







۱۶	محمد بادشاه	۲۱	سبب تالیف	۲۸	ذکر امیر کبیر	۳۰	عذر تقصیر خدمت
۳۳	باشا اور بریت بادشاه ایران	۳۳	حکایت ۱ بادشاه راشنیدم	۳۵	حکایت ۲ یکی از ملوک خراسان	۳۷	حکایت ۳ ملک زاده راشنیدم
۳۴	حکایت ۴ طایفه وزدان	۳۵	حکایت ۵ سرمست زاده	۳۵	حکایت ۶ یکی از ملوک عجم	۳۷	حکایت ۷ بادشاهی باغلامی
۳۷	حکایت ۸ هر فرار گفتند	۳۸	حکایت ۹ یکی از ملوک عرب بخوبی بود	۳۹	حکایت ۱۰ بر اولین تر بستی	۳۹	حکایت ۱۱ درویشی تنجای الدعوة
۵۰	حکایت ۱۲ یکی از ملوک اصف	۵۰	حکایت ۱۳ یکی از ملوک شنیدم	۵۲	حکایت ۱۴ یکی از پادشاهان چین	۵۲	حکایت ۱۵ یکی از زور را معروفت
۵۳	حکایت ۱۶ سیاه کوش	۵۳	حکایت ۱۷ یکی از رفیقان شکایت	۵۴	حکایت ۱۸ تنی چند در صحبت من بود	۵۴	حکایت ۱۹ یکی زاده لوح خراوان
۵۹	حکایت ۲۰ آورده اند که نوشته بود	۵۹	حکایت ۲۱ عالمی راشنیدم	۶۰	حکایت ۲۲ مردم آزار بر حکایت کنند	۶۱	حکایت ۲۳ یکی از ملوک مرضی
۶۲	حکایت ۲۴ یکی از بندگان غمگین	۶۲	حکایت ۲۵ ملک زوزن	۶۲	حکایت ۲۶ یکی از ملوک عرب متعنهان	۶۲	حکایت ۲۷ طالعی بر حکایت کنند
۶۵	حکایت ۲۸ بر تاج میخسبه نوشته بود	۶۵	حکایت ۲۹ یکی در صنعت کشتی	۶۶	حکایت ۳۰ درویشی مجرود	۶۶	حکایت ۳۱ یکی از دربار پادشاهان
۶۸	حکایت ۳۲ بادشاهی بکشتن	۶۹	حکایت ۳۳ وزرای نوشیروان	۶۹	حکایت ۳۴ شیاد ی کیسوان	۷۰	حکایت ۳۵ یکی از وزیران برزستان
۷۰	حکایت ۳۶ یکی از پسران ماروان شنید	۷۱	حکایت ۳۷ با طایفه بزرگان	۷۱	حکایت ۳۸ دو برادران بودند	۷۲	حکایت ۳۹ کسی در پیش نوشیروان
۷۲	حکایت ۴۰ گروهی از ملوک دیرگاه کمری	۷۲	حکایت ۴۱ ماروان شنید چون ملک مصر	۷۳	حکایت ۴۲ یکی از ملوک کینرک	۷۳	حکایت ۴۳ استکندر رومی
۷۵	حکایت ۴۲ ویم در اطلاق در پیران	۷۵	حکایت ۴۳ یکی از بزرگان	۷۵	حکایت ۴۴ درویشی را دیدم	۷۶	حکایت ۴۵ عبدالقا و کیلانی
۷۶	حکایت ۴۴ درویشی در خانه یار سا	۷۶	حکایت ۴۵ تنی چند از روزندگان	۷۹	حکایت ۴۶ زاهدی جهان پادشاهی	۷۹	حکایت ۴۷ یاد دارم که در عهد طوالت
۷۹	حکایت ۴۸ برگزید از مخلصانی می ستودند	۸۰	حکایت ۴۹ یکی از صلیحانی جبل لبنان	۸۱	حکایت ۵۰ منظومه یکی پرسید	۸۱	حکایت ۵۱ در جابر جلیک
۸۲	حکایت ۵۲ شبهی در میانان مکه	۸۲	حکایت ۵۳ پارسی را دیدم	۸۲	حکایت ۵۴ درویشی را ضرورتی	۸۳	حکایت ۵۵ یکی از پادشاهان
۸۳	حکایت ۵۴ یکی از صاحبان	۸۳	حکایت ۵۵ پیاده سرو پا برهنه	۸۴	حکایت ۵۶ عالمی را پادشاهی	۸۴	حکایت ۵۷ کاروانی در زمین
۸۵	حکایت ۵۶ چند مکه را شیخ	۸۶	حکایت ۵۷ لقمان را گفتند	۸۷	حکایت ۵۸ عابد بر حکایت کنند	۸۷	حکایت ۵۹ بخشایش آلهی
۸۸	حکایت ۵۸ پیشین یکی از شیخ	۸۸	حکایت ۵۹ یکی از شیخ شام	۸۸	حکایت ۶۰ یاد دارم که شبی	۸۸	حکایت ۶۱ وقتی در سفر حجاز
۹۰	حکایت ۶۰ یکی از ملوک	۹۰	حکایت ۶۱ یاد دارم که بخوبی بود	۹۰	حکایت ۶۲ یاد دارم که شنیدم	۹۰	حکایت ۶۳ یکی از بزرگان



۹۱	حکایت ۳۲۰ از صحت یاران	۹۲	حکایت ۳۳ یکی از پادشاهان	۹۳	حکایت ۳۴ یکی از متعبدان شام	۹۴	حکایت ۳۵ مطابق این سخن
۹۵	حکایت ۳۶ یکی از علمای ابراهیم	۹۶	حکایت ۳۷ درویشی بقای رسید	۹۷	حکایت ۳۸ مردی غفلت	۹۸	حکایت ۳۹ پسر فقیهی
۹۹	حکایت ۳۸ یکی بر سر راهی	۱۰۰	حکایت ۳۹ طایفه برندان	۱۰۱	حکایت ۴۰ منظومه	۱۰۲	حکایت ۴۱ یکی از صاحبان
۱۰۱	حکایت ۳۹ منظومه دیدم کل ناز	۱۰۲	حکایت ۴۰ حکایت ۴۱ منظومه	۱۰۳	حکایت ۴۲ فقیهی فخری دشت	۱۰۴	حکایت ۴۳ پادشاهی کجاست تجارت
۱۰۲	حکایت ۴۰ دو امیر زاده	۱۰۳	حکایت ۴۱ درویشی راشنیدم	۱۰۴	حکایت ۴۲ یکی از ملوک عجم	۱۰۵	حکایت ۴۴ یکی از بسیار کردی
۱۰۳	حکایت ۴۱ در سیرت آرد شیر	۱۰۴	حکایت ۴۲ دو درویش خراسانی	۱۰۵	حکایت ۴۳ یکی از حکما	۱۰۶	حکایت ۴۵ رجو بر اگفتند
۱۰۴	حکایت ۴۲ بقای را در می چند	۱۰۵	حکایت ۴۳ جوانم دیر از جنگ	۱۰۶	حکایت ۴۴ یکی از علما خورزهره	۱۰۷	حکایت ۴۶ درویش را
۱۰۵	حکایت ۴۳ خشک سالی با سگند	۱۰۶	حکایت ۴۴ حکایت ۴۵ حکایت ۴۶	۱۰۷	حکایت ۴۵ موسی علیه السلام	۱۰۸	حکایت ۴۷ مواظبی را دیدم
۱۰۶	حکایت ۴۴ یکی از عرب	۱۰۷	حکایت ۴۵ هرگز از دور زمان	۱۰۸	حکایت ۴۶ یکی از ملوک	۱۰۹	حکایت ۴۸ کدای ببول
۱۰۷	حکایت ۴۵ بازار کفی را دیدم	۱۰۸	حکایت ۴۶ مالدار را شنیدم	۱۰۹	حکایت ۴۷ صیار ضعیف	۱۱۰	حکایت ۵۰ دست و پا پرید
۱۰۸	حکایت ۴۶ لبی را دیدم	۱۰۹	حکایت ۴۷ درویشی که ای را	۱۱۰	حکایت ۴۸ مشت زن	۱۱۱	حکایت ۵۱ درویشی راشنید
۱۰۹	حکایت ۴۷ چهارم در فواید خوشی	۱۱۱	حکایت ۴۸ یکی از دوستان	۱۱۲	حکایت ۴۹ بازار کفی را	۱۱۳	حکایت ۵۲ بوانی خود سه
۱۱۰	حکایت ۴۸ عالمی را معتبر	۱۱۲	حکایت ۴۹ جانباز بس	۱۱۳	حکایت ۵۰ سبحان و اعلی	۱۱۴	حکایت ۵۳ یکی از حکما
۱۱۱	حکایت ۴۹ نوی چند از بندگان	۱۱۳	حکایت ۵۰ در غنای بیج	۱۱۴	حکایت ۵۱ یکی از شعرا	۱۱۵	حکایت ۵۴ حکایت ۵۵
۱۱۲	حکایت ۵۰ حکایت ۵۱ حکایت ۵۲	۱۱۴	حکایت ۵۱ یکی از سجد سجاد	۱۱۵	حکایت ۵۲ زخوش آواز	۱۱۶	حکایت ۵۶ چشم در عشق جوانی
۱۱۳	حکایت ۵۱ حسن بسمندی	۱۱۵	حکایت ۵۲ گویند راه را	۱۱۶	حکایت ۵۳ سایز را دیدم	۱۱۷	حکایت ۵۷ یکی از آن دست
۱۱۴	حکایت ۵۲ یکی از معتمدان	۱۱۶	حکایت ۵۳ شبی با دو دارم	۱۱۷	حکایت ۵۴ یکی دوستان	۱۱۸	حکایت ۵۸ یار دارم
۱۱۵	حکایت ۵۳ دانشمند را دیدم	۱۱۷	حکایت ۵۴ رستم خوان جوان	۱۱۸	حکایت ۵۵ یکی از سجد	۱۱۹	حکایت ۶۰ یکی از زاهدان
۱۱۶	حکایت ۵۴ طوبی	۱۱۸	حکایت ۵۵ رفیق و دشت	۱۱۹	حکایت ۵۶ یکی از زاهدان	۱۲۰	حکایت ۶۱ یار دارم در ایام

۱۳۴ حکایت سالی محمد خوارزم	۱۳۱ حکایت خرقه پوشی	۱۲۹ حکایت یکی راز ناوک	۱۳۰ حکایت قاضی محمدان
۱۳۵ حکایت قضاومه	۱۳۵ حکایت ششم وضع و پیری	۱۳۵ حکایت باطایفه دشمنان	۱۳۶ حکایت پیر را حکایت کنند
۱۳۸ حکایت مهتاب پیری بودم	۱۳۸ حکایت روزی بغرور	۱۳۹ حکایت بوابی چیست	۱۴۰ حکایت روزی بجهل جوانی
۱۴۰ حکایت تونگری بخجیل	۱۴۰ حکایت پیر مرد	۱۴۰ حکایت منظومه	۱۴۲ حکایت انقضا و تاثیر تربیت
۱۴۲ حکایت یکی رازوزرا	۱۴۲ حکایت حکیم پسران را	۱۴۲ حکایت یکی از قصص	۱۴۳ حکایت معلم کتابت
۱۴۴ حکایت پارسا زاده	۱۴۵ حکایت بادشاهی	۱۴۶ حکایت یکی را شنیدم	۱۴۷ حکایت اعرابی را دیدم
۱۴۶ حکایت در تصانیف حکما	۱۴۶ حکایت کزوم	۱۴۷ حکایت فقیر درویشی	۱۴۸ حکایت طفل بودم
۱۴۸ حکایت سالی نزارعی	۱۴۸ حکایت هندوی لفظ انداز	۱۴۹ حکایت مردی را چشم در دهان	۱۴۹ حکایت یکی از بزرگان
۱۴۹ حکایت پارسای	۱۴۹ حکایت سالی پنج باهنام	۱۴۹ حکایت تونکر زاده	۱۵۱ حکایت بزرگی را پدیدم
۱۵۲ حکایت جدال مسجد	۱۵۰ حکایت بنشتم زراداب صحبت	۱۵۰ حکایت مال از بهر آسایش	۱۵۱ حکایت دو کس رنج میوه و
۱۵۱ حکایت علم از بهر دین	۱۵۱ حکایت دالم با پیر بزرگوار	۱۵۲ حکایت ملک از خردمندان	۱۵۲ حکایت چرخ پا بدرنگان
۱۵۲ حکایت رحم آوردن بر بدان	۱۵۲ حکایت بر دوستی بادشاه	۱۵۲ حکایت رازی که خورای	۱۵۳ حکایت رازی که خورای
۱۵۳ حکایت هر که دشمن کوچه	۱۵۳ حکایت سخن در میان دو دشمن	۱۵۳ حکایت هر که با دشمنان	۱۵۳ حکایت در دشمنان
۱۵۴ حکایت نا کار بر بر روی اید	۱۵۳ حکایت بر چرخ دشمن چرخ من	۱۵۴ حکایت هر که بدی را بکشد	۱۵۴ حکایت نصیحت از بزرگوار
۱۵۴ حکایت خشم پیش از بد	۱۵۴ حکایت دو کس دشمن	۱۵۴ حکایت پادشاه باید	۱۵۵ حکایت بزرگی بر سر
۱۵۵ حکایت چو نبی که در سپاه	۱۵۵ حکایت دشمن جو از بهمه	۱۵۵ حکایت سر مار بر دست	۱۵۵ حکایت خبری که دانی
۱۵۵ حکایت بادشاه را	۱۵۵ حکایت هر که نصیحت	۱۵۵ حکایت فریب دشمن نخور	۱۵۶ حکایت حسن راستی
۱۵۶ حکایت تکلم با کسی	۱۵۶ حکایت همه کس را عفو	۱۵۶ حکایت آدمی بر پیشتر	۱۵۶ حکایت هر که در حال توانای
۱۵۶ حکایت جان و رحمت	۱۵۶ حکایت شیطان با مخلصان	۱۵۶ حکایت هر چه زود بر آید	۱۵۶ حکایت هر که بصیرت آید
۱۵۶ حکایت نادان را به از	۱۵۶ حکایت هر که با دانا تر	۱۵۶ حکایت هر که با دانا تر	۱۵۶ حکایت هر که با دانا تر

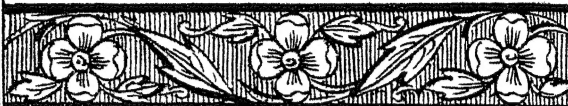
حکمت ۴۶ هر که بصورت بنکو	حکمت ۴۵ اگر شبهه به شبهه قدر	حکمت ۴۳ از تن بی واطاعت	حکمت ۴۲ هر که علم خواند
حکمت ۵۰ هر که نصیحت بپشتود	حکمت ۴۹ سخن پذیر ضعیف که با قوی	حکمت ۴۱ پنجه با شیر انداختن	حکمت ۴۰ سخن پذیر هر که با بزرگان
حکمت ۵۲ مشورت با زمان	حکمت ۵۳ ایمان ویر ویر جوزند	حکمت ۵۲ اگر جوشت شک نیستی	حکمت ۵۱ لطیفه بے هنران
حکمت ۵۸ غوهر اگر در خلاب	حکمت ۵۴ خرو مندی را	حکمت ۵۶ حکیم که با جهال	حکمت ۵۵ هر که دشمن پیش
حکمت ۶۳ را بی بے قوت	حکمت ۶۱ عقل در دست نفس	حکمت ۶۰ دوستی را که	حکمت ۵۹ بمشک آنت
حکمت ۶۴ معصیت از هر که	حکمت ۶۴ عالم را نشاید	حکمت ۶۲ بگمیزک شهوت	حکمت ۶۳ جوانمردیکه
حکمت ۶۵ ای طالب روزی	حکمت ۶۵ دو چیز خجالی	حکمت ۶۹ در ویش ضعیف	حکمت ۶۸ هر که در زندگی
حکمت ۷۵ تلمیذ بے ارادت	حکمت ۷۴ حسود از لغت	حکمت ۷۳ تو نگر فاسق	حکمت ۷۲ بنا نهاده
حکمت ۷۹ خلعت سلطان	حکمت ۷۱ دو کس را حسرت	حکمت ۷۷ مردی مروت	حکمت ۷۶ قول یکی را گفتند
حکمت ۸۳ هر که با بدن نشیند	حکمت ۸۴ از لوازم صحبت	حکمت ۸۱ هر آنچه دانی	حکمت ۸۰ خلاف راه صواب
حکمت ۸۷ دروغ گفتن	حکمت ۸۶ ریشی درون جامه	حکمت ۸۵ هر که در میان سخن	حکمت ۸۴ علم شیر خیا نکه
حکمت ۹۱ ارادت بی چون	حکمت ۹۰ در آغوش آمده	حکمت ۸۹ از نفس پرور	حکمت ۸۸ اجل کائنات
حکمت ۹۵ آزاکه کوش ارادت	حکمت ۹۴ نیکبختان	حکمت ۹۳ هر که بتا دیب	حکمت ۹۲ اگر تیغ قهر
حکمت ۹۹ زر از معدن	حکمت ۹۱ حق تعالی می بیند	حکمت ۹۷ زمین را از آسمان	حکمت ۹۶ کدای نیک بخت
حکمت ۱۰۳ درویشی بنا جات	حکمت ۱۰۲ تقارر آتش	حکمت ۱۰۱ عاقبت چون خلاف	حکمت ۱۰۰ هر که بر زیر دستان
حکمت ۱۰۷ پادشاه از بهر	حکمت ۱۰۶ نصیحت پادشاهان	حکمت ۱۰۵ بزرگ را پرسیدند	حکمت ۱۰۴ اول کسیکه علم چاه
حکمت ۱۱۱ دو کس مردند	حکمت ۱۱۰ حکیم را پرسیدند	حکمت ۱۰۹ تجربه پیر	حکمت ۱۰۸ همه کس را

خاتمه الکتاب

جمایاتله

کتاب شرح کلمات علیہ الرضوان از تصانیف امیر عین فضل بن زید المصطفی

قدوة الموقنین حضرت مولانا مفتی الدین صاحب عالی بیروت اقام فیوضه الرحمن



باہتمام خیرخواہ و مبین محمد عظیم الدین صاحب درمغورہ و اساتذہ کرام

بمطبع و حبلہ ربیعیہ مطبعہ العجایب نجف تمام مطبوع کردید

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلیستان همیشه بهار سخن با بیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاد است که سخن باز رنگینی عباد را  
و تازگی معانی مطرب رنگ گل و باز انعمه سرای آن چون بلبل گردانیده و فضای رحمت فراچشم گیتی را از کلهای  
رنگارنگ صورت کوناگون و کمال بود قلمی که هر یک نقشی است آئینه دار حسن بی مثال او و کلی است  
رنگ و بوده جهان با کمال او بجلوه گری رسانیده **نظم** لوله ای که پر تو ز جالت برخ کل انداخت به طرف  
اشفتگی در دل بلبل انداخت به سر سبخت که بر رویشان کرد نگاه به مرغ خروشن دام ز کا کل انداخت  
نازم بر بخلندی آن بخلند نخلستان وحدت که با وجود دیگر کنی و یکی رنگ افروز چندین کلهای رنگارنگ  
عالم کثرت است و با لم بطر آن طراح چمنستان حقیقت که با وجود عدم تعانت بالات قلم بند صورت  
نقوش سر صفت است قلم صنایع نقش بر صفحه آب تاب نقش بند و نوک ریز خامه قدرت هنگامه خال  
چهره شاد بر چمن است که سر سبز و گلزار انیم افشا شن خلیل آب رنگ کلیستان بهار تیر جهان بخشیده  
و غرق آب موج چتر تشویر از حد قبر مالا ما شن بر فرعون سر برش که کشیده **نظم** لوله ای که زده ز مهر نقش  
است بهر یک صنعتش کمالی است و با شد عجیب صنعت او به چه حیرت برین مکر جلالی است بهر چه جاوه



جلال او که صد شین مسند کو لا ک لما خلقت الافلاک در بارگاه صفش معترف بعجز و  
قصود آن واقف اسرار کن فیکن و عالم رموز علم لدن با وصف کمال قرب حضور از آکنده که نقش  
دو جام فدای آن مقدم نقشین صفوف انبیا و رسول که از انوار معرفت الهی بی نوری برچیده که از  
وصل حقیقی احد از اصلاص جو چنان نوبر خجیده و دلم قربان آن غنچه دمان شیرین زبان خرد آموز  
عقل کل که نسیم هدایت شمیمش بوی گل کلبین وحدت بمشام کل چنان نهالستان کثرت بصدر  
فایز گردانیده قطعه لمولفه از نسیم وجود ای گل قدس گلشن دهر کشت تازه و تر خلقی از خلق  
عالم فروزیت پزده گلدهنده وجود سر تعالی الشیخ صدر آرا بارگاه رسالت که از پستی سگت به  
بلندی سماک و از خضیض فرش تا بزر و عرش لسا ط پاندا از خدام ذوی الاقرام اوست ماشاء الله  
عجب نامور شهنشا سلطنت نبوت کبری که از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب بهیاستان است  
سر سبز از شادابی نام اوست مثنوی لمولفه سر کردم چه نامی نام دار که جهانی یافته زان کامکار  
نیار د کس که از زبان سفت پکر کو نام نامی از زبان گفت پدرو دنا محمد و در آن سید لا برار و برار  
اصحابش که خیر آل و اصحاب و کل بی خار و روضه روزگار و اهل اختیار اند اما بعد میگوید مختصر  
محمد تاج الدین قلیل لبضا عت متخلص به حبت له محمد غیاث الدین نجی  
مرحوم غفر الله له و لوالدیه که کتاب مستطاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین  
سعد شیرازی قدس سره فی الواقع گلستان است که از معانی رنگارنگ کلمهای نو بود دروش گفته و  
مضامین سرسبزش یا حینی است تو تو بکس بسته و رفته تا زکی الفاظش طراوت ده دیده الو لا ابصار  
و شادابی عبارتش گلدهنده است بی خار سحجان الله که بهار این چمنستان معانی جاودانست و نزار است  
این گلشن جاودانی بسنی پایان ای این نسخه منتخب و زیکا اینجا که منظور و مقبول از نامه است از دست  
فرسودگی بی تمیزان بمسج عبارت و تغیر و تبدل الفاظ هم یکا و اکثر شارحین که بشرح آن پرداخته اند

غلطی متن از صحت نشناخته هر چه در نسخ متعارفه پیش نظر نادور بین یافته اند بی تأمل و بلا تدریج کلمات  
از قیاس بشر آن نشناخته سبحان الله چه شروح که از تحقیق مقام حل مرام و تنقیح مطالب توضیح بقاصد آراء  
عاری و بی تین کیفیت اعراب و تحریر معنی خیز الفاظ که آنهم خالی از غلطی نیست شیفته دعوی شرح نگاری  
به نظر انصاف شروح کجاست بل و نمیکاست آن هم غیر مفید مگر البته قصه ای سر و پا طولی و لا طویل دارد آن  
دخلی است بغضی از آن فرید و هر چه در نظر برین بعضی اخله اجله که بحسب اتفاق از زبان من قاصر البیان در اکثر موضع  
این کتاب است که مستحسن از آن فرید و هر چه در نظر برین بعضی اخله اجله که بحسب اتفاق از زبان من قاصر البیان در اکثر موضع  
عالم فارسی علم کیانی را نوشته و اطالب العلم هم بهره و آور داشته و در فن انشا پر داری خط نسخ به تحریر عطا  
میکشد و در کمال عبارت آرائی از اقران امثال کو سبقت میبرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب  
قبله بن شاه محمد الدین جبار قبله جعل الله له مثواه که سایه پادشاهی سایه کسره مفارق مستفیدان باولی  
یوم التناد بالبنی و آله الامجاد باین همقدار رسیده دقیقه می شنیدند و نکته می رسیدند باعث بران شدند که  
حقیقه و خود شرحی نویسم حکم آنکه از درون دوستان چهل است با وجود عدم استطاعت و قلت فرصت با نواح  
مقام شان کمر همت بر بستیم و بتایید یزدی که میسر کل صعاب بجلوه آری نشاء مطلوب پیوسته اول نسخه  
رازد و نسخه معتبره شتکی و نقلی ادم کی ان نسخه که علای کلکته از شرح سید علی عرج شرح مولانا سوری شرحی  
که در زبیل لطیفی است و این همه شاعرین تمام متن را ب تحقیق و تنقیح و افزود اخل شرح نموده اند و ان نسخه مولو  
علام مخدوم جبار که در آن دیار بکمال صحت اشتهار دارد بی دخل و تصرف تصحیح تمام نموده و نسخه یکبار از روایت و  
نه عیسو مطابق یکبار از روایت و صد و سی و چهارم بخری مقدس نقال طبع در آورده اند و دیگر آن نسخه که بزرگ  
ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمه تصدیق نقل کرده و دیده و بوسه و آردی است این احرار رسیده و ثانیاً شرحی  
بقره حوصله خود بر سه حامل جان بن همدان بنو غره ربیع الثانی سنه ۱۰۲۵ هجری تا هشتم جمادی الاخری سنه ۱۰۲۶  
ترتیب ادم و امام شعر نارنجش چمنستان معنی بهجت سیاه پلین دم ناسا کلکون قیاس نسخه کلستان

بهار پیری نقاب سحر عبارات و حجاب محو اثبات از چهره خود بردارد و بحال لطافت و نظافت  
 و رشانت و فصاحت و خیابان ناز اصلی خزان خزان کام شمار و باید که ناظرین این رساله نظر کیفیت  
 مرقومه تصدیق کنند چنانچه شرح این شریعت صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که برخلاف این یا بنده غلط  
 شمارند و هم میشنایند که دیگر نسخ متعارف زمانی را ازین نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا دست تصرف و نسخ  
 بهمین نسخه که بهر رحمت و شفقت صورتی گرفته است نکشاید و تحقیق لفظی ملاحظه کتب لغت یعنی صریح  
 و منتخب برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و لطایف اللغة که حاضر وقت بود قلم را نشنا  
 تحریر نساختم بلکه معنی لغات عبارات کتب بعینه بر نگاشتم قطعه غرض نقشی است که بازمانده  
 که هستی نامی بنیم بقایای مکر صبا دلی روز بر حمت بگذرد و حال این سسکین عائی به تصداز و الا فطران  
 آنست که اگر جای خطا خطا اند بده را بهر از خطا ندسته نظر عطا بران بر کار اند بجم است  
 اگر خطای سبی طعن مزین که هیچ نقیض شرخالی از خطا نبود من عمل صالحا فلنفسیه و من اساء  
 فعليه ما اقول بالله التوفيق مخفی و محتجب نماند که هر امر سخن که بی تسمیه تمجید اند کرده شود ناقص  
 البرکت است به تشبها و خبر صادق صلی الله علیه و سلم **حَدِيثُ كُلِّ امْرِئٍ بِآلِ**  
**كَلِمَتِهِ يَبْسِمُ اللهَ فَمُوَابِتِرُ كُلِّ امْرِئٍ بِآلِ كَلِمَتِهِ يَبْدُو عَجْدًا لِّلَّهِ فَهَوَا قَطْعُ**  
 نظیرین مصنفان گلستان خزان حضرت مصلح الدین سعد شیرازی علیه الغفران ابتدا به تسمیه کرد و فرمود  
 بسم الله الرحمن الرحيم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه نزول اجلال فرموده صلوات بر اسم الله بود  
 الف با سبب کثرت استعمال حذف کردید و برای تعلق بای جاره مع مجرد آن فعلی لابد است لهذا تقدیر کلام  
 چنین تواند بود که **بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ اسْمُ ذَا الْقِيَمَةِ** جمع صحف و کمال ترجمه این نیست که ابتدا ایم  
 خدا اینکه بزرگ بخشنده است و بعد تسمیه شروع بجد کرده میفرماید منت خدا را بخوان و جل و الله منت بکسر اول  
 و تشدید ثانی نعمت و دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و همین معنی ثانی را اهل هند بهر گویند و میر



اور اسد احرا پی بدین دقیقه ہندہ کو مستہ است کہ منت منعم علیہ امر ہون احسان کردن است و اول  
 ہند از انہو را گویند کو یا نزد دقیقه رسان ہند تسامح خود بہ ثبوت رسانند و خدا امر کب است از لفظ  
 خود و آن کہ امر است از آمدن او بسبب الفصام و و کلمہ محذوف شد خدا باقی مانہ بمعنی خود آیند یعنی  
 موجود بذات خود چرا کہ ترکیب اسم بامر معنی فاعلیت شود چون خوش نویس و مانند آن و علام  
 دولانی ہم قابل بر معنی است مگر صاف و نیک کشید نوشتہ کہ لفظ خدا امر کب نیست بلکہ مفرد است  
 بمعنی صاحب چون کہ خدا و دہ خدا و عزوجل و بفتح اول و تشدید ثانی صیغہ ماضی است از عزوجل  
 بمعنی غالب و بزرگ حاصل اینکہ کسی امر ہون احسان خود کردن بدان غایت کہ مکافاتش از منعم علیہ  
 بوجہی صورت نہ ہند و سزاوار است خدای غالب و بزرگ را کہ فیضان نعمتش غیر متناہی لا تقفی است  
 و انعام دیگران ہم راجع بہان منعم حقیقی پس احدی جز ان واحد بر حق منعم حقیقی نتواند بود و بذل عطیہ  
 بدینکہ نہ از کسی رو نخواہد نمود و آنچه گفتہ اند کہ منت نہادن موجب بطلان تصدیع احسان شود سزاوار  
 بار کلام کہ یا نخواہد بود بدلیل قولہ تعالی لا یبطلوا صدقاتکم بما لمن یعنی ضایع مکنید احسان  
 خود را از منت نہادن بر منعم علیہ نہ فروع است زیر کہ این خطاب است نہ بمعنی حقیقی بلکہ منت  
 نہادن لغایت نیکو چنانچہ قول الہی و ان تریت قل لا تمنوا علی اسلامکم بل اللہ  
 یمین علیکم یعنی منت منہید بر من از اسلام خود بلکہ خدا تعالی منت می نہد بر شما قطع نظر ازین  
 ممنوع منت تواند بود نہ امتنان یعنی نعمت دادن و انجام دادن است چنانچہ صاحب شرح عربی نوشتہ  
 و در اکثر نسخ متعارفہ منت و محذیر واقع شدہ اگرچہ بعض ملایان ہر کرن خواندہ می کنند کہ لفظ مر  
 در اینجا بس تقسیم است اما بنظر احقر نہایت مناسب اصلا نام بر لو ط نیست خواہ بمعنی مخصوص پیدا نہ بدین  
 کہ منت نہادن مخصوص ثنائیان کبریا است و از جانب عباد جمیلی نازیبا چنانچہ در کلام مصنف رحمہ  
 یافتہ تعبیر است مرا و اسد کبریا و منی کہ ملکش قدیم است و فداش غنی خواہ زاید شمارند کہ فاسد

در اکثر نظم و شعر و لفظ جهت تزیین کلام آرند و زاید الخارند اما در نسخه صحیح از متن یا شرح اثری  
 و نشانی از این لفظ یافته نشبیه لهذا درین نسخه متروک گردید و شارحی ولی محمد نام بشرخ خود نوشته که کلمه  
 مرد را هر دو در نسخه سقیمه بنام نسخ واقع شده اگر چه زیاده ای لفظی بسبب یافت شدن آن در نسخ صحیح  
 مسلم است اما لایسلم که راز ایدست چرا که در اصح نسخ یافته میشود و نه بذا جهت افاده معنی مفعولیت  
 وجودش بر ضرورت کمالی که طاعتش موجب بضم اول و کسر ثالث یعنی سبب قربت است و لشکر  
 اندیشش زین نعمت بالکسر سایش و عطا و کاف صفتی است و این جمله صفت بعد صفت واقع شده  
 و میگرد که کاف بیان بای غائب باشد که در لفظ خدائی اعتبار کرده آید و بای غائب بای مجهول است  
 که بمعنی آن آید یعنی منت نهادن بر او است آن خدا را که عبادت او باعث تقرب درگاه وی است  
 بدلیل قوله تعالی و اسجد و اقتریب حاصل عیش همین که گفته اند **سبب** شولطاعت مستقیم  
 ای حق پرست به قربت حق گیرد از طاعت بدست به وادی شکر و سپاس و سبب رفو افزونی نعمتها  
 کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی  
 لشدید یذ بهمین معنی است که مولانا روم فرموده **سبب** شکر نعمت لغت افزون کننده کفر  
 نعمت از لغت بیرون کننده ولی محمد نوشته که کاف درین قول برای علت منت است حال آنکه منت  
 خدا بر عباد و بر جمیع احوال واجب لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا نه باین منتش حاصل  
 بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود هر نفسیکه فرو میرود ممد بضم اول و کسر ثانی در آکنده  
 حیات است نفس بفتح اول و سکون ثانی ذات هر چیز و بفتح جیم و اینجا مردنیم است و آن  
 هوایست که در جوف نوع انسان و حیوان و در حرکت و در صاعده و مابطه و چون ظاهر است که انضمام  
 و ادخال هر شیئی با دیگری موجب امتداد و ازدیاد آن میشود چنانچه فرو بردن مال درک و محافظت آن  
 موجب افزونی مال میشود و بزل و اسراف آن باعث تلف میگردد و همچنین هر مرتبه از مراتب اعداد

مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبه تحتانی خود زاید و ممتد است بانضمام یک عدد بدستور حال هر مرتبه  
از مراتب لا تقف عند حد نظیرین ظاهر مصنف فرموده که فرورفتن دم در جوف هرنوی روح حیوان  
امتداد حیاتش میشود و چون برمی آید مفرج ذات میگردد زیرا که اگر اندرون محتبس کرد و وجدان گواه

است که چه قدر ضیق النفس بدید آید و ریج و ملالی بخاطر و نماید پس در هر نفسی دو نعمت موجود است  
هر هر نعمتی شکری واجب تفریع بر قول سابق است و لفظ نفس در اینجا بمعنی ذات و بمعنی دم هر دو  
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات و تفریع تواند بود و شکر عبارتست از تعظیم منعم  
خواه بزبان یا خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمه خیال نمود که بر بنده در یکدم دو شکر واجب شده  
داداری آن وقتی صورت بندد که بنده تادم آن بلفظ شکر زبان نکشاید و سوا کی کلمه الحمد لله علی نعمائه

چیزی نه میلید و این محال عقلی است بل عادی لهذا میفرماید **پست** از دست و زبان که بر آید به  
از عهده شکر نشنید آید یعنی از دست و زبان کدام بنده چنان فعلی یا قولی بجا بر آید که از خدمت گذاری  
شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون آمدن تواند چه طاققت بشری درین مقام طاق است

و ادای این خدمت بر بنده شاق قوله تعالى اَعْمَلُوا لَدَاؤُكُمْ شُكْرًا وَ قَلِيلًا  
مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ این قول دلیلست بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت  
و متحقق گشته که امر دلیل وجوب است و این آیه هم امر الهی است که بر اولاد او و علیه السلام شرف  
و رویافته و در فرقان مجید بطریق حکایت اذان قصه مذکور شده امتداد لال بر وجوب شکر ازین دلیل  
میتوان کرد و شکر با لفظ بسیار شکر گذارنده ترجمه این نیست بعل آریای فرزندان داود علیه السلام

شکر را که کمتر اند از بندگان من شکر گذارنده **قطع** بنده همان به که از قصیر خویش عذر بگوید  
خدا آورد و لفظ همان از غلطی عوام بضم اول شهورا یا صحیح بالفتح است چرا که ترکیبش از لفظ  
ایم و آن صورت گرفته و این قطع خرامی شعر سابق است یعنی هرگاه بشنود کسی که بنده از عهده

شکر نعم حقیقی بیرون آمدن نمی تواند و اگذاشت شکر هم نمی شناید که موجب کفران نعمت خواهد  
 پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادائیگی شکر پیش آمده عذر بدرگاه الهی آرد و عذر  
 خواهد و ربه ای اگر مغذرت نخواهد باید که شکر کند پس سزاوار خداوند لیس فی ای لایق خدائی و بمقدار  
 نعم غیر متناسبی ان نعم حقیقی کس تواند که بجا آورد در شکر و سپاس پس همان بهتر که عذر تقصیر خود  
 خواهد باران حمت بحسب الشئ مرریده که حمتش سابق از غضب است بحکم سبقت رحمتی علی غضبی  
 و نسبت باران بسوی حمت نسبت اضافی است و نسبت حمت سوی بحسب التنبه توصیفی همچنین درین فقره  
 معطوفه و خوان نعمت بی در شکر هم جا کشیده که سیمغ و رقاف قسمت خورد و درین بکسر اول و  
 ثانی تثنائی مجهول کلمه است که در مقام حشر گویند و بمعنی افسوس و ازده و دشوار نیز است و ضم  
 اول هم بنظر آمده همچنین است در برهان قاطع پرده ناموس بندگان بکنانه فاحش ندر که ستار  
 العیوب است و غفار الذنوب ناموس صاحب را گویند و بر جبریل علیه السلام هم اطلاق کنند که  
 رازدان جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و درینجا کنایه از شرم و آرد تواند بود و قاف  
 هر یک از حد گذرد در بمقام تجرید مرعی داشته بمعنی گناه از حد گذشته استعمال کرده اند  
 و وظیفه روزی بخطای منکر نبردای موقوف نمیکند و وظیفه چیزیکه برای کسی مقرر شده باشد  
 و منکر بالضم و فتح کاف ناشایسته قطعه ای کریمیکه از خزانه غیب بکبر و ترسا وظیفه خود را  
 ای حرف نداشت و نهادی مخدوف و یای معروف در لفظ کیری برای خطاب است بمعنی هستی و کاف  
 برای علت و جهت صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بحکم غلط الاعوام قصیده مشهور بفتح احوال  
 مکر اصح بکسر اول است بمعنی کنجینه چنانچه گفته اند الخزانه لا یفتح و البهل لا یکسر یعنی خزانه مفتوح  
 نمیشود و بهل کسور میگردد و کبر فتح کاف فارسی تشبیه است و ترسا قوم نهادی حاصل معنی اینکه  
 ای خداوند تو کرم هستی چرا که از کنجینه غیب خود آتش برت و انصاری که قایل شرک اند که با محبت

و دشمنی از تو دارند با هم روز خوابیداری و محسوسان میسرسانی و نشان کریم همین است که بگویم  
لحاظ دوست و دشمن ندارد پس بی روان حبیب تو که مطیعان تو اند آن دوستان را کجا کنی محروم  
از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان که بجات از همان شهر کانت نظر داری از پرورش و انفعال  
و کاف درین مصرع برای صدمه است که پهنی ترجمه آن جو میشود و روحی نوشته که یاد لفظ گری برای وحدت  
است عجب که این غافل بسوی عالم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب در کل قطعه مملو است خیال نموده علاوه  
اینکه بر حسن مجاوره پی نبرده چرا که میگوید مثلاً ای یارب یوفای هستی که از جفای خود باز نیایی و میگویند  
ای یارب یوفای بیای وحدت الی آخره که اجتماع غائب حاضر در یک جمله جان بظنیر آمده و ازش یاد صبار  
کفته تا فرشتن مردین بکسند و دایه ابر بهار را فرموده نباتات نباتات را در مبد زمین پرورد و جمیع اوصاف  
این هر دو فقره از قبیل اضافت مشبه به شست و فرشتن مردنک کنایه از سبزه زار است و نباتات تقدیم  
بای موحده مفتوحه بر خون جمع نبات است بفتح و حذر ان نباتات تقدیم نون مفتوحه برای موحده کنایه و تائیدی  
است بمعنی انگاه و بکسند و پرورد و بصیغه ماضی است و بعضی کند مزاجان بصیغه مضارع میخوانند و  
تا را بیان حکم میداند و نظر بر آن میکنند که برین تقدیر نتیجه حکم مخدوف تواند بود یعنی پس بکسند و آن فرشت  
و پرورد آن دایه و ارتکاب بدین حذف بلا ضرورت و چهی ندارد و زمر لغبتین و فتح رای مملو شد  
سنگی است بنزدیک و قیمتی و دختان را جماعت نوروزی قبای سبز و قو در کرده با بمعنی عوض است  
ای عوض خلعت نوروزی و خلعت بالکبر حرامه دوخته که کسی را پوشانند و نوروز بمعنی روز نو است  
و آن دو باشد یکی نوروز عامه که روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه اول حمل میرسد همان ابتدا  
بهار است گویند که خداوند تعالی همین نور آدم و حمله عالم را آفریده و دیگر نوروز خاصه که ششم ماه مذکور  
بود و عادت فارسیان است که درین مدت شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و طفلان شاخ  
از بقله دم و سم کلک کلاه کوفه بر سر نهاده قدمه بالضم پیش آهرن و موسسه بالغتیه و کسمین بنکام و کوفه

بکسر اول کاف تازی و فتح فادخت میوه دار بر مان قاطع و عصاره نامی بقدرش شهبان شد  
و تخم خربابه بریش نخل باسق استوار و بالیده کشته در نیمقام نسخ مختلفه بنظر در آمده چنانچه دیگر  
نسخ متن و شرح عصاره نامی نوشته و عصاره بالضم اینک از فشردن بچکه و تاک دخت انکو و یای  
نسبت پس معنی چنین میشود که شیر و دخت انکو از قدرت او شسته و بهر تیر کشته طاهرست که این نسخه  
لطیفی ندارد چرا که شیر انکو از ذوالطف شیاست اگر مستحیل بشود کرد و عجیب نیست قطع نظر ازین ترتیب  
شبه محض از شیر انکو نیست بلکه از قسم شیرهای کل است پس تخصیص شیر باک برای ترتیب شهبان  
و چینی ندارد معین اظهار قدرت بر تیر کمال نمیشود چه ادنی را اعلی نمودن چنانچه از تخم فاکه سنگی نیست  
نخل استوار و بالیده بر آوردن بنظر کمال قدرت تواند بود و در بعضی عصاره نخلی است و نخل کلین  
گویند و بدو یکی این نسخه نیکو روشن زیرا که ذایقه عقل سیلیم گواه است که شهبان شیر مکسان نیست حاشا  
و کلا بلکه شیر کلهاست که مکسان می آید و یعقوب بن سید علی صاحب شرح عربی نوشته که در بعضی نسخ  
عصاره نامی است بلام و نال ریشه که درون قلم می باشد و این لفظ قطع نظر از نزاکت و لطافت و با  
معنی هم ندارد و لا یخفی و نه و سخا فته و در نسخ اصح مطبوعه و شرح عربی عصاره نامی نوشته و شارح  
نامبر در آنست که نامی بمعنی مطلق آمده پس شیر شاخ مراد خواهد بود و آخر میگوید که نامی بمعنی  
میان تهی است که مطربان آنرا نوازند و همین تصریح بکسب لغت باقیه شده باز شیر مطلق شاخ از کجا  
اراده کرده شود و همین معنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام که از اهل ننگال است و شرح خود طبع  
در آورده بثبوت رسید نوشته است نامی که مخفف آن نی است بشکر اگویند اما مقتضای این  
و قاده و فتوی طبع نقاد آنست که نامی بمعنی کلو باشد یعنی شیر که مکسان بکلوی خود آورده  
باز بطور استفراغ بخانه های خود میکشند می بایست که آن شیر برنگ احاطه مکرده بین شیار  
بدترین چیز باشد لیکن برگاه قدرت قاده مطلق متوجه ترتیب شد شیر مذکور شهبان بهتر و لطیف

کردید که بطافت آن کلام الهی ناطق است که فی شفاعا للناس و لفظ فایق هم قرینه تواند بود پیر  
 شهید بهتر است و عصاره نامی بدتر پس می باید که بدی عصاره بشود رسانند چنانچه در توحید  
 اخیر با حسن و جاثبات پذیرفته و الله اعلم و تربیت بمعنی پرورش کردن است **قطعه** ابرو باد و  
 خوشید فلک در کارند ای در کار پرورش و نشو و نما حیوانات و نباتات مشغول ماموران  
 و همه ملکات و مشروبات را مهیا و آماده می سازند بحسبیت الهی تا توانی بکف آری و بفضلت  
 بخوری بلکه لشکر گذاری و سپاس داری و به یاد معبود و نعم حقیقی خود بخوری چرا که آن همه از بهر تو  
 سرگشته و فرمان بردارند حاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو فرمان زبری و فرمان روا  
 بر حق با بادا شکر و سپاس طاعت و عبادت که از او امر معبود حقیقی است در خیر است از سر و کارها  
 و مقرر موجودات و حجت عالیشان و صفات آدینا و توره و در زبان محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام  
 از اینجا قصد آرائی آن مصدر اعجاز است و تمهید اطلاع کمال کم کریم کار ساز چنانچه محصل این  
 منقول از بیت آینده یعنی کرم بین الی آخره بظهور گراید و بفخر بفتح اول و ثالث مصدر است بمعنی  
 فخر و بزرگی و عالیشان جمع عالم است اگر چه عالم بر جمع ملوسوی الله اطلاق پذیرد اما از اینجا که عالم  
 با انواع مختلفه است نظیرین جمعی هم می آرند و حجت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و صفات بهر  
 حرکت برگزیده و توره و در زمان یعنی متمم آن بحکم لا نبی بعدی است **شقیق مطاع** بی کریم  
 یعنی شفاعت کننده خلایق بر در جزا و طاعت کرده عالم و خردمند از راز الهی قسیم جسم  
 جسم و جسم و قسیم خور و جسم و در منتخب اللغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده در  
 لغت عربی نیامده تا هم شارحی محمد صادق نام همین معنی بر نگاشت جسم فی جبهه مراد در اینجا  
 عظیم القدر و المرتبه و جسم بیای موصوفه خنده رو و جسم نکلور و کنایه از مهربانوت دارنده هم تواند  
 بود و شیخ عبد الرسول این بر چهار لفظ بمعنی خور و نوشته است **جسم** دیوار است را که دارد



چون نوشتن آن چه که این موج بحر از که باشد لوح کستبان اگر چه کشتی از طمره خوری امواج  
بی تیزی عوام مکتوبه فی الاصل مفتوح است شمع باغ العلنی بکماله یعنی سیدان و سر  
عالم صلی الله علیه و آله لم یلد و لم یلد و در جاست بسبب کمال ذاتی خود کشف الذجی بکماله

دور شد یاری که پس کفر از نور جان با کمال آن حضرت حسنت بفتح اول و ضم ثانی جمیع خصایل  
ای نیک بود و همه صله ای آنجناب صلوا علیه و آله و درود یعنی حمت کامله بگوید بر او و بر آل  
و اصحاب که خیرالاصحاب که هر گاه یکی از بندگان کاف بیانی است و جمله مبتدا موخر و خبرش  
مقدم یعنی ثابت در خبر است که هر گاه یکی الی آخره و لفظ یک از اسمای اعداد است و یای تثنائی  
برای تنکیر مخفیست هیچ یک نمیشود گنگار پریشان روزگار دست امانت بالکبریا کشتن از

کارهای بر یعنی توبه باید اجابت بر گاه حق جل و علا بالفتح صیغه ماضی است بمعنی بلند شد و دارد  
ایزد تعالی در وی نظر کند ای متوجه بجال آن بنده نمیشود باز نشنخو اند ضمیر ملکی راجع بسوختن  
و فاعل بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدا تعالی از آن بنده و اعراض بالکسر و از چیزی کردن  
باز نشنخو اعراض و زاری هر دو لفظ مترادف است بخواند آن بنده و از گناه خود بکلی مادم کرد و توبه

در وجه قبول یا بر حق سبحانه تعالی گوید یا مولا فیکتی قد استجیت من عبد و کبیر

لکه رب غیر منی فقد عرفت که یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجش را برآوردم که از  
بسیاری دعا و آرزو بنده شرم دارم بیت کرم بین و لطف خداوند کار همین شعرت  
حاصل تمیید مذکور خداوند کار بکاف فارسی یعنی خدایت کنه بنده کرده است و او شرمسار این  
شرم حیا کرم است و آن عبارت است از نیکه کریم منفعل و مجرب گردد اگر سایل از خود محروم و  
بایوس کرد و چنانچه گفته اند بیت سخی را شرم می آید که سایل و خجل از در که او بار کرده  
بحدیث وارد است که خدای تعالی بجایای کرم متصف است و شارحی نوشته که سار و نیجا بمعنی



یعنی شرم پوش و این معنی بسباق و بسباق بطبی ندارد علاوه اینکه ساربدین معنی بلعنت یا  
 نشد عارفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت معترفند که ما عبدک باک حق عبادک  
 عکوف بالضم که پیچری کشتن ای طواف کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بقصور عبادت  
 خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی عبادت تو کردن نتوانیم چنانچه حق عبادت  
 و اوصاف جللیه جالیه بالضم زیور و بالکسر خلقت و صفت خیری به تخریب و کمال عارفان  
 حق معرفتک شیخ الاسلام نوشته است که حیرت برد و قسم یکی حیرت مذمومه که حیرت کفر و  
 ضلالت باشد و دیگر حیرت محموده که عبارت از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفته اند بحقیقت  
 معرفت حیرت است و مراد در اینجا حیرت محموده است یعنی یا الهی بی معرفت تو چنان نبویم که حق معرفت  
 تست **قطعه** که کشی وصف او ای وصف آنعشوق حقیقی ز من پس من بیدل ای دل داده یعنی  
 عاشق از بی نشان چه گوید باز لفظ باز را بمعنی ظاهر و علانیه سپارند یا زاید شمارند و شعر ثانی  
 شعرا و است یعنی من بید از آن محبوب بی نشان چه نشان گوید و چنانچه حرف زنده چرا که عاشقان  
 کشتگان معشوقان بر نیاید کشتگان آواز یکی از صاحبان بر بحیب مراقبه فرو برده بود عرض  
 از نقل حکایت این صاحب ایتان سند است بر مقدمه سابقه که محصلش همین است که حقیقت معرفت  
 حیرت است و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از صاحب خود مصنف است قدس سره بحیب بالفتح  
 کربان و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسوی الله باشد و فو زایت و در بحر کمال  
 مستغرق شده مگاشغه بالضم و فتح شین مع مشاهده حق در دنیا انگاه که از آن حالت باز آمد  
 یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسر گستاخی گفت ازین بوستان که یا ز همان مراقبه و مشاهده باشد  
 که تو بودی ما را را اینجا بمعنی برای است ای برای ما چون خدا را ای بر آخدا چه تحفه کرامت آوردی  
 کرامت بالفتح و انشکاف گفت بخاطر داشتیم که چون بدخت کلام برسم و اسمی از کلام برکنم اما نزد

درخت کج چون برسیدم بوی کلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت بسبب تخیل از مشابهت  
رنگ بوی کلم و چنان با نفیسم مرکب است از چوون و آن را بسبب انضمام حذف شد چنان باقی ماند

**قطعه** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیا و ز آتش بر ابل قال که از حال اصلا بهره ندارد بطور  
ظن میفرماید که ای سالک اگر مسلک عشق بازی می پوی که خود کن و کل لسان شو و این لخت  
از ظاهر حال روانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع آنچنان کل لسان هست که آن سوخته

جان شد بمعنی رفت و آواز نیامد و به همین معنی شاعری گفته است کمال عاشقی پروانه  
دارد و که هیچ از سوختن پروانه ندارد این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع  
جز غرغ و غریب مردمان چیزی نمیدانند و طلبش ای در طلبه ابی خبر اند که از که خبر شد از معرفت  
الهی خبری باز نیامد یعنی آن خبر دار از خود بی خبر میشود و فرصت چنین قیل و قال پیورده نمی باید

**قطعه** ای برتر از خیال و قیاس و کمان و و هم خیال بالفتح پندار و قوتی است از قوای نفسانی  
که از امتحیند نیز کوید و قیاس بالکسر اندازه گرفتن و کمان بضم کاف فارسی بمعنی طن است و آن  
دانستن باشد چنانچه در صراح نوشته و و هم بالفتح رفتن دل سوی چیزی بی قصد و کمان بدون حاصل

اینکه ای بار تعالی بلند و برتر هستی از پندار و ادراک قوه خیالی ما و از قیاس و کمان و و هم ما و هر چه  
گفته اند بزرگان در وصف تو هم برتر هستی و گفته عام است شنیده و ناشنیده لهذا میفرماید که از  
گفته ناشنیده برتر هستی و از گفته شنیده ایم هم برتر هستی و از آنچه در کتب خوانده ایم نیز برتر هستی

همین است معنی و شنید ایم و خوانده ایم و مجلس تمام گشت و به آخر رسید و عظمای همچنان در اول  
وصف تو مانده ایم و مجلس بالفتح و بکسر جامی نشستن بفتح لام نشستن کذا فی التخب و اینجا  
مراد همین معنی ثانی است و همچنان بمعنی هنوز و استماع شنیدن یعنی اکثر جانها نظر آمده و اول صفیات  
از آنست که حقیقی همه ذرات آدمی را جلوه ظهور آورده عقل کرامت کرده پرسیده است بر کمال یعنی

آیینیتیم پروردگار کما هم جواب از بدلی یعنی پروردگار را تو می حاصل اینک تسنن و مجلسه  
 بلکه جهت توصیف تو بود یا انجام که ایست مدت عمر هم باخر رسید تا هم هنوز در ادراک ربوبیت تو که  
 وصف اول است عاجز و سرگردانیم تا بدیکر صفات چه رسد که لا تقف عند حدت و طاقت بشری  
 از احاطه آن قاصر **محمدا و شاه اسلام خلد الله ملکه** محاج جمع محبت بمعنی  
 ستایشها و پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی کعبان و تخت و اورنگ آمده و شاه که بمعنی اصل و خدان  
 است پس معنیش کعبان خلاق و خداوند تخت خواهد بود و خلد الله ملکه لفتح خا و تشدید لام بمعنی  
 جاوید دارد و خدا تعالی ملک او را ذکر جمیل نیکو سعدی که در افواه جمع فوه بالفتح بمعنی دهن درخا  
 مرکب است عوام افتاده است و صیت با کله آوازه و ذکر خیر سخنش سخن بضم اول و ثانی و  
 بضم اول و فتح ثانی و فتح اول ختم ثانی بهر سه اعراب بر مان قاطع آمده بمعنی کلام که در بسط  
 زمین رفته بسیط جای فراخ و قصب الحب حدیثش که همچو شکر میخورند در کل نسخ متون و شروح قصب  
 الحبيب بیای تحتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قصبی است مشابیه قصب الشکر که اندک شیرینی  
 دارد و این معنی در منتخب و صراح و بر مان قاطع و فرینک جهانگیری و فرینک شیدی و فرینک  
 شنوی که بلطایف اللغات شهرت دارد اصلا یافته نشد بلکه ازین لفظ مرکبین کتب انری  
 و نشانانی نیست بر تقدیر ثبوت معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت  
 اهل عرب چنانست که قطعات شکر مقرر بحیب خود بکند دارند هر که از دوستان در راه ملا  
 شود و بدین شکر میگذرانند برین تقدیر فائده لفظ همچو که در قول مصنف است همچو شکر میخورند هیچ  
 بطور زیر که از ظاهری لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ آنست که سخنان من شکر نیست  
 از آنکه خود آنرا همچو شکر میدانند و در موی الفضل نوشته که قصب الحبيب نوعی از خرمات  
 و قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم در نجاشیه ندارد کما لا یخفى الی اصل معنی محقق بحسب نسخه

مرقومه که اصح نسخ است چنین تواند بود که قصب تختین فی وجب بالضم و تشدید بای موحده یعنی  
تختبانی چاقو قصب الحب فی کورون چاه پیروید و نهایت بدطعم و ناخوش مزه باشد شیخ انکسار النفس  
میفرماید که سخنان من همچو قصب الحب اگر چه ذایقه ندارد مگر خلایق آنرا همچو شکری پندارند و قومه  
بحال من مرعی میدارند و رقعۀ منشأ التشنج که چون کاغذ نرمی برند رقعۀ بالضم پاره جامه و پاره کاغذ  
و منشأ بالضم اول بروزن مرصاة صیغه مفعول است از التشنج که بمعنی آفریدن و آغاز کردن  
و از خود چیزی گفتن باشد و کاغذ نرم را از کاغذ تمسک یا کاغذ هنده وی تواند بود یعنی پاره  
کاغذ محرمه سعد را چون کاغذ هنده وی بقدر تمام میکیند از معاینه این حال مردم بر کمال  
بلاغت او ای سعد فضل بالفتح افرونی و دانائی و بلاغت تیز زبانی حمل نتوان کرد بلکه خداوند  
جهان قطب پیر سه حرکت میخی که آید بر آن میگردد و مدار کا و صل هر چیز دایره زوایا قائم مقام سلیمان  
و حکومت یازین جهت که حاکم ملک یاسر و لاسیلمان علیه السلام بود اکنون این پادشاه است کویا  
قائم مقام سلیمان شد تا صیاری دهندۀ اهل ایمان تباہنشاہ مخفف شایان شاه است بمعنی  
شاه تباہان مثل کیهان خدیو ای خدا جهان چرا که کیهان بکاف عربی بالکسر بروزن ایشان  
بمعنی جهان و روزگار است و بالفتح و بکاف فارسی هم درست است و خدیو بمعنی خداوند آمده معظم  
اتا بک اعظم اتا بک بروز چکا و کدب آموزندۀ را گویند و سعد زکی ادب مؤرسل سلطان خبر بود سلطان  
او را حاکم فارس کردند پس او خطاب تا بکی بر او لاد خود بحال کرد بعد فو تشن لسنر ابو بکر بن سعد  
تخت نشین شد و شیخ علیه الرحمہ در وقت همین ابو بکر بن سعد زکی کوسن یکتای مینوخت اغلب که  
نسبت بهمان شیخ تخلص خود سعد میساخت و او پیشرو داشت سعد بن ابو بکر نام شیخ  
این کتاب فادت نصاب نام آن سپهرت بساخت چنانچه آینه میفرماید است علی الخصوص که  
در بابیه های نوشتۀ بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است مظفر ازین ابو بکر بن سعد زکی ظل الله

فِي اَرْضِهِ رِبَ اَرْضٍ عَنْهُ وَارْضِهِ يَعْنِي اَنْ پادشاه سایه خداست در زمین او یا پادشاه  
نخوشنود باشد از او خوشنود دارا و راه اطلاق ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سر  
عالم صلی الله علیه و آله و سلم اِنَّهٗ قَالَ اَلَسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ و هم ازین جهت که خدایت  
سایه پرورده سلاطین اند به عین اسی چشم عنایت نظر کرده بر حال سعد و محسنین بلیغ فرموده

و ارادت صادق نموده لاجرم بفتح جیم و را بمعنی لابد و لامحاله ای ناچار کافه انا م از خواص عوام  
بمحبت او اسی سعدی گراییده اند ای غیبت کرده اند و کافه تنبشید فابمعنی همه است در محبت انا م بالغی  
جمیع آفریدگان و بند نیز آمده و محبت اگر چه مشهور باضم شده اما صحیح بالغی که مصدر ثلثی مجرد  
بضم اولیایده که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ یعنی خدایتی بر رویه پادشاه خود اند از هر جانب  
که میل طبعی پادشاه بیند ایشان هم میل بدان کنند مثلاً پادشاه اگر بعدل و انصاف و حدیست  
بنیاد دهند خلق هم مشغول طاعت و حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بنمای کند رعایا هم

مصرف فسق و فجور شوند و خدا ترسی از دست دهند و الله اعلم بالصواب ربما عی  
رائکه که تر بر زمین مسکین نظر است پند انا م از آفتاب مشهور تر است انا م بالف ممدوده جمع اکثرین  
بمعنی نشان کرد خود همه عیب بدین بنده درست لفظ خود در اینجا ندست جهت تر بین کلام آورد  
شده و بدین بالغی و اصل باین بود الف بسبب خول یا مبدل باشد شده چنانچه بکتب قواعد کور است  
و در نیز زائد است که بعد بای موصده افتاده و جزای شرط مذکور محذوف است و مصرع رابعه علت آن

واقع شده یعنی اگر درین بنده همه عیوب بوده باشد چرا که هر یک سلطان به پسند و هنر است

قطعه کلی بکسر ف فارسی و بآی وحدت خوشبوی در حاکم روزی رسید از دست محبوبی  
بدستم کل خوشبوم را از کل شربت که اهل ولایت خاک بکلیها پرورده کنند و بوقت غسل و سیر  
از ان می ماند بد و گفتیم که مشکلی با عیوبی یاد مشکلی و عیوبی بر بی خطاست بمعنی هستی و مشکلی بکسر

و بحاکف فارسی مسک بسین جمله معربان که از بوی دلاویز تو مستم به بفتا ای گفت آن خاک  
نخستین زبان حال که دلا بت حال را استعاره بنطق میکنند و میگویند که نطق ای  
ای دل الحال یعنی دلا بت کرد حال من کلی بکسب فارسی ناخیز بودم ؛ ولیکن مدتی با کل  
نشستم ؛ کمال منتهین در من اثر کرد ؛ و گرنه من همان خاکم که هستم شیخ این قطعه بطریق نظیر  
آورده حاصل اینکه من ناخیز محض بودم بغیض انظار کرم تو آثارم از آفتاب شهر تر شده چنانچه  
ان کل ناخیز بسبب منتهینی کل نخستین آمده برین قطعه شایسته نقل نموده و در نجای عینه نقل کرد  
میشود که حضرت شیخ را با شاه روز بخت امتحان گرفت که شاه بصره آمد و دید جانوران  
و شیران را رام کرده بپایش شیخ بوجوب همه جانوران و شیران را بر در شهر حاضر آورده بشاه خبر  
فرستاد شاه باستماع انبیین زبان و لفظان از عجز که استصواب خواست همه با تطلق ای روانه  
که شیخ را تنها طلبیده بمنّت و دفع این مفسده نمودن مناسب میدید پس کسان را بطلب شیخ فرستاد  
چون شیخ در سیده شاه بجام بود و کل سرشوز لطف خود میباید شیخ را بهانجا طلبیده مصافحه  
کرد و برای دفع آن بلا نخواست داد چون آن کل بدست شیخ رسید البتّه این قطعه موزون  
و در نجای بناسبت مقام بر نگاشت و الله اعلم اللهم متّبع اول مفتوح ثانی مکشور  
المسلمین بطول حیاته خدا یابره مند کن اهل اسلام را بدر از حیات بادشاه و  
ضاعف بکسر عن ثواب جمیل و حسناته و چونان کردن ابر افعال  
نیک و اعمال حسنه او را و رفع درجه او و الله اعلم او را مثل اجابت لفظا معنی و ولایت  
بروزن قضات جمع و الی بمعنی مجاز یعنی بزرگن درجه و دستمان و مجاز او و در مصلحت  
و ثانی مشد و مکشور معنی هلاک و علی انک ایّه و شنائیه بضم لعل و تشدید ثانی جمع ثانی  
بمعنی بغض دارنده ای هلاک نماید کن بر اعدا و بغضین او و بکاتلی فی القرآن من آیاته

بکرت چیزیکه تلاوت کرده شد در قرآن مجید آیا آن قرآن اللهم امن بکده و احفظ ولدک  
 خدایا مومن و مصون از شهر و از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و نفس  
 شعله که قد سعد الدنیایه که ام سعده تحقیق که نیک بخت شد دنیا بسبب آن -  
 مدوح همیشه باو میبخشی و یا میبخشی آن دنیا و دین فقره ایها می لطیف است بنام پس مدوح  
 و آید الکولی بالکویت بفتح اول جمع لواء النصی و نایه کند او را خدایتعابه نشانها  
 یاری کردن کذلک تنشاء لینه بالفتح تنه خرم و بالکسر جمع کذا در منتخب هو غیرها  
 عرق بالکسر یشته درخت یعنی همچنین ای مثل ابو بکر سعد زکی میر و بدنه درختیکه سعد زکی اصل  
 آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش مثل سعد زکی باشد تنه آن همچنین ای مثل ابو بکر خواجه  
 و حسین نباته اگر ض من گرم البکدر زیرا که خوبی شاخهای زمین از خوبی تخم است  
 و بنده بالفتح تخم ایزد تعالی و تقدس خطه بکسر اول و فتح و تشدید ثانی زمینیکه برا  
 دنیا و عمارت کرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و  
 مت عالمان عاملان زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد و قطعه ندانیکه من در اقام  
 غربت و چار و زکاری بگردم در یکی و برون رفتم از تنگ ترکان تنگ ترکان بفتح تاء مشاء  
 فوقانی نام ضعیفست از ترکستان و صاحب شرح عربی تنگ عربی تنگ بمعنی عار و نمشته که  
 دیدم جهان در هم افاده چون سوی زنگی و همه آدمی زاده بودند لیکن چون کرکان بچون خوارکی  
 تیز چنگلی بای فاعلیست ای صبا تیز چنگ و چنگ بفتح جیم فارسی و کاف پارسی نجه و گشتان  
 مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم اول و کاف فارسی منقار مرغان چو باز آدم بسوی شهر خویش  
 آشور آسوده و یدم و پلنگان را کرده خوی پلنگی و پلنگ بالفتح بره زان خدنگ جانور است معروف  
 و هر چیز که در آن نقطهها از رنگ دیگر باشد و چار بابی اینست گویند که بران بخوابند و رعن ای در طعن



مردمی ای مروت و ادمیت چون ملک بفتحین فرشته نیک محضر برون لشکری ای بحسب حال آن مرد  
لشکری بودند چون بزرگان جنگی بزرگسر اول و فتح زاری شیر خورده کذا فی المنجب چنان بود که در آن  
قطعه ذکر یافت در عهد اول که دیدم جهان پر از شوب و تشویش و تنگی چنین شد که در او مسط قطعه گفته در باب

سلطان عادل آنگاه ابو بکر بن سعد زکلی قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب بر نیست و تا بر شرس بود  
چو تویی سایه خدا ای پادشاه که ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم با کسب مقم حصه بین باشد و تمام  
که از اندرون آب برآمده است و ربع سکون نام یافته آنرا حکما هفت بخش کرده اند و بخش تحویل یک  
سیاره است چنانچه شخصی آنرا بنظم آورده قطعه ملک بسیار کرده و نظم بهر دوستان و ششتری چنان  
ترک میخ و زحل هندوستان و روم امیدان عطار و بلخ را باشد قمر و ماوراءالنهر و زره بخراستان  
و ملک پارس اگر چه براسه اقلیم نیست مگر مجاوا و مبالغه بر آن اطلاق اقلیم کرده اند امر و زکلی نشان مده

و بسبب خاک و مانند آستان درت مامن رضا بافتح خوشنودی صاحب صراح با کسب تحقیق نموده یعنی  
برستان ممدوح خوشنودی مامن و مسکن کزیده است بر که بر آن آستان اید انغم و اندوه روزگار بخت  
یا نه خوشنودی را باید و همچنین جای دیگر نیست و شیخ عبدالرسول گفته که مشهد مقدس جناب علی موسی  
رضا رضی الله عنهم و ضو اعنه در انجای تبرک است لهذا شیخ میفرماید که مامن انجباب بحر آستان تو گنج است  
همین جهت آستان ممدوح را بدیکر سرزمینها ترجیحی ثابت شد ما برین توحیه نوعی سوء ادب پیدا آید

یعنی آستان ممدوح چنان برتری داشت که انجباب مقدس انجا مامن کزید برست پاس خاطر بچارگان  
و شکوه بر ما و بر خدای جهان آفرین جزای ای جزای ما و تو بسبب کز اری و بنده پروری یار نباد

فقد بکدرا خاک پارس را مقدس است ای خاک پارس چند آنکه خاک بود و باد با بقا و سبب تالیف  
یکتبا تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تا سف میخوردم و سنگ سرچه بعثت اول ساری کوچک  
هر ادراستک سرچه دل همان دل تواند بود که در اضافت بیانیه مضاف آید بیان مضاف مثنی دله بالا



اب دیده می سفتم و این تپها مناسب حال خود میگفتم مشغولی مردم از عمر میرود و نفسی چون نیک میگفتم  
 مانند بسی که ای پنجاه رفت در خوابی یا ای خطاب بختی مگر این پنجره و دیرانی مراد از پنجاه است  
 کثرت و از پنج مدت قلیل یعنی مدت کثرت از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که متوجه عمل صالح نگشتی اکنون  
 مدت قلیل که باقی مانده این را دریاب و عملی نتاب که در آخرت بکار آید و ترا پیش بچشمان سرخرو نماید و تو  
 دیگر بخت همو نیست که هر شب از جانب خدا پنجاه حمت بر بنده نرود یا بدی که شب بیدار بیدار الهی باشد  
 بهره از آن یابد و هر که بخواب غفلت رود و محروم ماند بدستور هر روز پنج حمت شرف و ردد آرد و اصل  
 خود را یاد بلند استیخ میفرماید که تو شب بخواب غفلت پیری و از پنجاه حمت نازله بهره نبردی در روز غفل  
 مباش و رو با کبوتر و از پنج حمت روز نصیبی بردار در نصوت لفظ پنج بسوی روز مصاف خواهد  
 بود اما این هر دو توجیه الحقی المسابو است چرا که ثانی محض بی سند و از مخترعات عوام الناس است  
 خجل انگس که رفت و کار نساخت که کوس حلت زدند قضا و قدر و بار نساخت خواب نشین  
 بامداد و حیل با لفتح کوچ ای خواب شیرین آن بامداد که بامداد کوچ و پیکاه سفر است باز دارد ای  
 مانع و محمل که دو پیاده را از بسبیل پنجهان غفلت ترا از تهیه راه آخرت باز میدارد و ملا بر خیر و ازین غفلت  
 باز آهر که هر که آمد عمارت نو ساخت دین دیارفت و منزل گیری برای دیگری پرداخت ای ترک کرد  
 چرا که پرداختن معنی ترک دادن هم آمده چنانچه در برهان قاضی یافته شود و آن در کجاست پنجهان ای  
 ای بشل اول بوسی و این عمارت بسبب در کسکی ای بانه ساز ساینده هم میتوان گفت که کسی آن عمار  
 را بر سر خود برشته نبرد بلکه همین جا و اگر داشت بیجهت معلوم شد که دنیا و مافیها بی ثبات و ناپایدار است  
 پس مایه ناپایدار را مقدرست و دست داده دوستی را شاید این غداره ای برای دوستی نرود و امنیت  
 دین دنیای یو فو و مکار نیک بدرامقدرست چون همی بیاورد ای مردن چرا که دخول لفظ باید و شاید  
 و تواند و توانست براضی مفید معنی مصدر میشود و لفظ نمی یاید است خنک انگس که کوی نیکی برد خنک ضم

اول ثانی و سکون کاف تازی بمعنی خوش و خوشا و آسانی آمده برک عیش بگو رنویش فرست  
برک بفتح اول کاف فارسی برک رخت باشد بمعنی ساز و نو و نوا سازان و سر انجام هم آمده در  
مراد همین معنی ثانی است کسینا در پیرایه فرستادن برک عیش بعد از تو کس نمیتواند تو پیش  
ای روبرو و خوش بفرست یعنی در عالم زندگی خود بکمال اَلْکُنْیا ضَرْعُ الْاٰخِرَةِ در اینجا کاری کن  
که ترا اینجا بکار آید و برف است و آفتاب تموز اندکی مانده و خواجهر هنوز تموز بفتح اول ثانی  
مضموم که ماسخت و نام ماه اول تابستان و غره بکسر اول و تشدید ثانی ناآرمودگی و غفلت و  
آفتاب تموز مضاف و مضاف الیه است یعنی صورت عمر نیست که گویا برف است و آفتاب موسم  
تموز است یقین که برف در نیعالم دینی که از و بر شرف زوال خواهد بود و همچنین عمر که هر روز از مرد  
ایام در صد و انقباض است کمی می پذیرد اکنون از آن عمر اندکی مانده است ای صاحب عجب که هنوز  
غافل هستی ای تپی دست رفته و بازار به رسمت پرنیاری و دستار بر وزن رفتار بنیدل در و پاک  
یعنی هر که تپی دست بسوی بازار و دپیری خریدن نمیتواند و مال از چه پر کرده خواهد آورد و همچنین  
اگر تپی دست از احوال حسنه بازار محشر در ای قسمت که از خوبیهای آخرت بهره نبری هر که مزرع خود  
خورد و بخورد مزرع کاشته و خوید بر وزن دوید کدام و جوی را گویند که بسز شده باشد لیکن خوشه  
آن هنوز رسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد و وقت خرمش خوشه بلید چید  
یعنی در وقت در و بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود و همچنین هر که در دیاسگ عقیض ضائع کند در عالم حشر  
حیران و سرگردان خواهد ماند و خرم بالکسر توده غله که هنوز کوفته و از گاه جدا نموده بپند سعد بکوش  
جان بشیند و نه چنبر است که من کفتم مرد باش و بر و ماه عیش آدمی سکم است چون تدریج میرود چرخ عالم  
ای اگر نیست و کشاوران باغزال میکند در هیچ اندیشه و خلقی عاید حال نیست که بربند و ای قبض کند  
چنانکه کشاوران کردال عمر بکنند بفتح کاف و بی مضارع است از کندیدن شایدهای می سرور و کشاوران

به سهال در یاد چنانکه توانست بگوای بگو ان شایسته کی شکایت سهیل را که بشو از حیات دنیا دست  
 چار طبع ای طبع عناصر راجع که آب آتش و خاک و باد است و طبائع این هر چهار نیست تری و گرمی  
 و خشکی و سردی مخالف و سرکش و وزن مغزش با فرمان و مغز را کویند پنج روزی ای مدت قلیل بوند بام  
 خوش که یکی زمین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب بفتح لام که بکشفش و خست و زرقه  
 و غیره و کسب لام نیز آید که در منتخب موجود است و در اینجا بکسر لام باید خواند لاجرم مد عارف و کامل شده  
 برجیات دنیا دل بعد از تا این معنی که در آیات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح کار آن  
 دیدم که در زمین بکسر اول و تحتانی مجهول جای مقام شستن غزلت بالضم کوشه نشینم و در این صحبت فرموده  
 ای برخو چنینم و در قرآن کفهای پریشان بشویم و دیگر پریشان بگویم بیت زبان بریده بکنج نشسته  
 صم بکسر صم بفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم نشنودن کان جمع اصم و بکم بالضم جمع اکرم یعنی کنک و نشنودن  
 کنک شدن به از کسی نباشد زبان نشاند حکم یا یکی از دوستان که در جای و محنت انیس من بودی و در  
 حجره محنت جلیسن برسم قدیم از دور آمد چنانکه نشاط ملاعبت بالضم و فتح عین مهله و بای موحده با  
 بازی کردن همین است اعراب ملاعبت بعین محبته معنی خواستش نمودن و نشاط بالفتح شادمانی نمودن کرد  
 و بسط ملاعبت کستر جوابش بگفتم و سر از انوی تعبید بر نکر فتم رنجید و نکر کرد و گفت و طح حرم کنوت که  
 امکان گفتار است بگوای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی که فردا چو یک بفتح اول و  
 سکون ثانی و کاف فارسی پام و جز آنرا نداده اجل درسد بکسر ضرورت ای بالضرور زبان در کشی  
 ای خاموش مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش بر حسب بفتح تین اندازده واقعه حال و کار مطلع  
 گردانید که فلان یعنی شیخ سعدی غم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر معتکف ای اعتکاف کردن  
 و آن در مسجد توقف کردن است برای عبادت تشبیه و خاموشی گزید تو نیز اگر توانی بر خیال فکر خویش  
 گیر و راه مجانبت بفتح فون و بای موحده از چیزی دور شدن پیش گفتار بخت بای قسمیه عظیم نام الی

است و صحبت قدیم که جواب اسم دم بر نیارم و قدم بر نذارم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت قدیم و  
 طریق یا لوف که ای چرا که آذر درن دوستان جهلست و کفارت پیدین قسم هسل که آن اعماق رفته  
 اگر تواند مسکین با طعام پاکشود و بداین هم اگر تواند سه روز روزه دارد و خلاف راه صواب است  
 و عکس ای اندیشه و تیراوی الالباب بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با که ذوالفقار بفتح فا  
 شمشیر عاصی منبیه بود که روز بد کشته شد و آن شمشیر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم منتقل شد  
 آنحضرت بجایایر المومنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند علی کرم الله وجهه در نیام باشد  
 و از قتل مشرکان معطل ماند و نیام بالکسر غلاف شمشیر و زبان سعد در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام  
 یکاف عربی دمان بمعنی مقصد و مراد هم آمده **قطعه** زبان بفتح اول و بضم اول هر دو آمده در دیوان  
 خردمند چیست؛ کلید بالفتح و ریخ صاحب نه چو در بسته باشد چو داند گشتی که جوهر فروش است یا سبیل  
 یا ثانی مجهول شخصیکه دارد و اجناس عطاری سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه کرد آرد و فروشد  
**قطعه** اگر چه پیش خردمند خاموشی است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی؛ دو چیز طیره  
 بالفتح خفت و سبکی عقل است دم فرو بستن؛ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی؛ فی الجمله ای محفل  
 سخن و حاصل کلام اینکه زبان از مکالمات او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاورت پاسخ دادن او  
 کرد ایندن مروت نداشتیم که یا مروافق بود و محب صادق است چو جنگ آوری با کسی در ستر امر است از  
 ستیزیدن و یاد در لفظ کسی یا غایب است بمعنی آن یعنی اگر جنگ میکنی با آن شخص جنگ کن که از وی گزیر  
 بود ای چاره و حیل بود برای گزیر امر است بمعنی مصدر تعامل شده چنانچه در فرهنگ کشیده نوشته که  
 کریم بوزن و معنی کریر است یعنی کرختن حاصل اینکه با آن شخص جنگ توان کرد که بحیل غلبه از آن مسکیر  
 یا در صورت مغلوبه فرار ممکن شود و جائیکه این هر دو امر صورت نهند در جنگ و اینجا خطای منکر است  
 چون شیخ از آن دوست بدلیل غلبه کردن توانست و از دست او رسید هم صورت نمیست لهذا میگوید که

بحکم ضرورت بالفتح حاجت سخن گفتن و تفریح کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن و ملاطفت  
کنان بیرون رفتن در فصل ربيع یعنی فصل بهار و آن شد بودن آفتاب است در برج حمل ثور جوز که آثار صفت  
بالفتح حمله بیرون بر و بالفتح سر آرمیده بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته و آوان بالفتح بنکام آورده  
چون زمان از نه دولت و در رسیده است پیرهن سبز برد خال بود چون چار عید شکیبانی  
قطعه اول اردی بهشت ماه جلای اردی بهشت بضم اول نام ماه دوم ارسال شمس و آن بودن آفتاب است  
در برج ثور و جلای مضاف الیه اردی بهشت ماه است چرا که لفظ ماه با نام ماهها شمس ضم کنند و گویند  
فروردین ماه و از راه و غیره مراد از جلای تاریخ جلای است منسوب بجلال الدین بلخوی که آثار تاریخ  
ملک شاهی گویند و همین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی را تاریخ اسکندری گویند و  
تاریخ یزید و بحری را تاریخ قدیمی و تاریخ بحری را تاریخ بطلانی و عربی نیز گویند یعنی آن روز بیرون آمدن  
شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود بحسب تاریخ جلای بلبل گویند بر بنا بر بالفتح جمع منبر بالکسر  
بلند که از چوب کل و حیران سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خوانند قضبان بالضم و الکسر  
بضام و بحسب شاخها جمع قضیب یعنی شاخ درخت بر کل سرخ از نم افتاده لایقی بالفتح اول و مدثانی بیرون  
مساجد و واریدهای بزرگ همچو عرق بر عذار بالکسر خط ریش از هر دو جانب شاخ غضبنا بر وزن سرطان  
تبر لود و غضبنا که شب را بیستان با یکی از دوستان اتفاق بی موجب کاری واقع شدن بهشت بالفتح  
شب گذراندن افتاد موضعی بیای وحدت خوش و خرم بالضم و تشدید را مفتوح عیش خوش و تازه  
و عوام الناس این لفظ را با و نولیند محض غلط است و در خان دلکش در هم گفتی ای اگر منی سلیقه  
که خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز مینا بکسر اول و یای معروف بکینه بر خاکش ریخته یعنی سبزه نرسته  
سبب و رنگ خود چنان متمیود می درخشید که گویا ریزهای بکینه بر خاک آن باغ ریخته بود و عقد بالکسر  
بالکسر شسته و واریدهای بیرون از آن گلشن ریخته قطعه زوخته ماء خمرها سلسال

یعنی باغ که آب بهر مائش شیرین و خنک و دوحه صبح طیرها موزون و خنیکه آواز جانوران  
 باورن آن روضه پر از لاله های رنگارنگ وین درخت پر از میوه های گوناگون باد در سایه و درختان  
 گسترانیده فرش به قلمون نوعی از جابه های ملک روم است که هر ساعت برنگی نماید بامداد آن که خاطر  
 آنچه در دل گذرد مراد تجویز باز آمدن بسوی خانه برایشستن دران باغ غالب آمد و دیدش ای آن دوست  
 دامن کل و ریجان و سنبل و رزن بلبل کیا بیست خوشبو و ضمیران بفتح اول و ضمیم نوعیت از ریجان  
 دشتی و در لطایف اللغت نوشته که بالضم و تقدیم میم بر یا کیا است زرد رنگ که همواره در آب وید فرام  
 آورده و غیرت بفتح عین مهمل و کسری مجرول و نادرکی و قصه شهر کرده کفتم کل بوستان از چنانچه دانی بقا  
 نباشد و عهد بفتح زمان بکستان از وفائی نی و حکما گفته اند هر چه دیر نباید پائیدن بمعنی همیشه پیوسته  
 بودن با دوستی انشا بدای بسوزد و کفای قیصیت کفتم برای زینت بالضم دوری از ناخوشی  
 که فی المصراع ناظران فصاحت بالضم فراخی حاضران کتاب بکستان توأم تصنیف کردن که باوخران  
 بالفح فصلی است از فصل اولی که بعربی از اعراف گویند را بر اوراق اودت تطاول کردن گشتی نباشد و کرد  
 زمان عشق و عیش و طیش بالفح بسبکی خریف بد کند مثنوی بجه کار آیدت ز کل طیفی از بکستان من  
 بهر مرقی بکل همین پنج روز و شش باشد وین بکستان همیشه خوش باشد حالیکه ای و قنکه من  
 این سخن بکفتم و اس کل بریخت و در دامنم اوخت که الکریم اذ اوعد و فی و اذ انا لف جفا  
 کریم هرگاه که وعده میکند وفا میکند و اگر وفا نکند گویا جفا کرد فصلی دو دران روز اتفاق در بیاض افتاد  
 یعنی از مسوده به بیضه منقول شد حسن خوبی معاشرت بفتح ثالث زندگانی کردن و آداب جمع ادب بمعنی طور  
 پسندیده محاورت بجای مهمل و شاید که این دو باب مراد با بفتح و هشتم باشد در بار کلمی مشکلا از یکجا آید  
 و مترسلان نامه نویسندگان را بلاغت افزاید یعنی تغیر و تحریر نافع آید فی الجملة از کل بوستان یعنی موجود بود  
 که کتاب بکستان تمام شد و تمام آنکه شوخ بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار و اف

عربی و تالی کاف فارسی بر وزن استخار میست از ما خدایتجا پروردگار دخر بالضم چیزی شکسته  
 شده برای وقت یعنی ذخیره زمان کف غار و پناه امان المؤید من السماء ای تائید یافته شد از تائید  
 آسمانی النصور علی اکعد از نطفه بر دشمنان عصد بالفتح وضم و اکسر بالفتح وضم ضا و جمعه  
 و کسر ان یضمین ناصر و معین کن فی المنتخب الد و لک القاهره ای معین دولت غالب سیراج الملة  
الباهره چراغ دین روشن غالب یعنی دین اسلام جمال که نام مفخر الاسلام خوبی خلایق و  
 فخر اسلام و این فقرات مدح شاهزاده است که نامش سعد بن ابوبکر بن سعد زکی است لهذا میفرماید که سعد  
 ای آن سعد که ابن آباءک اکعظم آن آباء که شهنشاه للعظم مالک رقابک لامم  
 جمع است بضم اول و تشدید ثانی که رواهان مولى ملوک العرب و العجم سلطان البر  
و البحر و این ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد زکی آدام  
الله اقبالها ای جاوید دارد و خدایتعالی دولت آن هر دو پدر و پسر و جعل الی کل خیر  
ما کما بالفتح و همه مدوده با کشت یعنی کرد انا و بسو حسنات با کشت آن هر دو و بکر شمه لطف خدای  
 مطالع را بد عطف است بر قول سابق که پسندیده آید و کر شمه کبیر اول فتح میهم بر وزن فرشته باز و غمره و  
 اشاره به چشم و ابرو و قطعه که لغات خداوندیش بیا آید ضمیرش با جمع کتاب است نگارخانه چینی و نقش از رنگی  
 است از رنگ بزی فارسی نگارخانه مانی نقاش و بعضی گویند که از رنگ نام مانی بود میست که روی طالع در  
 نقشه شاهزاده از مطالع این کتاب ازین سخن ای برین سبب که گلستان جانی ل تنکی است علی النصور  
بالفتح وضم و فتح فصح است که ذی الصراح که دیباچه بحجم فارسی آنچه در اول کتابها نویسنند باعتبار سخنان زکین  
 و بحجم نازی هم آمده همایونش بنام سعد ای سعد بن ابوبکر سعد بن زکی است و ذکر اسم کسر فخر الدین ابوبکر  
بن ابونصر دیگر ای باز عروسن بالفتح زن و مرد نو که خدا فکر من ای عروس که مشاطش فکر منست و اضافت  
 بیانیم توان شد ای عروس که آن فکر منست هر دو صورت دارد که یکستان است از بی جامی سر بر نیارد



ای بالا نمیکند و دیده از پشت پای نجالت با لفتح بر ندارد و در زمره بالضم کرده صاحب حال  
کنایه از اسکی کمال تجلی بجسم و کسرم جلوه دهند و آشکارا شوند نشود و تکرار که تخیل بجای بهر و فتح  
آرسته وزیر پوشیده کرد و بزیور قبول با لفتح پذیرفتن امیر کبر عالم عادل مویظفر ظمیر شستبان  
یاری ده سر سلطنت مشیر میر ملک لفتح اول و ضم ثالث قیام مقام پادشاهی کشف الفقراء  
ملاکذ با لفتح پناه گاه الغر بکاء یعنی پناه فقرا و غر با مرئی الفضل و محب الا تقیاء  
فخار نازیدن ای محل نازیدن آل ای اسل پارس عین قوت الملک بالضم پادشاهی ملک  
بالفتح و کثرانی پادشاه الخواص خاصان بارگاه فخر الد و لکر والدین غیاث  
بالکسر فراینده الاسلام و المسلمین عمدة الملوك و السلاطین ای معتمد  
علیه نزد شاهان ابو بکر ابن ابی نصر طاک الله عمره یعنی دراز کند خدا تعالی عمر او  
و اجل قدره بشدید لام ای بزرگ کند مرتبه او و شرح صدره و ضاعف  
اکبره ای گشاده کند سینه او را و و چندان کند ثواب اعمال حسنه او را که ممدوح اکابر فاق است  
و مجمع مکام اخلاق درین مقام میفرماید طرفه ماجرای کرده که خود عبارت مصنف برین عنوان  
نوشته قوله در مکام اخلاق امیر کبر باز مینویسد که این فقرات در مدح بادشاه است بدلیل قوله  
فخار آل اسل طاک الخواص عمدة الملوك و در آخر همین قول مینویسد که بتاویل رجوع تعریف امیر کنایه  
دارد میرانم که شارح مذکور بکدام وجه تصریح مصنف را امر ماول گرفته و مقصود خود را ابرار  
شمرده است هر که در سایه عنایت اوست پگهنش طاعت است و دشمن دوست یعنی مدح  
بر حال متوسلین خود چنان عنایات بنزد او دارد که اگر کسی از آنها خطای کند گرفتار مواخذ نمیشود  
بلکه گهنش ثمره طاعت میدهد بسبب عدم مواخذه لهذا کسی باو می دشمنی ندارد بلکه دشمنان دو  
داشتی از وی مرعی از بر بر می از سایر بندگان و خواشنی با لفتح جمع حاشیه بمعنی خدمتکاران خدا



معین است که اگر دادای آن برخی بافتح اندک تهاون و کاسل و ادازند هر انی در معرض بافتح  
جای عرض خطاب با کسر سخن در رو گفتن در اینجا کنایه از زجر و ملامت است آیند و محل عتاب بالکسر  
ملامت کردن مگر برین طایفه در ایشان خدمتی معین نیست بل که شکر نعمت بزرگان و حسب است  
بر ایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت و غیبت بفتح اول مقابل حضور اولی تر است  
که در حضور کافی معنی نون باقیه است و بعضی معنی از نوشته اند که این ای دعای حضور متبضع  
یعنی خود نمای نزدیک است و آن ای دعای غایبانه از تکلف از خود چیز نمودن که آن نباشد دور این  
بعالم غیبت نشسته مشغول عا کوی تو ام نه پنداری که از تو غافلم اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت  
نمیشوم مذکور در ما بعد است **قطعه** لشت دو تایی فلک دو تا بلا اضافت است ای هر که لشت دو تایی  
خمید و دوزگشته بود بسبب فلکی بحوادث فلکی آن لشت کوز راست شد از حرمی تا چو تو فرزند  
زاد ای پیداشد چرا که زانین یعنی پیداشد آمده چنانچه در برمان قاطع نوشته است مادر ایام  
تا ببری ابتدای غایت است ای از آن اول وقت که چو تو فرزند متولد شد مادر زانه را و اضافت مادر  
ایام اضافت شبه به شبه است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده محصل عام  
را یعنی برای است دولت جاوید یافت هر گویا نام زلیست پسر عقش کر خیر زنده کند نام را به وصف  
ترا اگر کند و نه کند اهل فضل هر دو مساویست چرا که حاجت مشاطه بافتح و تشدیدش یکسکه عرو  
ارایه مخپین ماضی نیست موی دارام را **عذر قصیر خدمت** و موجب اختیار عزت تعجیر و تقاعد  
باز استادن از کاری که در مطلب دایم در کار استادن خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست  
که طایفه حکامی عهد در فضیلت بزرگوار بختین و بسکون را و جیم که صلشن بزرگ مبر بود نام وزیر و شیر و ان است  
سخن سبقتند آخر جز این عیش نیستند که در سخن گفتن لطمی است یعنی درنگ بسیار میکنند مستمع را بسنی نظر باید  
بود تا وی تقریر سخن کند بزرگوار بشین و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پیشانی خودی که چرا بکسر اول است

و آنچه بالفتح اشتها دارد محض غلظت زیر که جیم فارسی اگر مضموم باشد متصل بکلمه گردد آنرا بواو نویسد  
 مثل چو و اگر مکسور باشد و متصل نیاید بهای بوز نویسد مثل چه و اگر متصل باشد هیچ حاجت نیست چون  
 چسب و حیت کفتم **مثنوی** سخندان پرورده پیر کهن بضم اول و فتح ثانی و پرورده پیر کهن  
 و مضاف الیه است بضرورت وزن قطع اضافت شده معینش اینک پرورده پیر کهن ای تربیت یافته است  
 دیرین میندیشد آنکه بگویند سخن وزن بی تامل بگفتار دم نکو کوی کردی روی چه غم میندیشد آنکه برآورد  
 نفس وزان پیش بس کن که گویند بسش بنطق آدمی نه برست از دو اب غالب استحال این لفظ در حیوان است  
 که بران سوار شوند و اب از توبه کرنگوی صواب است ضد خطا فکیف ای چگونه باشد حال من در نظر  
 ایمان بزرگان خداوندی عنقرضه صفت خداوند است بمعنی غایت یاری او که مجمع اهل دل است  
 و مرکز بالفتح محل استاده کردن چیزی علمای متبحر جای مملو تجردارنده ای صاحب بسیار علم و فضل که  
 اگر علت فکیف است در سیاق را ندان سخن دلیری کم شوخی کرده باشم شوخ بضم اول و ثانی مجموعی با  
 و ثانی معروف چرکی بردن و جامه شنید و بضاعت با لکسر سرایه فرجات بضم اندک بحضرت  
 بالفتح درگاه و مضمون عزیز گیار و غالب و نام وزیر بادشاه مصر هم هست آورده و شبه بفتحین سنگ  
 است سیاه و براق در بازار جوهریان جوی نیز در چراغ بروزن فراخ پیش آفتاب پرلوی ندارد و  
 مناره بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن باشد و چراغ پایه بلند و امن کوه الوند بروزن آروندان  
 کوهی است بلند در نواحی مهران گویند و از ده هزار چشمه آب از امن آن کوه برمی آید بستاند  
**مثنوی** هر که کردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بر و تازد سعاد افاده است آزاده ای مجرب  
 و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنبک افتاده باضافت و افتاده بضم معنی عاجز و زبون است  
 اول اندیشه باید آنکه بگفتار باید چر که پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آمد است  
 پس دیوار رسید علی ولی محمد پای است نوشته اند اول بای فارسی و ثانی بای عربی بمعنی اساس و بنیاد

و نسخه پاشی را بلا جهت تقیم گفته اند الا که تقیم نسخ آن بر دو ظاهر است که پاشی است لغت بمعنی کفر و مقیده بمعنی نسخه  
و دنیا و نگیند پاشی مصدر دامن دانی و دستا بخند بر وزن نقشبند بخار کویند شاید بی باب مصدر میفروشم از معشوقی میکنم دلی ند  
کنند بر وزن جانا شهریکه مسکن یعقوب مولودوسف علیه السلام و لقمان حکیم گفتند که آواز که آنوختی گفت از اینا نیاید که تا جانی نمیند  
تا وقوف نیابند عصاره غیره چرا که مینده و لغت بمعنی جفا و قوف عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند پیشین ای مال  
اندیش و میر نور الله شاید بمطالع کتب لغت پذیرفته که اطلاق لفظ میند بر اینان نامناسب نیست  
نوشته است که تا جایی کنند فصیح است حال آنکه این نسخه مخالف نسخه صحیح است پای نه نهند قدیم الخروج  
قبل الولوج یعنی فکر بر آمدن را مقدم دار بر درآمد مصرع مودیت بسکون یا و وقف تا بیازنا  
و اگر زن کن **لظم** که چه نشاط شوخ ولی باک بود و خروس باضم ترجمه دیکه که بعربی مرغ را گویند  
بجنگ چه زندای چه مقابل و معارضه کند پیش از روئین چنگ روئین مسن باقلعی که آخته و روئین چنگ صفت  
بانیست یعنی باز بخت و درشت پنجه و مولوی رابض علی نوشته که باز روئین چنگ بازی که از روئین سخته  
باشند میگویم که مرغ را بازی که جسم حیوانی دارد و مقابله کجا است که حجت بسا ختن باز روئین افتد علامه  
اینکه اگر مقصود همین بود لفظ چنگ بفایده می برآید و ربط و پیوندش بظهور نیکواید چه کل باز هرگاه از  
روئین ساخته شده روئین چنگ گفتنش بجای و اگر بلفظ زند آزارم لوط شمارند خیلی باز نیاید که مرغ همچو باز سگای  
پنجه زن نیست بلکه جانور جنگلی است بقوت بازوان و خاکی پای پرتاب و توان کر به شیرست در گرفتن  
لیک موثر است آن کره در مصاف پلنگ غرض شیخ اینکه حال من همچین است پیش اینان خداوندی لهذا  
بحاضر باشی و دامن نمی پردازم و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف نمیداشتم اما باعتقاد و سعادت  
بزرگان که چشم از عوایب جمع زیر ستان پوچشند و در افشای بالکسر شکار کردن جبرائیم جمع  
بالضم گناه که تران گوشتند کلمه خید بر سبیل اختصار از نواد جمع ما در آثار معنی اخبار و حکایات  
جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و اشعار و سیر بکسر اول و فتح ثانی جمع تیر بالکسر بمعنی عادت و طریقه

ملوک خاصی دیون کتاب رج بالفتح بچید چیزی در چیزی یعنی داخل کردن کردیم و برخی از عمر کران بالکسر  
 بر وزن نشان ثقیل و سنگین بجا بل سنگین خفیف مایه بروخرج بالفتح و بحکم تازی بیرون شدن خلاف  
 و دخل یعنی صرف کردن و به تب تصنیف کتاب گستان این بود که گفته شد و باشد التوفیق یعنی از جانب خدا  
 تأیید قطعه ماند سالها این نظم بجا ترتیب دادن ترتیب راست کردن در هر چیز و در اینجا معنی  
 است ای سخن راسته چرا که مصدق مستعمل میشود چنانچه گویند سخن راست سلطان تغییر است یعنی کوشش  
 او مطابق گفته است و بعضی نسخ نظم و ترتیب او نوشته معینش اظهار است زیرا برده خاک قاده جا  
 یعنی هر زده از این مشت خاک مانند شتر ویرانکنده نیست و با او شود مگر این مرتب بجا و بر زار در آن زمان  
 خواهد ماند غرض این کتاب نقشی است که باز ماندنی باقی باشد که هستی اینی بنیم بقای هر مبعی شاید صاحب  
 روزی حجت کند در کار و در ایشان دعا آسمان بالکسر در رفتن سپ در و دیگر در اینجا تا ماست نظر  
 در ترتیب بیهوده اصلاح نمودن ابواب ایجاز بالکسر تاه کردن سخن سخن صحت بد تا این در وضع  
 غنا بفتح غین معجمه و تشدید نون و بسیار مردم و قاده و مورد و حقه غلبا بفتح غین معجمه یای موحده  
 باغ بسیار درخت چون بهشت بکسر اول بهشت بفتح اول اب اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملات  
 نه انجامد باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم  
 در اخلاق و در ایشان باب سوم در فضیلت قناعت بالفتح راضی شدن  
 باند که چیز باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم  
 در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیرکای باب هفتم  
 در تاثیر تربیت باب هشتم در ادب و صحبت باب نهم در آن مدت که ملا وقت  
 خوش بود از فراغ تالیف این کتاب زحمت کشیده و چاه و شیش فروخته و ادب صحبت بودیم  
 حواله با خدا کردیم و رفتیم باب دهم در سیرت پادشاهان حکایت

خبر مبتدا محذوف است یعنی این نقل است پادشاهی شنیدم که بکشتن با معنی برای است اسیرا اشارت کرد و بجا  
در آن حالت نوید زبانیکه داشت ای لغتی که نیست و محاوره که پیش از ملک را دشنام مرگ است از دست  
بالضم یعنی نشت و بدو نام اما بسبب کثرت استعمال اخذ شد و دشنام ماند بمعنی بدنام و همچنین دشنام مرگ است  
از دست و من معنی دل یعنی دل دادن گرفت ای اختیار کرد و سقط بفتح تین کاست و نشت فصحی گفتن چرا که گفته اند  
حکما که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید شعرا ذاکر یس انسان طحال لسان گسترده  
مَغْلُوبٌ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ یعنی و فنی که یابوس شود انسان از زندگی و از شود زبان و چنانکه گریه  
عاجز جمله کند بر یک است وقت ضرورت چو نماید گریزی اگر گریختن متصور نباشد پس آن مضطر دست بگیرد  
شمشیر نیز چنانچه غلام و کینه بوقت زرد و کویت خود پیش قحی میکند اگر چه این دست گرفتن اورا لغی نمی باشد  
بلکه ضرر نماید گرداند اما با عالم اضطراب هر چه بر آن میکند و نفع و نقصان لحاظ نمیدارد بچنین ایا طایفه نفع  
خود نکند و دشنام دادن گرفت و مراد از شمشیر نوک شمشیر است که تیر باشد و معنی سر دراز و مقدم و بالا  
آمده بنا برین معنی دست بگیرد پیش شمشیر گویند هم گنجایش دارد و بعضی شامین شمشیر بمعنی قبضه شمشیر  
اندای در دست گیرد قبضه شمشیر نیز یعنی مستعد باشد و مقابل میشود و ملک چون زبان آن اسیرا بسبب کاکت محاوره  
یا اجنبیت لغت نمیدانست مخاطب بزرگ پرسید چه میگوید یکی از روز را می گنج خضر اول و ثانی کسکه  
غائب به نیکی یاد میکند اینجا مراد اخصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید و الْكَاطِبِينَ  
الْغِطَّ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ای آنکه فروخند خشم و عفو کنند بر خلائق کو یا این پادشاه هم از  
جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد ملک بروای بران اسیرا رحم آمد و از سر فکر و خیال خون بالضم بمعنی  
او در کشت و زیر دیگر که در ضد او ای ضد و زیر اول بود گفت ایابی جنس این جمع نبوت بفتح تین ای اولاد  
بجنسان باران شاید در حضرت پادشاهان خبر برستی ای یا است و دروغ سخن گفتن این ملک را دشنام داد و نثار  
گفت ملک ازین سخن روی دهم کشید ای متعجب شد و گفت مرا آن دروغ پسندیده تر آمد ازین است که تو گفتی

آزادی مدح را روی در مصلحتی بود و مصلحت همینکه نجات بی گناهی میخواست و این ای این را رانای

برخاست باقیم بپشتن و جثت همینکه خون ناحق میخورد و حکما گفته اند دروغ مصلحت آینه از دست نشسته

انگیزه است هر گاه هر کس که انجان ذی نت باشد که شاه آن گدای آنکار کند که اوای آن ذی نت

کوید و تجویز و مدح باشد که آن مشیبه خرمکو کوید ای سخن ناخوب کوید و بدی ره ناید بر طاق بنای که

خمیده و کسازند چون حجاب ایوان بالکسیر وزن کیوان صفه بزرگ صراح و این مذکور تمهید برای حکایت

ما بعثت فریدون بفتح اول و کسر او را هر دو آمده نام بادشاهی معروف نوشته کسیر اول و ثانی بمعنی کشت

کرده شده و رقم نموده بود و مشهوری جهان ای برادر بنای کسیر اول اند جهان آفرین بند و بنس مکن تکبیر بملک

دنیا ملکه دنیا همین دنیا باشد یا ملک بمعنی بادشاهی اراده کرده آید و پشت عطف است بر تکیه که بسیار

کسیر چون تو پرورد کشت آن دنیا چو این ملک بر وزن او نیک بمعنی قصه شنای کشتش آمده در اینجا بهر معنی

مربوط میشود رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر رو خاک حکایت این حکایت

سند است بر همان بی ثباتی دنیا یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سیگلین بفتح سین و تا و شت کافی و

تازی و کافی دوم فارسی پسر سلطان محمود غزنوی را بخوابید بعد از وفات او و بعد از بدین طوری جمله وجود

او بر خفته بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشم خانه قلب اضافت است اینجا به چشم میگردد و نظر

میگردد اما شناسا خست آن ملک خراسان سیگلین را با وجود چنین حالت که بحسب مکن نمی نماید عجیب نیست

چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و ناشنیده معلوم و متیقن میگردد خواه بکفتن شخص دیگر در آن عالم

رویا خواه با طهارت و اقرا همان مری هر کس چنین اتفاق بذات خود در یافته خواهد سار حکما از نا و بل بیان

کردن آنچه سخن باز کرده و تعبیر خواب آن ای آن خواب عاجز ماندند مگر در ویشی بجا آوردای تاویل بجا آورد

و در بعضی نسخ خدمت بجا آورد نوشته اما در ویش از خدمت گذاری شاهان چه کار و معنی دیگر

اینست که در ویشی تاویل بجا و سزاوارتر و دو گفت هنوز بفتح اول بمعنی تا حال و تا اکنون است مگر آنست که

با درگشت این گریستن از عجز است و برای تنبیه بر میخیزد که این ملک پیش ازین از ان مابود و قوا مکرر دعا  
تو چرا با بند محبتش میباشی تا بر خیزد و بگوید که از قبل از قبیل مدینه حضرت چرا که هست ملک با ایشان  
حال سبکگین که از مردان خدا بود هرگز نخواهد شد قطعه پس موزیر زمین دفن کرده صیغه مفصول میخیزد

کرده شد اندک بپیش روی زمین برآید است نشان بکس اول بر وزن نهان بمعنی علامت نماند و آن سیر

لاشه را که پس از بکس اول و ضم ثانی یعنی پایال که دند که پس از نهان بمعنی پایال کردن هم آمده بر خاک خاکش چنان

بخور در کوه استخوان نماند پیر لاشه قلب صفت است ای لاشه پیر لاشه بر وزن لاشه آدم است و خور لاغ و پیر

وزبون را گویند در اینجا سبب تخریب بمعنی خرمستعمل شده در مضبوط بعضی این شعر را مبتنی بر آن نقل

مشهور میکنند که نویسنده آن بر دربارگاه خود تقاره نهاده بود تا هر فریادی حاضر آید چوبی بر آن برسد سلطان

بر آن آورده و بی وساطت عرض بر درازان حضور آن فریادی را بطلبید و او بدرد روز خرم ضعیف چرا که آن

رسید و اتفاقا بر سر تقاره کس جنبانید بادشاه بر آن او حکم کرد تا حاضر آوردند خرمی و ضعیف و ناتوان

پس لکش را دریافت کرد کاری را حاضر بارگاه نمودند شاه از او پرسید که چه استم از تو برین خرم و ضعیف شده کاری

عرض کرد هیچ استم نکردم بلکه ناتوان یافته از بار برداشتم تا کردم شاه گفت خطا کردی که در عالم توانایی

از آن گرفتاری و درین عالم ناتوانی گاه و دانه از آن در بیخ می داری پس خرم را حواله او کرده و حکم نمود که بغیر بار بردار

تا نزدیکی این خرم را بر ویش کن و بعضی دیگر لاشه پیر یعنی آدم ضعیف نوشته از شعر مذکور این نقل معروف می آید که

که پیر زنی را زد و از بر جا کلبه خود میشت نویسنده آن خواست که بر آن مرز بین بنای عمارت کلبه پیر زن را بنابر

الطامع و الحاح در خواست آن فرقه اصطلاح قبول ننهاد شاه ما چار از اراده خود در گذشت و بر آن پیر زن هیچ

بجز و تعد کرد و بنابرین شیخ میفرماید که آن خرم ضعیف یا آن زن فرقه را بجا که گذشتند از اینها نماند

اما نام نویسنده آن عادل سبب است که تیرهای او تا حال باقی است بلکه آدم قیامت باقی خواهد ماند همین است

معنی این شعر زنده است نام فرخ نویسنده آن تخریب کرد پس گذشت ای کسی که گذشت که نویسنده آن نماند



موتوی ریاض علی مینویسد که پیرالشیه اشاره بسطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ یکبار علی بن  
مراوم صنف نخواست بود که او از مردان خدا بود و نوشیروان کافر و دوسلمان نسبت میان سلطان محمود غزنوی و نوشیروان  
چیت و فرق میلان برد که نام هر دو تا حال نه است باز محمود غزنوی را کنام و نوشیروان را نام و در پیشین  
خالی از غفلت عقل نیست قطع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی که است که با و اشاره کرده آید اگر گویم که بجای سلطان  
محمود بسکت لفظ غزنوی سپه کاتب واقع شده این هم خالی از غلط نیست که پدر و پسر هر دو یکجا اندازند خیری کن  
ای فلان بالضم کنایه از آدمی و غنیمت شما عزیزان بیشتر که با یک برآید فلان نمائند ای حلت کرد و انتقال نمود **حکایت**

ملک زاده را شنیدم بفتح اول که کوتاه بود در قد و حقیر بود در جنبه و دیگر برادرانش بلند و خوبری باری پدرش  
پدر یکسر اول و فتح ثانی و الدار کونیدر کبر است ناپسند داشتن استخفاف سبک شمردن و خوردن در وی نظر کرد پسر  
بفرست بالکسر ابائی و استصا پینائی و یافت و گفت ای پدر کوتاه خود مندم نه که نادان بلند بین کافی را بیخ  
نون نفی پندارید یا بیخ از شمار نه هر چه قیامت بهتر باشد بقیمت ای بقدر و مرتبه بهتر باشد زیرا که الشاقه  
تَطِيفَةُ بَفَتْ نون و کسره جمع پاک و الْفِيلُ جَفَتْ یعنی کوسپند پاک است و فیل مردار و ناپاک پس غایت  
که هر چه قیامت بلند دارد برتریم هم برتر بودن ضرورت است بهمین مقدمه نسبت این شعر عربی شعرا قل  
جَبَالُ الْأَرْضِ طُورٌ وَإِنَّهُ أَكْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَمَنْزَلًا يَخْفَىٰ أَرْخُودَ تَرِينِ كُوه  
های زمین کوه طوس است و درستی که او برتر است نزد خدا از روقد و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام از امتناع  
کلام الهی بر آن کوه بلندی یافته و سنجیده آن مقدمه سابقه است این قطعه فارسی **قطعه** آن شنیده که لاغر  
لاغر بفتح غین معجم بر وزن ساعه مقابل فریه و ناگفت روزی به ابلی فریه کسب بار موحده و مقابل لاغر اسپ  
تازی لکه صغیف بود همچنان معنی هنوز ای با وجود این ضعف از طویل خوربه طویل بالفتح اصطبل را گویند و آن  
بالکسر فتح طا جاستادن و آب با کذا فی المنجذب و در نجای بطریق ذکر محل و اراده حال مجاز اجتماع خواراده  
کرده اند یعنی یکاسب بهرست از خرهای یک طویل به بخندید و ارکان بالفتح جوانب قوت نیز از جانب

دیگر و در پنج اراد از امر است دولت پسندیدند و برادران بجا برنجیدند ای تنگ از جان شد در پای  
 تا مر سخن نگفته باشد غیب هر سخن نهفته بکسر اول و ضم ثانی پنهان باشد هر پیشه کمان مبر که نهالیست پیسبایی  
 فارسی کسور و یا مجهول و فتح سین مبر که نهالیست آینه باشد و بعربی آنرا ابلق خوانند میر نور الله و ولی محمد  
 و صاحب شرح عربی نوشته اند که نهالی کبیر و نهالی معروف کاف لکونید که از پوست شیر مرغ و میوه و زنده  
 یعنی هر چیز را در زنگنه کمان مبر که نهالیست نرم و ملایم چرا که باشد ای شاید که پلنگ خفته باشد همچین  
 هر ضعیف و نحیف را کمان مبر که ناکاره است یکم که شیر شبیه تهرمان تواند بود و اگر نهالی بیای حد خوانند  
 معنی نهالی شکار است چنانچه در برهان قاطع نوشته یعنی هر شی دورنگ را کمان مبر که شکاری است با ساس  
 و در ام خواهد افتاد و مبادا که شیر درنده باشد و در شرح عربی نوشته هر شبیه کمان مبر که خالیست اگر چه این  
 در نسخ مطبوعه یافته نشد اما باعتبار ضابطت الفاظ و معنی لغایت و جیه میساید شنیدم که در آن تذکره  
 و تفسیر صعب بفتح صاد و کون عین و هملین سرکش روی نمود چون دوشکر روی بهم آوردند ای متوجه شدند و  
 مقابل که دیدند اول گسیکه در میدان با فتح عرصه سپهانی و چوگان بازی بشوید آمد و بودای همان شمشیر  
 بود و گفت **قطعه آن من** باشم که روز جنگ بینی پشت من وین منم کاند میان خاک و خون بینی هر بیای  
 و خد که مستحکم خود را لغایت ذکر کرده است چه سر برینی یعنی سر برینی کانه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند  
 روز میدان تعلی است از جنگ آرد و کاف برای تعلیل یعنی سر برین خاک و خون بینی چرا که روز میدان هر که جنگ  
 میکند کویا خون خود می ریزد و خون ریزی دیگران که امر مذموم نمی بیند و نمی شنود بخلاف و آنکه  
 بگریزد کویا می ریزد و بازی میکند بخون لشکری بیای و خد نه یعنی کویا خود لشکر را بقتل می رساند چرا که خون  
 ریزی لشکر را خواهد دید یا خواهد شنید و این معنی هم نزد قریق العلبان کم ازین نیست که خود مباشر قتل کرد  
 و بعضی نوشته اند که اگر خنجر یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لهذا فرموده اند که کویا خون لشکری می ریزد  
 و این معنی خندان قریب قیاس است چرا که حکم لشکر از خایه خندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد

به با آمانی متحقق نیست که مراد از آنکه سردار باشد یعنی هر سردار که بر زمینان می جنگد گویا خون خود برباز  
 میدهد و هر سردار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چرا که فرار سردار موجب هزیمت و پایمالی همه لشکر میشود و  
 این نهایت مکروه است لهذا شاهزاده میگوید که سرنجاک و خون می سپرم و راه بسو گریز نبرم و مولوی ریاض علی  
 مینویسد که در لفظ سری و لشکری بای معرّه است بمعنی سپاه سالار و سپاهی یعنی من آن نیم که گریز من به منی بلکه  
 آنکه من که در میان جنگ عظیم سردار من مشاهده کنی هر آنکه با من می جنگد خود را بکشتن میدهد و هر که بگریزد و سپاهی خود را  
 بکشتن میدهد و بدینی است که چه قدر تکلف کار برده که از خاک و خون جنگ عظیم مراد داشته و از سپاهی همه لشکر  
 اراده کرده و بعد از درازی نجاک و خون دیدن بحسب ظاهر الفاظ چه قدر نامعقول و غیر موطوبه نماید این گفت و در  
 سپاه دشمن را می شناسد و یا خود را بر آنها انداخت و تنی چند از مردان کارای مردان جنگ مراد سپاه چه کار می  
 و جمل آنده پیش چوین پیش می آید زمین خدمت پوشید و گفت قطعه ای که شخصی کالبد مردم منت حقیق  
 تا بمعنی زینهار و رشتی ای درشتی اعضا مراد فریبی و بطریقی هنر پنداری از حرف است و مناد اتحاد  
 یعنی ای پدر کالبد من ترا ضعیف بنماید اما هرگز فریبی برادران دیگر را هنر مینماید چرا که اسپه سالار غریبان جنگا را  
 در زمین این نه کار و پروراری بای نسبت است ای کار و منسوب به پدر و از آن جانوری باشد که در جا خوب نیند  
 و خوراک لایق دهند تا فریب شود و خانه تابستانی را نیز کویند آورده اند و تواریخ که سپاه دشمن بسیار بود و  
 اینان ای سپاه شاهزاده اند که طایفه آنک گریز کردند پس نعره با افتخار آواز بلند برد و گفت ای مردان بکوشید  
 تا بمعنی زینهار جامه زنان پوشید بنون نفعی و بعضی به بای ایجد هم خوانده اند و تا برای انتهای غایت گفته  
 یعنی بکوشید تا بان حد که جامه زنان پوشید یعنی لباس های خود خون آلود کنید چون جامه های سرخ رنگ را  
 سواران بکشتن او تهور و بختی و تشدید و ضم و او دلیری زیادت کشت و یکبارگی حمله کردند شنیدم که آن  
 روز بر دشمن طغریافتند ملک سرچشمش را غریب بوسید و در کنار بکسلان معنی آغوش گرفت و هر روز نظر  
 ای نظر شفقت بیش بای ایجد بمعنی زیاده کرد تا ولی عهد خویش کرد ولی عهد صاحب وقت و قائم مقام گویند

برادران حسد بفتح حین بدخواهی بودند و هر در طعاش کردند و خواهرش ای بمشیر آن ولی عهد از غره با هم  
 بالا خانه بر کنار بام که بغارسی آنرا پر و آره گویند بدید و در یک سوراخ که در بام خانه جهت روی شنید بر سر  
 نه پلیر دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید و مجاز او مبالغه گفت محال بالضم نام ممکن است  
 که نه مردان بهیروز بی هنر آن جای ایشان بگیرند **سپت** کس نباید بر سایه بوم بالضم جانور است  
 منحوس که بغارسی آنرا چرخ گویند بضم اول و هم بالضم جانور است محمود که هر که بسایه اش آید سلطان یا  
 شود از جهان شود معدوم یعنی نظم امور یک از نه مردان صورت بند محال است که نه مردان بهیروز نظم  
 آن امور بهیروز را جمع کرد و چنانچه کسی بسایه بوم رجوع نمیکند اگر چه بهما از جهان ناپدید شود و پدر از این  
 حالت آگاهی داد و برادرانش را بخواند و کوشمالی بواجب ای بقدریکه واجب بود و ادیس بر یکی از  
 برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع بلده بالفتح بمعنی شهر حصه مرکبه ضد و مجمله پسندیده معین کرد  
 تا برای نتیجه بمعنی انحاء فتنه بهشت و نزاع بالکسر خصوصت بر خاست ای من دفع شد و گفته احکام که  
 ده در ویش بیای مجهول در کلیم کبیرین و یکاف فارسی پیششست معروف بخند و دو پادشاه  
 در اقلیمی کلنج قطع نیم نانی کبیریم که مضاف است بسو نمان و یای و شد یعنی نصف یک نان که خورد و مرد  
 خداوند بالفتح و بدل معجزه دادن در ویش آن که نیمی دیگر ملک بضم بادشاهی اقلیمی کبیر و پادشاه همچنان ای  
 هنوز در بندای فکر اقلیمی در حکایت طایفه گروه مردم دو کس باشند یا یک تا هزار در زنان  
 عوب بر سر کوبی شسته بودند و منقبذ بالفتح ره گذر کاروان بر وزن ساوان قافله شسته و رعیت بلدان  
 بالفهم جمع بلد بفتح تان از مکاید جمع مکید بمعنی مکر یا ایشان مرعوب ای ترسیده و لشکر سلطان مغلوب  
 بحکم آگاهی از این جهت ملاذی بیای و خدا ای پناه کاه منبع بالفتح جای اتوار از فقه بضم اول و تشدید لام  
 مفتوح مکره کوی بدست آورده بودند و ملچا پناه کاه و هوا ای جای بر کشتن خود ساخته بر بران ممالک نظر  
 مراد از امرای دولت در دفع مغرت ایشان مشورت بفتح او انشوری که بغارسی کنکاش گویند او کاف و نای



رفت و بر کشتی نشست دفعه سینه بکوبد الی افتاد و از جریان باز ماند فرمودند که مرا بیا اندازید بکشتی بس  
نجات سید همگان ابا کردند آخر بخت بقرعه رسید سه بار قرعه بنام آنجناب برآمد خود در افتاد و بکلم الی  
های او را فرود برد تا چهل روز شکم مای بودند و بدین تسبیح قیام میشدند لا اله الا انت سبحانک ای کبریا  
الطالمین بعد از آن مای بکنار دریا رسیده یونس علیه السلام را از دمان بیرون انداخت فی الحال ابوی  
بشیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت و معنی دیگر اینست که قرص خورشید در سیاه رفتن عبارت  
از فرود رفتن آفتاب است و یونس در دمان مای رفتن کنایه از رفتن روز و آمدن شب بابرین تقدیر عبارت است  
یعنی باسی از شب بگذشت منافی این معنی نخواهد شد چرا که این نظم بعینه تفسیرش خواهد بود مردان دلاور  
از کین کاه بدرستند بفتح خیم کمین بر وزن زمین نهان شدن بقصد دشمن و دست همه یکایک بجمع  
یک یک بر کف بالفتح و دوست را در پس بستن و بالکسر کاه به بستن یا دادن وقت طلوع فجر و وقت  
ظهر را گویند بدر کاه ملک آن وزدان را حاضر آوردند ملک همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقا در آن میان  
جوانی بود که میوه عصفوان باضم اول بر شش شب با شش با بفتح جوانی نور سیده و بزرگ کستان غدارش نوید  
یکی از وزیران تحت ملک باورده و در وقت شفاعت خواستش کردن ای برای خواستش آن پسر و بر زمین نهاد و گفت  
این پسر هنوز از این زندگانی بر نه خورده و از ریعان جوانی ای اول جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوند  
انست که بچیدن خون این پسر بر بنده منت نهی ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت بپست بر تو نیکی  
نکرد بر بنیادش برست تربیت ناهل را چون کردگان بالکسر و هر دو کاف فارسی چهار مغر بکنند باضم و بدل اهل  
عمارتی باشد و برست نسل بفتح اول و سکون ثانی فرزند و تبار خویشاوندان و بمعنی اصل و نژاد هم هست  
اینان منقطع بضم اول انقطاع پذیرنده کردن اولی ترست بوجه و بنیاد ایشان بر آوردن بهتر که آتش بکشتن  
بخلاف مشهور بعباد که بفتح تا بیکونید نشان دادن و اخلاک گذاشتن و افعی بفتح اول را کشتن و بچه بکشتن  
کار خود مندان است قطعه بر آب زندگی ای آب حیاء دارد هرگز از شناختن بیدر بعضی شهر خورشی بید یا حجل

بر بعضه قسم است که به بید و خربید و مشک بید و موشن بید و بید مجنون و بید طبری و غیره را در نجای مراد از  
 بید مجنون تواند بود که درخت آن نثر ندارد با فرومایه بکسر فایداصل روزگار مبر روزگار بردن عمر و وقت  
 ضائع کردن است گزنی بویا نوعی از قصبت است که از آن حصی با فاشه شکر نخورشی و زیر این سخن بشنید  
 طوعا و کرها طوعا بالفتح فرمان بردن و کره بالفتح ریج و سختی بی پسندید و حسن بی ملک آفرین خوانند  
 و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که چرا که اگر در سبک بالکسر شسته صحبت آن بدان تربیت یافته  
 یکی از ایشان است که امانده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد بفتح اول معنی قبل کند و نحو  
 خرمندان گیر که هنوز طفل است و سیر یعنی بفتح اول ستم کردن و عدا با لکستیر کردن آن گروه در  
 بالکسیت خلقت و می متمکن جای گیر نشده و در حقیقت ما من مولود اکره و قد یولد  
 علی الفطوة بالکسیر و اسلام لکن آبواه یهودانه و نصرانه و مجسانه یعنی  
 نیست کسی از فرزندان که تحقیق که پیدا شود بر آئین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند و اریانصرانی  
 یا مجوسی یعنی آفتاب پست قطعه را بدان یا گشت بهبوط همسر معنی بهکن است در نجای مراد از وجه  
 علیه السلام است که بهر قوم او را بار تکامی معاصی ترغیب ترخیص نمود و گرفتار افعال شنیعه می ساخت لهذا  
 قوتش مقهور الهی گشت و نیز خاندان نبولش تقدیم نون بر بای موحده نصبتین و تشدید و او خبر دادن و نسخ  
 نبولش تقدیم بابر نون درین صورت راست نمی آید کم شد سبک اصحاب کبف بالفتح غار و پناه روزی چند  
 پل بفتح اول دنبال و پس نجان گرفت مردم شدای در حکم آدم شدن آن سبک از برکت صحبت اصحاب کبف که  
 بصورت انسان بیعت شده داخل بهشت خواهند شد حال آنکه حیوانات را از دخول بهشت بهره نیست  
 بلکه حیوان مخصوص بهشت خواهند رفت یعنی ناول محمد صلی الله علیه و سلم فناء صالح و کوساله ابییم و کوسپند اسمعیل و موسی و  
 مای و یونس و خرنیز و مورچه سلیمان و یونس و سبک اصحاب کبف و حضرت علی کرم الله وجهه منقول است که اصحاب کبف بهشت  
 انداز خوف و قیافوس که تکلیف بت پستی کرده بود که نخفته در غار کو بی خرنیزند و بهمانجا بحفظ الهی محفوظ



اندر روز قیامت مبعوث خواهند شد و آسمانی آنها نیست گنجها و ملکها و ثلثینا و مرنوش و دیرنوش  
 و شیان و نوش و مرطوف و گیکه همراهشان است در پشتش سیاه و کش سفید و دم الملق و نام او قطیر  
 با لکس این بگفت و طایفه از ندمای بالضم و فتح دال نمیشینان جمع ندیم ملک با وی بشفاعت یار شدند تا ملک  
 از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم رباعی دانی که چگفت زال نام پسرستم که بوقت  
 موی همه بدنش سپید بود و اندر زال نام کردند بازستم بضم اول و فتح ثالث نام پهلوانی مشهور کرد بضم کاف فارسی مبارز  
 و دلاور و بهادر و سمن توان جوهر چاره شمر دیدم نسبی ای بسا جا آتس مزایه چشمه خرد چون شنبه آمد شتر و بار  
 به بزرگی الحمله وزیر پسر زبانه و نعمت به پرورد و گستا و ادیب بتریش نصب بالفتح بر پا کردن کرد تا خصل طایفه  
 با کسی سخن برورد گفتن و در جواب سایلرد البش یا موقتند در نظر ممکنان بگش کاف فارسی گروه و جماعت و همه گستا  
 پسندیده آید باری وزیر از شما بل بالفتح عادتها او در حضرت بمعنی حضور ملک شمه بالفتح و تشدید میم مفتوح  
 اندک سیکفت که تربیت عاقلان در و اکثر کرده است و جهل بالفتح نادانی قدیم از جبلت بکسیر تن و تشدید لام مفتوح  
 خلعت و طبیعت او بدر برده ملک ازین سخن تبسم آمد و گفت پیت عاقبت ای خوکار کرک بالضم و هر دو گستا  
 فارسی جانور است معروف زاده کرک شود و کرچه با آدمی بزرگ شود زیرا که سرشت کرک میوفای است سگ ازین بهتر  
 که بالذات وفادار است لهذا تا فی صحبت می پذیرد و کرک تری نمی گیرد و بعد ازین است که گفته اند پیت  
 میسند صحبت از کرک جوهر قابل بود و زنه شاخ کل چرا از بوی کل خوشبوشد سالی دو برین گفتگو بر مطلقا و با  
 مردم فرومایه محله بد و پیوستند و عقبا بالفتح که در وقت بضم و فتح رابع یاری کردن بستند تا بوقت فرصت  
 وزیر را باد و پیش بگشت آن در دزدی و نعمت بقیاس بر و دشت و در غار بالفتح غار که در کوه باشد  
 در دال بجای پدر به نشست ملک دست تخریدند آن گرفت و گفت **قطعه** شمشیر نیکی ای خوب بهتر آهین  
 ای چگونه کنده کنشی تا کنس نا اهل تربیت نشود ای حکیم کس ای اهل باران که در لطافت طبعش خلافت نیست چرا که جمیع  
 فرق قابل اند که باران لطیف الطبع است تا هم از تا تیر همان باران هریاغ لاله که لطیف است می روی در ستوره

بموم بالضم زین **س** طحه زین شور و سبیل بر نیارده در و تخم اسی خمی که از ترن امید بی میداری  
 ضایع کردن گوی بادران کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان **حکایت** هینک  
 بکاف فارسی بر وزن فرنگ نذر و پیش و لشکر و سپاه زاده راجد و فست بر دسری غلشن بضم اول  
 و ثالث و فتح نیم نام بادشاهی از پادشاهان عجم دیدم که عقل و کیستی بکفر قاری زیری و فهم فراستی زاید  
 اوصاف داشت هم از عهد خودی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا **بیت** بالای سرش ز پیش مندی به بیت  
 ستاره بلندی بی الحمله مقبول سلطان آمد چرا که جمال صورت اینی ظاهر و کمال معنی ای باطن داشت و حکما  
 گفته اند تو کمری به هنر است چرا که هر چه بر پاینده است و هنر مند هر جا معز و مکرم نه بال و بزرگی بعقل است  
 نه بسال انسانی بس او بر حسد بردند و نجیانی خیانت بالکسر غل و نراستی متهم بضم اول و فتح تا می مشدد  
 و بای مفتوح تهمت داشته شده کردند و در کشتن بضم اول و سعی جفا نه بودند مصنف میفرماید  
**مصرع** دشمن چه کند چه بران باشد دشت ملک پرسید که موجب خصمی بای مصداق ایشان در حق تو چیست  
 آن سپهر گفت در سایه دولت خداوندی ممکنان را راضی کردم مگر حسود را راضی نمیتوانم کرد چرا که آن حسود را  
 نمیشود لایزال نعمت من دولت و اقبال خداوندی بادی قایم و باقی باد و این فقره دعا سه بار  
**قطعه** تو اتم آنکه نیاز ارم اندرون کسی حسود را چه کنم که مخفف که او ز خود برج درست در زایست باز  
 بطریق نکل میگوید بهر تیر سی ازین حسد ای حسود کین حسد نجی است ای رنج بزرگ است چرا که بایمی  
 است و کاف صفت که از مشقت آن رنج جویم بکرب نتوانست با فتح بمعنی رسیدن **قطعه** شوخ جان  
 شوخ بت بمعنی بخت باشد چرا که شور بمعنی شوم و خسل آمده باز و خوانند مقبلان نیکنجان که مقبل بمعنی بخت  
 آمده راز و ال نعمت و جاه گزیده بر روز ششم چشم قلب اضافت است ای ششم شیره چشمه آفتاب المفعول بنید چه کنا  
 ای چه نقصان چه مضایقه بلکه اگر راست خوی از چشم چنان ای مثل چشم شیره که آفتاب راسیه شمن بخوابد  
 تا خود چشم بکشد کور بهتر که آفتاب سیاه ای از آفتاب سیاه شدن **حکایت** یکی را از اضافت

از ملوک بحکم حکایت کنند که دست تجاوز کردن کشتی و ظلم بالعبیت دراز کرده بود و جود ادب آغاز  
 کرده بود و خلق از مکارم طمشت در جهان برقتندی پرکنده و منتشر شدند و از کربت بالضم اندوه جویش را غر  
 بالضم و دور شدن از وطن خود گرفتند چون عبیت کم شد ارتقا از جای برآمدن مراد حصل ولایت بکسر  
 پادشاهی نقصان پذیرفت بفتح اول و ضم رابع قبول کرد و خزینة بنی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند  
 این مقلد شجاعت که بطوحت میفرمایید که فریاد سی بیای و حد روز مصیبت ای در روز مصیبت خود خواهد گو  
 ای بگو و ادرایا سلامت ای درایم فراغت خود بخوانم دی سخاوت و بخشندگی کوشش چه که بنده حلقه  
 بکوش کنایه غلام مطیع و فرمان بردار است از نه نوازی بر تو و لطف کن لطف این تکرار برای تاکید است  
 که بیکانه بسبب لطف شود حلقه بکوش روزی در مجلس و کتابش این نامه می خواندند در احوال و احوال  
 ضحاک بفتح اول و تشدید ثانی نام پادشاهی از عرب خوانده شده و عهد فریدون وزیر ملک را  
 پرسید که فریدون کج و ملک و ششم بفتح تین جا کران و خدمت کاران نزدش پادشاهی بر و چگونه مقرر  
 ملک گفت اینجا که شنیدی خلقی بروای بر فریدون تعصب ای برای حمایت کردن گرد آمدند و تقویت  
 کردند پادشاهی یافت وزیر گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو خلق را چو پریشان میکنی  
 مگر معنی شاید بر پادشاهی نداری **بیت** همایه که لشکر بجان ای برابر جان پروری که سلطان ملشکر  
 کند و ورایی مصدر است ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر که پادشاه  
 عمل بالفتح داد و دادن باید تا برو خلق گرد آیند و حجت باید تا در سایه و لقتل امن بکبر الف و میم بی ترس  
 نشینند و ترا این هر دو نیست **مثنوی** کند جویش ظالم و ستمگر سلطانی بای مصدر که نیاید زرک چو با  
 بای مصدر و چو بان ثبانی مجهول شبان کو سفندان و مکه بان اسیان باشد و بای فارسی نیز آمده پادشاهی  
 که طرح بالفتح انداختن و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند ظلم کنند پایی دیوار ملک خویش کنند ملک  
 پند وزیر ناصح موافق طبع نیاید بر زندان فرستاد و وزیر را بسی بدت بر نیامد که بنی عم سلطان به مناعت لضم

و فتح و اربع نزار نمودن برخاستند و ملک الکس حق پد خود خواستند قومی که از دست قطاول او ایستاد  
 رعیت از آنجا بآن آمده بودند و پویشان شده بریشان ای بران نبی عم کرد آمدند و تقویت کردند تا برای فتح ملک  
 بالضم از تصرفش برفت و بر آنان فقر کشت **قطعه** بادشاهی کور و او در دستم بر زیر دست مراد رعایا  
 دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست به با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم را بشین و از آنکه شاهنشاه عادل را  
 رعیت لشکر است **حکایت** بادشاهی با غلامی عجمی بفتح تخمین مردم غیر عرب در کشتی بود غلام دیگر را  
 نمیده بود همین دیدن او را بود و محنت کشتی نیاز نموده گریه میکرد ف فارسی و زاری در نهاد و لرزه بر انداخت  
 افتاد چند آنکه ملاطفت بضم سیم و فتح طاول و فاکسی نکوی کردن کردند آرام گرفت ملک عیش از و منقض بضم  
 و فتح و نشدید غین مع عیش تیره کرده می بود که حاضران مجلس و چاره میدادند حکیمی در آن کشتی بود گفت  
 اگر فرمائی من او را خاموش کنم یا مست گفت غایت لطف باد حکیم فرمود تا بنیبه غلام را ببرد و بانداختند بار  
 چند غوطه بخورد پس او را کشید و سوسو کشی آوردند آن حکیم هر دو دست در دهن کشتی او بخت غلام را چون  
 بردار و یک گوشه نشست و قرا یافت ملک اعجاب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بوده است گفت  
 آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن چشیده بود لهذا قدر سلامت کشتی نمیداد همچنین قدر عافیت کسی را  
 آنکس دانند که بصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترانان جوین خوشنمایان عشوق منست که بنزدیک است  
 است حولن زمان سپید و سیا چه چشم جمع امور و حور و مکر حور در فارسی مغر و مستعانی یافته کنانی انتخاب همین  
 جنت علامت جمع که الف و نون است بدان لاحق کرده اند بهشتی را و دوزخ بود اسواقی بالغت دیوار است که حجاب  
 شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و صراح از دوزخیان پرسید که اعراف بهشت است  
**بیت** فرق است میان آنکه یارش در بره با آنکه در چشم انتظارش بر در **حکایت** هر مرد بضم او را  
 ثالث نام پسر نو شیروان را گفتند از وزیران پد چه خطا دید که بنزد فرمودی گفت خطای معلوم کردم و لیکن  
 دیدم که جهالت بفتح اول و اربع خوف و مهر کس من در دل ایشان بیکران بفتح کاف عربی بمعنی بی انتباه است

و بر عبد الفتح شرط و پیمان من اعتماد کلی بضم کاف تازی و تشدید و کسر لام بمعنی تمام ندارند رسیدم که از بیم کزند  
بضم کاف فارسی آفت و سبب خویش قصد سلاک من کنند پس قتل حکما را کار بستیم که گفته اند **قطعه** از ان ای  
از ان شخص کز تو ترسد شخص ترس از حکیم که با چو بضم تنین مخفف چون او صد برای بجنک ای اگر با صد کشتن مانند  
او باشند غلبه کرده باشی بجنک نه بینی که چون کربه عاجز شود از بجنس خود یا از سکه غیره بر آرد بچکال بالغت  
چشم بلیک ای همراه چکال خود بچو بلیک چشم نیز بری آرد یا حاصل بر مبالغه و استغراق کنند و گویند عیشت  
که فی مثل اگر شیر بقیاله کربه باشد در وقت عجز خود آن کربه بصد اضطرار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر  
بردارد از ان ای از بجنک مار پاری چو آن نمی میکند که ترسد شرس رای سر خود را بگوید آن رای بسنگ **حکایت**  
یکی از ملوک عرب بخور مرکب است از رنج و در که علامت قاعلی است ایضا رنج بود و در حالت پیری و امید از نیک  
قطع کرده سوار از در آمد و بشارت بالکسر فرموده دادن و بضم نیز آمده آورد که فلان قلعه را بدولت خداوند  
کشادیم و دشمنان را بکشیدند و سپاه و عسکرت از طرف بکلی مطیع فرمان شدند ملک نفسی بختین سرور آورد  
و گفت این مرده مرگ است بلکه دشمنانم رست یعنی داران مملکت را **قطعه** درین امید بستر شدی آخر شد دروغ  
عمر عزیز که آنچه در دلم است از درم بفتح اول بمعنی دروازه فراز ایدای پیش آید امید بسته باصافت برآمد ولی چه  
فایده زانکه امید است که عمر گذشته بآید **قطعه** کوس ثانی جهمول نقاره بزرگ حلت بالکسر کج کردن و درین مراد  
از مرکب باشد بگفت دست اجل ای دو چشم و دایع بالغت رخصت بکنید ای کف دست سعاد کسب عین تر از وف  
بازو و بازو نیمه تو دیع پدر و در کردن یکدیکر بکنید بر من اوفاده و شمس کام قلب خافت است ای کام دشمن مراد  
از ان موث باشد که مقصود شمس همین است آخری دوستان که بکنید ای گذر آخر و دیدار آخری کنید رو کارم  
بشدای برفت بنادانی من نکردم خدو از نادانی مکر شما حذر بختین و بفتح اول سکون ثانی بر نیز کردن بکنید  
**حکایت** برالین تربت بالین باشتی را گویند که زیر نه نه مراد اینجا بر تربت پیغمبر علیه السلام  
معتکف بودم در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر و فتح میم و کسر آن شهری است مشهور یکی از ملوک عرب که

برلی انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت مستجاب او از طرف خود  
 درین بیت میفرماید **بیت** درویش غنی بنده این خاک در ندای خاک در چنین بزرگان و امانه غنی تراند  
 محتاج تراند بسبب کثرت حوائج شان آنکه مرگفت از آنجا که ای از آنجست که هست بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قص  
 و آنست که درویشان است یعنی قصد و توجده در ویشان بجایست و بالا و تواناست چنانچه گفته اند هست ارجا  
 قلع الجبال یعنی آنست که مردان خدا کوه را از پنج بریکن و صد معامله باضافت و صد بالکسر الفتح رستی ایشان  
 خاطری بپا و وحدت و معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند و در اینجا مراد از توجده دل است همراه من که  
 از دشمن صعب انشیتانم گفتیم بر بریت ضعیف حمت کن تا آنکه از دشمن قوی حمت نه بینی **بیت** باز او توانا  
 و قوت سر و باضافت یعنی پنج خط است پنج مسکین تا توان شکست ناضی است یعنی قصد و تحمل شده به سر  
 آنکه براق و کان ای عاجزان نه بخشاید که گزپای و آیدای و قتی که خود عاجز آید گشتن دست یعنی هر که بر عاجزان  
 نمی بخشد باید که ترسد از نیمی که اگر خود عاجز آید کسی دستگیرش نخواهد کرد هر آنکه تخم بدیشت بکسر اول و چشم معنی بید  
 نیکی داشت و داغ میبود و بخت و خیال باطل است ز کز این نیم می چه نصبت کرد از راه و خیمه **بیت** می زند  
 ای کرداد آن مظلوم تو نمیدی دانکه ای بدانکه روز دای هست روز داد کنایه از ورق است **بیت** مسووی  
 بنی آدم اعضای جمیع عضو است بالضم و کسر که بفارسی از اندام گویند یکدیگر اند یعنی هر فرد انسانی بمنزله اعضای  
 است چرا که همه از یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات آفریده میشوند لهذا باید که  
 از پنج و محنت و دیکران بغم نباشی که از درد آلوده شدن یک عضو همه اعضا سیال هم مبتلا در و مبتلا هم است  
 حاصل این اشعار که در آفرینش ز یک گوهر اند و عضو بر داور در روز کار و در عضو کارماند و قرار تو که محنت  
 دیکران بغمی نقیاید که ناست نهند آدمی **حکایت** درویشی مستجاب ای مقبول الدعوة در بغداد و فتح  
 اول روزن فرما و شهبست از علق عربک اصل آن باغ داد بود بسبب آنکه بهر یک با و شیران در آن داری  
 مظلومان کردی پرید بالفتح ظاهر آمد جمیع بختی و تشدید ثانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواند و شغل



دعای بیای وحدت خیر برین کن گفت آن درویش بطور استهزا بخصو قلب و کر نه استجابت لازم میشد  
 خدا با جانش بستان گفت آن ظالم از بهر خدا این چه دعاست گفت دعا خیرست ترا برای تو و جمله مسلمانان  
 مستوی ای زبردست زبردست از این اضاقت زبردست بسوی زبردست تو صیغی هست وزیر دست  
 آزار بسبب ترکیب معنی فاعلی است کرم نامی بماند این بازار زبردستی تو بچه کار آیدت جهان داری  
 مردنت به که مردم آزاری یای خطاب بمعنی هستی حکایت یکی از ملوک بی انصاف پاریسی پرسید  
 که از عباد تا کدام فاضل تر است گفت ترا خواب نیروز نادان یک نفس بفتحین خلق را نیازاری قطعه  
 ظالمی را خفته دیدم نیروز بگفتم این قفسه است خوشتر برده به یا آنکه خوابش بهتر از بیداریست با آنچنان  
 بد زندگانی مرده چه حکایت یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در میان سستی  
 میگفت بیت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست بگرنیک و بداندیش و از کس غم نیست درویش  
 برهنه بر خفته بود گفت بیت ای آنکه با قبال تو ای برابر قبال تو در عالم نیست بگرم ای قبول کردم  
 و خضر کردم کعبه نیست غم ما هم نیست ملک اسخن درویش خوش آمد صرّه باضم و تشدید ثانی همان مکسبه  
 هزار دینار از روزن ای از روزن بالا خانه که شاه شسته بود و درویش زیران خفته بیرون شست  
 و گفت ای درویش دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه را بحال ضعیف او  
 رحمت آمد خلعتی بر آن میزد کرد پیشش فستاد و درویش آن نقد را باندک شد تلف کرد و باز آمد و علت  
 باز آمدنش مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید بیت قرار بر کف آزادگان بگردد مال نه صبر در دل  
 عاشق نه ناب رغبتان بکس غیر معجزه و فتح بای موحده پرویز در حالتیکه ملک پروای او نبود حاشا گفتند بهیم  
 برآمد یعنی ملک خشک شد دروی از وی در کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت بالکسیر برکی و خیرت بالکسر  
 از مایش و دستکی و بالضم دانستن چیزی یعنی اصحاب فطنت و خیرت نظر بهمین مازک مزاجی پادشاهان  
 گفته اند که از حدت بکسر اول تشدید ثانی تیز و تند و سوزش با فتح تیزی غضب و سطوت سلطان پادشاهان



پر حذر باید بود که غالبی بیشتر بت ایشان بمعضلات بوزن و معنی و مشکلات امور مملکت میعلق باشد  
 و تحمل از دایم بالکسب برای عربی و حاجی عطی انوی کردن آنا که برای فارسی و دایمی موزمی نویسد محض غلط است  
 که بلغتی یافته نشده عوام نمیکند **مشموی** حرامش بود نعمت پادشاه که ای هر که هنگام فرصت ای فرصت  
 شاه ندارد نگاه برای عرض و معروض و این مصرع ثانی بحسب اصالت حجام بالغت جای جولان نمودن  
 سخن تائبینی پیش از سخن کردن به پیوده گفتن مبر قدر خویش گفت بر ایندین که ای شوخ بمز لضم  
 اول و تشدید و کثرت مفر و پیونده خرج را که چندین نعمت باند که دست بر انداخت ای تلف کرد و نماند که خزین  
 بیت المال خانه مالی که همه مسلمانان ادران حقی بود و نعمه مسا کین است به طعمه با لضم خوشل انخوان شب یاطین  
 مراد مسفرین حکم آن البذرین کانوا انخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند چرا که شیطان  
 با دایمی سجد اطاعت الهی نکرد و مسفرین هم بر لاسر فوا که حکم الهی است عمل نمیکند و این بدو نسبت بر ای می  
 کرده اند و حکم الهی **سبب** ای که او در دشمن شمع کا فوری نهی ای خرج بجا کند و مبنی  
 کشش شب و غن نباشد و چراغ یعنی محتاج و قلاش شود و بایر اوقات که از روزی ناصح گفت ای نه و نه  
 مصلحت نیست که چنین کس از ای آزاد کار و وجه کفاف بالغت روزی و روز گذار و هر چه استغنی سازد از طلب  
 از وجه کفاف سبب گذاری است یعنی معاشن تغاری جمع تفریق بمعنی برانده کردن مراد اینکه بدفعات و اقسا  
 مجری بالضم و فتح را روان کرده شده داری تا دفعه بالغت زنی و ما محتاج معاش اسراف بالکسب اندازد و خرج  
 ادرن نمکنند اما آنچه فرمودی از جرم و منع امر بسبب مناسبت بیان لکن سیرت را بابت نیست یکی بالمطاف  
 امید و اگر داند و باز بنویسد کسی که در **سبب** بر خود در اطعام بالکسب طرح انداختن کسی باز بمعنی  
 کشاده توان که چه باز شد بدشتی و از بمعنی بسته توان کرد و قطع کس نمید که تشنگان حجاز بالکسب  
 و مدینه و طایفه شهرهای دیگر که میان بین نجد و غور واقع شده درین سرزمین اکثر دشت با لای آب واقع  
 شده و نظر بر تشنگان حجاز فرموده بلای آب شود و دایم که چاشتم بود و بیشین مردم و مرغ و مو کرد و بند

**حکایت** یکی از پادشاهان چین در رعایت مملکت سستی کردی و سر بسختی و سختی را جرم و من  
صعب رو نمود و همه پشت دادند یعنی فرار کردند **پست** ایر بیت علت فرار آنهاست که مصنف بطریق  
الضاف خود میفرماید چو دارن کج اسپاهی دریغ و دریغ آیدش دست برعن به تیغ یکی از ازان ای  
ازان سپاه که غدر نفع خین معجبه یوفای کردن کردند با منش دوستی بود ملاتش کردم و کفتم دون بالضم  
حقیر و سیست و ناسپاس سفله بالکسر فرمایه و خونیاشناس که بمعنی هر که باندک تغییر حال از محذورم قیوم  
کرد و حقوق نعمت سالیان بروزن مایان معنی سالها در نوردد گفت آن سپاه اگر بکویم معذور داری  
اگر حقیقت حال خود بکویم بشنوی و معذورم دار این بگفت و بطریق تجال عارفانه اطهار حال شروع کرد که  
لفظ شاید دال برین تجال است شاید که اسپم بی جو بود و نمد زین در کرو و سلطان که بزرگ سپاهی بخلی کند  
با او بجان جو اندازی توان کرد **پست** ز ربه مرد سپاه را تا سر نه پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو  
باشد و کرش ز ندی سر بر نه در عالم کنایه از تنافق ولی پروا شدن یعنی ترا بگذارد و متوجه عالم نشود  
إِذَا شَبَعَ الْكَمِيُّ يَصُولُ بَطْشًا وَخَاوِي الْبَطْنِ يَطْشُ بِالْفَرَارِ یعنی و قتی که شیر  
مرد لا و حمله میکند سخت گرفتن با و خالی شکم میگردانختن **حکایت** یکی از وزرا معزول شد  
بخلقه در و لیسان درآمد و برکت صحبت ایشان در و اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ای هدیر حاصل شد  
ملک یار دیگر بروی دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت مغز ولی بای صد که به مشغولی بای صد  
و کاف بمعنی نون با فیه است یا بمعنی از **خط** آنکه بکنج بضم کاف نازی گوشه عافیت پشتند  
و دنان سکه و دمان مردم بستند یعنی بجان کسی نیر و ند که سگان خانه عفت کن و گزند ی رساند و مردم  
خانه زجر و توبیخی نماید کا غد بدیدند و قلم بستند یعنی از معاملات دنیوی اجتناب کرده اند پس کسی از  
عیب چنان انگشت نمایی و عیب چنانها کردن نمیتواند و دست و زبان حرف گیران رستند بفتح اول  
معنی خلاص یافتند ملک گفت هر آینه ما را خردمند کافی ای کا علی کفایت کننده مهمات ملکی بایک تیر

مملکت راهی برای تدبیر مملکت شاید ای سزاوار باشد آن وزیر گفت نشان خرمندگانی است  
 که چنین کار نامی کارهای مملکت تن درند یعنی راضی نشود **سیت** بهای بر سر مرغان از آن ای است  
 ترف اردی که استخوان خورد و جانورای جانور بر اینا زاردهای بالضم نام مرغی است مشهور استخوانها  
 فرسوده و بوسیده هر جا که باید غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند مثل اسب کوش  
 جانور است درنده که امر بادشکار کنند را گفتند ترا ملازمت لازم گرفتن صحبت شیر بچه و اختیار  
 افتاد گفت تا ابتدای ای از آن وقتیکه فضل بالضم آنچه زیاده ماند باشد مستحب صیدش میجویم از شتر و  
 در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بطن بالکسر و تشدید لام ساجامیش جایب بالکسر نگه داشتن  
 درآمدی و بشکر نعمتش اغراف کردی چرا نزدیکی نزدیک شیرینای با حلقه خاصه آورد و از بندگان  
 مخلصات شمار گفت همچنان ای هنوز از بطن بالفتح سخت گرفتن و حمل کردن او این **سیت**  
 اگر صد سال که آتش فروز و اگر یکدم در افتد بسوزد افتدای اتفاق افتد که بدیم حضرت یعنی درگاه  
 سلطان زرباب بدو باشد ای کاه که سبزه برود و حکما گفته اند که از تلون طبع بادشاهان پر چند باید بود  
 که کاه بسلامی بر بخند و کاه بدشنامی خلعت دهند گفته اند همان حکیمان که طرافت بالفتح زیرک شدن  
 و در عرف بمعنی خوش طبعی متعین شود بسیار هنر میان است و عیب حکیمان **سیت** تو بر سر قدر  
 خویش باش و قاره بالفتح استکی مراد از تمکنت و بزرگی بازی طرافت بند میان بگذارد  
 نظر همین امور وزیر مذکور از خدمت ندیمی اخراج کرده بجلقه درویشان در آمد **حکایت**  
 یکی از رفیقان شکایت روزگارنا مساعدی ناموافق و غیر معاون نزدیک من آورد که کفاف اندک  
 دارم و عیان بالکسر اولاد و زن بسیار و طاقت برفاقت ندارم بارها در دلم آمد که با قلمی دیگر و م نام  
 بر صورت که زندگانی کنم کسی بر نیک و بد من اطلاع نباشد **سیت** بس که سینه خفت شخصی غریب الدیار  
 و کس ندانست که کیست لب جان بلب آمد که برو کس نکرست باز از شامت با نفع شاد شدن بگری

که کسی سعادتمندی اندیشم که بطعنه در قهای بالفتح پس کردن من بخندند و سعی مراد حق عیال یعنی عیال  
 سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها چندین مشقتی که بر میدارم بر عدم مروت بصفتین و تشدید او  
 مردمی حمل کنند و گویند **قطعه** بهین آن بحیث بالفتح و تشدید یا غیرت و نیک را هرگز نخواهد دید و  
 نیکختی تن آسانی گزیند خویش تن آبی برای خویش تن زن و فرزند بگذار و بختی و در عالم محاسبه بضم  
 مراد حساب آنی چنانکه معلوم است ای معلوم است ترا چیزی دانم اگر بجایه بمعنی منزلت ای بسبب منزلت  
 تو که به نزد دعا دید ثابت است شما جنتی ای بسبب همیشه معین کرد که موجبیت خاطر با بقیه عراز  
 عهد شکر آن توانم بیرون آمدن کفتم ای یار عمل بادشاه و و طرف دار دایم اند و بیم جان و خلافت  
 رای خردمندان است بدین امید و آن بیم افتادن **قطعه** کس نیاید بخانه درویشی که خراج بالفتح باج  
 زمین و باغ بدهد یا به تشویش بر پشانی و غصه بالضم اندوه راضی شود یعنی درویش را کسی چنین میگوید  
 که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پشانی و اندوه خاطر باش یعنی خود کف قناری و نقد  
 عاقلان خراج شود که برای وصول خراج بر تو معرفی خواهند داشت یا بکرنید پیش زان بدهد بکرنید مجموع دل  
 و بکرنید و سپردا گویند و اینجا مراد از فرزند است چنانکه فرزند را بکرنید و بکوشید و زان کنایه از  
 سر میان دین است حاصل آنکه خود را بکرنید مصیبت شود یا فرزند را از اجور صلح خراج پیش برون  
 کرد بکندار و کردی کند اشتن چنانست که گویا شخصی بکرنید خود پیش زان بدهد و این موجب کمال ادب است  
 میشود همچنین ادبیت را تو بر خود کوارا کن خلاصه بدهی بر وفق نیست که ای رفیق مراد از او چنین مصداق  
 آزاد است و هر که بپایند علقه میشود چنین بپایند بسیار بیشتر بر وفق تو نیز از او باش و پابندی خود متنی نخواهد  
 چون رفیق این سخن شنید گفت این سخن موافق حال من بگفتی و جواب سوال من نیاموردی شنیده که  
 گفته اند هر که خیانت ورزد و بشتل از حساب بزد **بیت** راستی موجب رضای خدایت که کس ندیدم  
 که کم شد از دست حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان بر بخند جرمی راه زن از سلطان و دزدان

پاسبان و فاسق یکسیرین مهمل بدکار از غار بافتح و تشدیدیم خبر مردم برنده پیش کسی و در پیشی  
 بابای فارسی برون دوستی زنی فاحشه بدکاره از محاسبای خدمت اجتناب آورده و آن شخصی  
 است که از طرف حکام بشهر نامور شود برای بازداشتن خلایق از چیز ناپاک در شرع ممنوع است  
 و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک بکاف غریب معنی خوف و هراس **قطعه** مکن فراخ  
 روی یعنی خرج پیوده کردن در عمل ای در وقت کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت رفع توای  
 وقت مغرول شدن تو از آن خدمت باشد مجال دشمن تنگ و دشمن عبارت از کسی است که بوجوه آن  
 مغرول نامور بختش شود و از وی محاسبه گیر و تو پاک باش و مدارای برادر از کسی پاک بزنند جامه  
 ناپاک کار از آن پرسنگ بگفتم حکایت آن روبا به مناسب حال است که دیدنش کریران و اوقات  
 و غیر آن لون جالبه است یعنی دیدن آن روبا را در حالت کریرندگی و افتادگی و غیرندگی کسی  
 گفتند چه افت است که موجب چندین مخافت بفتح اول و رابع رسیدن است گفت شنیدم که شتر بجز  
 بافتح بیکار گرفتن منتخب میگرد گفتند ای سفیه بافتح نادان و سبک عقل شتر را با تو چه مناسبت است و ترا  
 با او چه مشابعت گفت خاموش اگر حسودان بافتح بدخواهان بغرض بختیدن و تنگ طول شدن  
 منتخب گویند که این شتر است گرفتار ایم که انجم بخلیصن باشد تا لغتیش حال من کند و تا تریاق باکسبجو  
 است معروف که آزارت پاک گویند بافتح برون افلاک بازهر باشد که اصل آن پا و زهر بود و بعضی شنیده  
 زهر چه پا و بعضی سست و پاک کردن آمده و زهر را بام و او حذف شده از عراق بالکسر طای است معروف  
 آید مارگزیده میرد و تر از اینجا خطاب بر فیق است بچنین فضیلت و دیانت اما حسودان در کین اند  
 مدعیان یکسیرین مهمل گوشه نشین اگر چه حسن سیر است بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب است  
 افقی و در محل عتاب و افتی در احوال که احوال مغالت باشد مصطلحات آن می بینم که ملک قضاعت را  
 حریت بالکسر کبابی کنی و ترک ریاست گوئی ای ریاست را و اگذاری چه ترک گفتن معنی و گذاشتن

است که عاقلان گفته اند **بیست** بر یا در بفتح دال مجهله اید است منافع بینماست و اگر خواهی

سلامت در کن است و رفیق این سخن نشنیدیم برآمد و روی دریم کشید و سخنها می بخش آمیز

گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و ادایت با لکسر و انسنت و قول حکما درست آمد که دوست

در زندان بکار آیند که بر سفره بالغم دسترخوان همه دشمنان دوست نمایند **طرحه** دوست مشمار

اگر در لغت ترند لاف یاری و برادر خواندن بسبب حقوق یای مصلحت با خوانده مصلحت بکاف

فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی دوست آن دانم که کیر دوست دوست و در پریشان حالی بیای مصلحت

و در ماندگی دیدم که متغیر میشود و وضیعت من بغرض ای تنگی دل نمیشوند و نزدیک صاحب دیوان بکسر

جمع شده نگاه دفتر با رقم بسا بقه معرفتی که میان با بود صورت حاش بکفتم برای نتیجه بکاری مختصر

نصب کردند چند وزیرین برآمد لطف بالغم نازکی کردن در کار طبعش بدیدند و حسن تدبیرش

به پسندیدند کارش از آن در گذشت و به مرتبه برتر از آن متمکن شدند و نجم سعادتش در ترقی بود تا با وج ارتاد

برسید یعنی اوجی که خواستش او بود بر آن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشایر و معتمد علی

استعمال این هر دو لفظ بر شخص ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است بر ستم حاش نشاء دانی کردم و غم

**بیست** زکال بسته بیندیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان در رون با یکلیت یعنی از عدم

بر آمدن مقصود خسته خاطر مباشرت که برآمد و کنشایش آن در عالم خفاست بحکم کل امر مومن با وقایع یعنی

ظهور برآمده بسته وقت است بروقت مقدر بطور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات

مخفی است و همدست شدن آن متعذر تا هم بهر که مقدس است بدست می افتد شعر **اکلاخز نون**

**اَنَا الْبَلِيَّةُ فَلِلرَّحْمَانِ الْطَّافُ خَفِيَّةٌ** یعنی آگاه باش غلین بشوای برادر بلا یعنی

گرفتار بلا چرا که برای خدا تعالی بهر بانیهاست پوشیده هر و نشین ترش از گردش ایام که صبر

تلخ است ولیکن بر معنی تشریفین دارد و این مدب را با جمع یا از آن اتفاق سفر که اتفاق چون

باز آمدیم آن سفر که بد و منکر است استقبال کرد آن یار ظاهر حالش دیدیم پریشان و در هیئت بافتح صورت  
 درویشان گفتیم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیا نتم منسوب کردند و ملک  
 در کشف حقیقت آن استفسار فرمود و یاران قدیم و دوستان بر حیم از کلمه حق خاموش شدند صحبت  
 و پیرینه فراموش کردند **قطعه** نه بینی که پیش خداوند جاه و استیلاش کنان دست بر بر معنی سینه چنانکه  
 اهل ولایت در مقام تواضع دست بر سینه می نهند نهند و کر و ز کارش در آرد ز پای از پا در آورد  
 کنایه از خوار و زار کردن همه عالمش پای بر سر نهند فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا درین بهفت  
 که مرزده سلامت حجاج بالضم و تشدید ثانی جمع حاج معنی حج کنندگان رسید از بند کرامت خلاص گرد  
 و ملک با لکس حق سور و تم خاص گردید یعنی ملک قدیم مرگ که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخصوص  
 گردید و بی آن نموده گفتم آن رایت اشارت آن قبول کردی که عمل بادشاهان چون سفر در پست  
 بودند و خطر ناک یا کنج بر گیری یا در تلامطم بفتح اول و ضم رابع بر یکدیگر زدن بوجهی که دریا میری پست  
 یا زهره و دست کند خواهد در کنار کبسر و ل معنی آغوش یا سوچ روزی افکندش مرده بر کنار با بفتح معنی  
 کنار به صلیبت ندیدم ازین پیشین نشان میجهول جرأت درویش خراشید و نمک پاشید بدین دست  
 اختصار کردم ندانستی که بینی بند بر پای چه در گوشت نیاید مردم ای نیندستی که اگر ندیدم مردم  
 تو نیاید بند بر پای خود خواهی دید بین که حالا چنین شد و کرده بعضی دفعه کرداری طاقت نیستن مکن  
 انگشت در سوراخ کردم بفتح کاف تازی و تازی فارسی گزیده است معروف **حکایت** اتنی چند  
 در صحبت من بودند ظاهر ایشان اصلاح آراستگی از بزرگان مراد از امراد حق این طایفه حسن ظن  
 بلیغ داشت ادب و ادب و طیفه و یومیه معین کرده بود مگر یکی از ایشان حرکتی کرد حرکت بختیخیز  
 در بنجامر از لغو و خطا است نامناسب حال درویشان ظن الشخص فاسد شد و باز از ایشان که خدا شکم  
 معنی کاف بیان بطریقی کفاف یا از آن مستخلص گنم آهنگ بخشش کردم در بانم را نگرد و جفا کرد و



معذورش داشتیم که گفته اند **قطعه** در میر و وزیر و سلطان با بلی و سلیت مکرو صیغه نبی است از  
 کشتن پیر یمن ثانی مجهول برون پیر این اطراف و کرد اگر چیزی سک در بان چو یافتند  
 این ای در بان کریبان بیکر کاف فارسی و تحتانی مجهول بخیه جامه مکتب از کری معنی کردن و بان  
 بمعنی نگهدارنده یعنی نگهدارنده کردن گرفت و آن ای سک و اسن چند آنکه یعنی عدم رمای و جفا  
 و بان تا آن زمان بود که مقبران حضرت بزرگ بر حال من واقف شدند با کرام و در اندرون  
 خانه و برتر مقامی معین کردند اما تواضع بضم ضا و عجم فروتنی کردن فروتر شستم و لغتم **بیت**  
 بگذار که بنده کنیم و تا وصف بند کاشینیم گفت الله الله چه جای سخن **بیت** کز بر و  
 چشم من نشینی نارت بکشم که نازنینی فی الجمله شستم و از هر در سخن بویتم یعنی از هر نوع سخن  
 کردم تا حدیث زنت بکسری محرم و تشدید لام لغزش یازان در میان آمد لغتم **قطعه** چه جرم دید  
 خداوند سابق الانعام بالکسرت دادن یعنی صاحبی که بزبان سابق نعمت میداد که بنده ای بنده  
 در نظر خویش خواهد بود خدای است مسلم بزرگواری و لطف که جرم بیند و مان برقرار میدارد و چاک  
 را این سخن پسندیده آمد با معاش بالفتح زندگانی کردن یا بران فرمود تا بقاعده ما همپا دارند  
 و نمونت بفتح میم و ضم همزه ما بحتاج معیشت چون نفقه و نوشته ایام تعطیل خالی گذشتن و فاکند  
 نعمت بگفتم و زمین خدمت بهوسیدم و عذر جسارت بالفتح دلیر شدن بخوابتم و گفتم **قطعه** چه کعبه  
 قبله حاجت شد از دیار بعید یعنی کعبه چون قبله حاجات مردم است با آنکه از دیار بعید شده ایم  
 روند خلق بیدار شد از بس فرسنگ همچنین تو نیز قبله حاجات هستی لهذا هر کس بد تو می آید ترا تحمل  
 اقبال ما باید کرد ای بردشت گستاخیهای مثل ما حاجتمندان باید کرد چرا که هیچ کس نبرد درخت  
 بی **بسنک حکایت** ۹ ملک اده کنج فزادان از پدر میراث یافت دست کرم بکشاد و دادخواست  
 بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت برخت **قطعه** مصنف روح و جز زنجبشتی او درین قطعیان

سیفر باید نیا سایه مشام بالفتح و مانع از طبله عود بانضم چوبی است خوشبو که آزار نهندی اگر گویند برش  
 نه که چون غنچه بود بزرگی بایست بخشندگی کن که تادانه نیفشانی نروید یکی از جلسای بفتح  
 لام جمع جلین یعنی همنشین بپذیرد بخشش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعید و خسته  
 و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که دافعهای حادثها و سختیها در پیش تو  
 در پس نیاید که بوقت حاجت در مانی **قطعه** اگر کنی کنی بر عیال بخش امرت از بخشیدن در نیاید  
 مصدر متعل شد رسد هر که ای صاحبخانه چه که معنی خانه است و خدا بمعنی ضار از برخی و ای مقدار  
 برنج چرا که یای مقداری است چنانستایی از هر یک جوی ای بمقدار جویم که کرد آید زهر روز کنی  
 ملک زاده روی ازین سخن در هم کشید گفت خدایتعالی مرا مالک این مملکت گردانیده است تا بخوم  
 و بچشم نه پاسبانم که نه دارم **سبت** قارون هلاک شد ای پیر که چهل خانه کنج بفتح کاف فارسی  
 داشت و نوشیروان مرد چرا که نام ملوک داشت **حکایت** آورده اند در تواریخ که نوشیروان  
 عادل را بمعنی برای در شکار گاهی صید کباب میکردند نمک بنود غلامی بر دستها بانضم و او مجبور و  
 موقوف ده را گویند و روستای دم ده باشد فرستادند تا نمک آورد و نوشیروان گفت نمک قیمت  
 بستان تا سمی بیای حد نکرد یعنی این مفت گرفتن نمک سمی و عادت نشود و ده بکسر اول معروف است  
 مقابل شهر باشد خراب شود و گفتندش ازین قدر چه خلل زایدی پیدا میشود گفت بنیاد علم در جهان  
 اندک بوده است هر که آمد برومید کرد تا بدین غایت **قطعه** اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی  
 بر آورد غلامان او درخت ازین بدین بیضه که سلطان ترم وادار و زنند لشکرانش نیز از مرغ سیخ  
 ای سیخ زده کباب کشید **سبت** نماز شکار بدر و زکاره با نذر و لعنت پایدار **حکایت** ۲۱ علی  
 شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بخیر از قول حکا گفته اند هر که خدا تعالی را  
 بیازارد از اردن مخلوقات و تا دال خلقی بمعنی مخلوقی بدست خدا تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را

بروی کار و تادمار بالغ ملک از روزگار شین برآید **پست** آتش سوزان نکند با سپند؛ آنچه کند و در دل  
 مستند بضم اول معنی اندوه مند که مرکب است از است معنی اندوه و نود لطیفه سر و جمله حیوانات شیرست و کثیرین  
 جانوران خرد با تعلق ای با قفا خرد مندان خراب بر به که شیر مردم در کاف معنی دهن نایه است یا بمعنی از من  
 مسکین خرا که چه تیر نیست؛ چون می برد غیر نیست لفظ نمی زاید است کا و ان خزان بار بردار به از او میا  
 مردم آزار ملک طر فی ای پاره و اندکی چه طرف بفتح تین معنی پاره چیزی باشد از ذایم بفتح اول و کسر رابع  
 جمع و میمه معنی بدیبا اخلاق او معلوم شد در کج کشید و بالوای عقوبت بکشت **قطعه** حاصل نشود و صفا  
 سلطان تا ناخاطر بندگان بخوشی؛ خواهی که خدای بر تو بخشید؛ با خلق خدای کن کموی؛ یکی از ستم دیدگان  
 بکشد است و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازو و منصبی دارد و بسط طنت قهر و غلبه بخورد مال مردمان بکشد  
 بکشد کفر فارسی و نای بازی پیوده و معنی بسیار و بحد هم آمده و بضم اول نیز است که معنی جزاف است  
 یعنی سر که قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد نه باید که بقرع غلبه شود مال مردم را به پیوه و بخورد چرا که  
 توان بخلق فرو بردن استخوان درشت و ملی شکم بردای نوبت بشکم در بین و چون بیکدای گرفت کند  
 اندر ناف؛ همچو پست مال مردم خواری که آخر الامر گرفتار بلای نماید و سلاکت اغراید **حکایت**  
 مردم آزار ایر احکایت کنند که سنگی بر صراطی زد و در ویش را مجال انتقام با لکینه کشید از کسی نبود سنگ  
 نگاه میداد تا وقتیکه ملک بر آن لشکری خشم بالغه قهر و غضب گفت و در چاهش کرد و در ویش باید و آن  
 سنگ بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این سنگ بر سر من چو از دی گفت من فلانم و این همان سنگ  
 گم فلانم پنج بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاست اندیشه میکردم اکنون که در جاست  
 و دم فرصت عینت شرم مستوی با سرای را چون بینی خنجر از این شرط محدود است یعنی نا اهل  
 چون بینی که بخشش یاری کرده اند و بر سر قبال سائیده پس تو پیش او تسلیم گردن یعنی گردن نه از اختیار  
 کن چرا که پیشین چنین کس عاقلان تسلیم گردن اختیار چون ناری ناخن زنده باشد و کسری همه تن را

ان به کلمه گیری ای نگیری چرا که استعمال کم معنی نفی شایع است سینه زمر که با فولاد باز یعنی با بر  
غالب دست پنجه کرده ساعد مسکین خود را رنجه کرد باشی توقف کن تا دستش به بند دای او را خرد و برون

کند و رو کار پس کام دوستان ای مقصود دوستان مغرین بر آرزو **حکایت ۲۳** یکی از ملوک

مرضی بیای وحدت و مرض فحشین بیماری بایل معنی خوف ناک یعنی مهلک بود که عاده ذکر آن موجب هم

اول فتح تشدید ثالث بمعنی نیکو نبود طایفه حکام یونان متفق شدند که مرابین در دراد و ای نیست مرکز بر

بافتن بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات چسبیده است آدمی که برای صفت بمعنی

پشان آدمی که پنجه دین صفت موصوف بود به فرمودای حکیم کرد آن پادشاه طلب کرد و به بقان رعیت

کننده و مزارع که بفارسی بهکان گویند شش کاف عجمی سپری یافتند بدان صفت که چکیان گفته بودند

ملک پدر و مادرش را بخواند و به نعمت پسران خوشنود کرد و قاضی فتوی بفتح اول و ثالث پنجه بدان حکم

کنند فقیده مسئله او که خون کی از رعیت بچین سلامت پادشاه را بمعنی برای روبا بجلال و قصد

کرد سپردی بسو اسمان کرد و بچندید ملک گفت دین حالت چه جا خنده است پس گفت ناز فرزند پدر

مادر باشد و عوی پیش قاضی برزند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت خطام بضم اول و تخفیف

ثانی چرا که تصریح تشدید ثانی بلغتی یافته نشد اگر چه با فوایه عوام مشهور است و بعینش اندک مال دنیا را بخون

ای برای قتل و سپردن و قاضی کشندتم فتوی او و سلطان صحت بخویش و بهلاک من سیدین بجز خدا تعالی پنا

نمی بینم **بیت** پیش که بمعنی کدام بر آورم ز دست فریاد و بیم پیش تو از دست تو که خواهیم داد ای که

از دست تو داد خواهیم پیش تو خواهیم خواست چرا که بجز تو داد رسد که ام است سلطان اول ازین سخن بیم برآمد

آب در دیده بگردانید یعنی چشم تر کرد و گفت بلاء من اوله است از خون بکنایه بچین سر و چشمش بهر بوسه

و بعیت پسران بخشید و از او گردویند که ملک بعد از آن بهفته شفا با لک پذیرستی یافت قطعه محمدان

معنی هنوز فکر آن بستم گفت پیشانی بر لب بای نیل یعنی بر لب دریا نیز یک پیران بیتی گفته بود

لطافت مضبوطی منور در فکر خیال است بهر معنی یا دیدارم و آن بیت بهین بیت ثانیه است زیر پایت  
 خطاب بجام است که درانی حال سوز همچو حالت زیر پای پیل حکایت ۲۳ یکی از بنده کان عمر و کثرت  
 بدانکه بعد لفظ عمر و بالفتح خوشتر و او می خرد و است تا لب نشود و از لفظ عمر الفهم و عمر و کثرت نام پشادی  
 که نامش عمر و بود و است بمعنی غلبه است که نام پیشش بود که نخفته بود کسان و غلبه پیش رفتند و باز آورد  
 وزیر را بادی غرضی ای ملالنی بود اشتهار بکشتن کرد و یاد گیرنده کان چنین نکلند بنده پیش عمر و کثرت بر سر پای  
 نهاد و گفت **بیت** هر چه بود بر سر دم چه تو پسندی رحمت بده چه دعوی کنی حکم خدا و زرت ای  
 مغضوب بر ای خداوند است لهذا هر چه تو می پسندی سزاوارم اما بموجب آنکه پرورده لغت این خاندام  
 نخواهم که در قیامت بخون من گرفتاری اگر بخوابی کشت باری بتاویل مراد حیل شرح بکش ملک گفت تاویل  
 جلوه کن گفت اجازت فرمان نامن و پذیرا بکشم آنکه بقصاص با کسر قاتل را بعوض مقتول کشتن امر را  
 تا بجای می رسد و بجا کشته باشی ملک بخندید وزیر را گفت چه صحت چنینی گفت ای خداوند بصد کور پرت  
 بر سر هر آید و آزار او تا مرا هم در بلا نیفتد بجانب عجم کنایه از من است که قول حکما را معتبر شستم که گفته اند  
**صلح** عجم کرد با کلوخ انداز سوار خاکی که زیر کلاه یوار قلعه سازند تا خصم چون نزدیک می آید  
 از اسوار حسانه کشت آتش خاک بر سرش ریزند و بمعنی فلاخن هم آمده بکار بفتح اول و کاف فارسی جنگ  
 مدال می خورد در بنام او شکستی بر او خطا می تیراند حتی در در و شمشیر جز که کا ندر راه جستن سستی را  
 از من تاریخ نمایی است که نشانه تیر را بر این کلبه بمعنی نشانه تیر هم **بیت حکایت ۲۴** ملک  
 ای عجم و کشتنی است بهر زن جوان همچون فتح تاش بر زن سوزن نام لبتی و با و تنهای هم است  
 بخواند هر روز به معنی سر و نه و عظیمه شده و اینجا مراد از تیر است بود که کم النفس فتح اول و کون  
 تیر بمعنی بخش و روز تیر و یا سحر که ممکنان بود و اینجا هم اول فتح رابع و خاسر و بر کردن  
 عده خورده و بهر عیب است تا بگوید و قانری چه فتی در نظر ملک است پسندیده آید و به نام آید و آن

بحر ستاندن فرمود و عقوبت کرد سرنگان ملک بسوابق نعمت و معترف بودند و لشکر آن بزرگوار  
 اسم مفعول است از از زبان معنی کرو کرده شده لاجرم در دست او کبیل او یعنی در دست که با شاه آن سرشک  
 و کبیل گردانیده بود بران خواجیه ملاطفت کردند و زجر و محاببت عتاب کردن را انداختند  
 قطعه صلح دشمن اگر خواهی هر که بکاف فارس که تراد قفای و رعیت غیب کند در نظرش چنین  
 کن سخن آخر بدان میگرد موسوی بدان عجزه اندازد و در استخسار سخن خواهی و نهش شیرین کن آنچه بفرمان  
 خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد یعنی از ناوان جرم نمود اندکی اداس و بهیچتی ای بر  
 باقی در زندان باندیکی از ملوک آن نواحی جمع ناحیه معنی طرف و گوشه یا دخیضه یا ضمینهایی بخیال  
 فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار میباشند و بی غرضی که در آن طرف غریب و دور  
 الله عو اقبه یعنی نیک کند الله تعالی آنجا همای کار او را برین برانستند که در رعایت حاضر  
 هر چه تا مترسعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مقهر اسم فاعل است از آنکه میباید بازند بماند  
 و جواب مکتوب منظر صیغه اسم فاعل است از انتظار خواجیه برین و قوفانند از آنکه بختی بر بزرگ  
 بهلاک شدن اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر بافتح پست ورق و شست و روان کرد  
 یکی متعقلان ملک برین واقع مطلع شد و ملک را اعلام بالکسر سکون عین جمله خبر دادن کرد و گفت  
 فلانرا که حبس فرموده بهمه خطاب ملوک نواحی مرسلت بضم اول و فتح رابع و نه سیم و بیام کردن  
 در و ملک بهم برآمد و کشفایین خبر فرمود و قاصد را بگرفتند و رسانید به کسر پیغام بردن اینچا معنی مفعول است  
 یعنی مرسل و مکتوب پیغام را بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بند است و تشرف  
 قبولی باری و محبت یعنی بزرگ گردانیدن را بسبب قبول کردن آمدن آن نواح که فرموده اند بند و از آن  
 بعضی طاعت اجابت قبول کردن از نیست حکم آنکه ای محبت که برورده است این طاعت از بند  
 قبولی محبت است ای بایانک یعنی مقدر و قلیا یعنی طاعت از آنکه است در بر فانی نثار کرد و کفر

پست آنرا که بجای تهر دم گری؛ عذرش نه ای معذورش دارا کند بعمری ستمی ملک الحق  
 او پسند آخلعت و نعمت بخشید عذر خست که خطا کردم گفت ای خداوند تقدیر خدا تعالی چنین بود  
 که این بنده را مکر و بی بسپس رسیدن مکرده بدست تو اولی تر چرا که سوابق نعمت برین بنده داری  
 جمع یعنی نعمتها و معنی دستها هم آمده منت بد آنکه اضافت ایادی بسوی منت از قبیل اضافت سبب  
 به سبب یعنی نعمتها یک سبب منت تواند بود برین بنده و اگر منشوی اگرگزنت رسد خلق مرغ؛ که ترا  
 رسد خلق مرغ از خدا دان خلاف دشمن و دوست یعنی دوست موافقت میکند و دشمن عکس آن برصد  
 این خلاف را از جانب خدا تصور کن از جانب دوست شود دشمن زیرا که دل هر دو از دوست و دشمن در تصرف  
 اوست ای با اختیار خداست که چه تیر از کجای می گذرد؛ از کجایان در پند ابل خرد حکایت بی از  
 ملوک عرب متعلقان مراد از ارکان دولت را فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرر و وظیفه  
 فلان بنده را مقدر است چند آنکه هست مضاعف بفتح عین مبالغه و چند کرده شده بکنید که ملازم درگاه است  
 و مترصد اسم فاعل از ترصد معنی امیدوار فرمان سایر خدشکاران بطوبع هر دو لفظ مترادف است  
 معنی بازی مشغول اند و در داد و ستد متبها و ن اسم فاعل است از تنها و ن معنی سستی کننده صاحب  
 بشنید و گفت علوی درجات بنده کان بد که حتی همین مثال دارد **قطعه** دو با مداد که یک کسی بخدایت  
 شاه سوم بر آینه در وی گذران شا به لطیف نگاه امید است پرتندگان مخلص را که نا امید گردند زستان که **سوم**  
 مهتری معنی بزرگی و قبول فرمان است ترک فرمان دلیل حرالت ای حرمان نا امید از مهتری هر که سیای  
 بالکسر نشان علامت استان دارد سرحدت بر استان دارد **حکایت ۲** ظالمی را حکایت کنند  
 که بنیم درویشان خریدی بجای جور و تم و تو کمر از دادی بطرح بالفتح انداختن یعنی از پای قیمت انداخته  
 و کم کرده تو کمر از امید صاحب برو بگذشت و گفت **پست** ماری به یا خطای معنی هستی تو که هر گز به  
 بینی نری ای میگری یا بوم که هر گز نشینی مکنی بفتح کاف عربی ای ویران مینای **قطعه** زورت ایش



میروای سبقت میکند با آبی با مستمندان و عاجزان لیکن پا خداوند غیب از آن زوای کار کند زو تو  
 روز صدی مکن بر این مین تا دجائی بر آسمان زو و ظالم این سخن بر بخند و روی از و در هم کشید و بد و اتفاقا  
 مکر و تائید که آتش از مطبخ بفتح اول و ثلث جای خفت و پزد و بار پذیرش افتاد و سایر اطاشک شست و از  
 بستر نرم بجای کستر کم نشاند اتفاقا همان جبال بر و بگذشت شنیدش که بیا بیا دل همی گفت ندانم که این آتش  
 از کجا در سر می افتاد و گفت آن ضادل که این آتش از و ددل در و ایشان افتاده است **قطعه** حذر کن ز  
 دو درون بای ریش که ریش درون عاقبت سر کند ای زور کند که بر معنی زور و قوت هم آمده هم بر یک نوا  
 دلی ای دلی را بر هم و در هم و پرانده و پریشان مکن و هم توان گفت که هم یکبار و آن روزن شکم ترجمه نعم است  
 بمعنی آری و برگردن کنایه از آتش فروختن است یعنی آری نایم توانی آتش دل کسی سیغ و زودلی را سوز که  
 آبی جهانی را مقدس است هم برگردن بضم کاف یعنی بر هم کند و پرانده نماید **حکایت** بزجاجی کج و نوشته بود  
**قطعه** چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر زمین نخواهد رفت استقامت کار است ای  
 خواهد رفت بمحنین در مصرع اخیر چه در اینجا برای تحقیر است یعنی زندگی سالهای فراوان و عمرهای دراز چیزی  
 نیست و هیچ بکار نیاید و اختیار را نشاید زیرا که آيا ز خاک نخواهیم رفت و خلق بر سر آمد و نشد نخواهند کرد  
 حاشا بلکه بعد از آنکه چون زمین خواهیم شد و خلق بر سر آمد و نشد خواهند کرد و پاهای خلاق خواهیم شد پس  
 بر مال و زندگانی غرور چه او برین ملک مملکت هم نایب چرا که چنانکه دست بدست آمدت ملک با بدست ما  
 در کمین نخواهد رفت بلکه خواهد رفت پس برین بی ثبات نازان مشو و نسخ که از حضرت جعفر صادق علیه السلام  
 کرده اند نیست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر زمین نخواهد رفت تا آخر و برین اثبات  
 از شرح عربی هم سندی با ثبات رسیده و غیش آنیکه چه قدر و بسا لها در پیوند خاک خواهیم آمد و طبعی بر سر  
 خاک مزار آمد و نشد خواهند کرد و این ملک چنانکه دست بدست ما رسیده همچنان بر یکران خواهد رسید  
 پس محنین ملک مال که گذشتنی و گذشتنی است چه نظر داشتنی حکایت ۲۹ یکی در صنعت باغ

کار و پیشه کردن گشتی با هم مشهور است که دو کس با هم پسند و خواهند یکدیگر را بر زمین زندگانی کردن و رفتن بسیار  
 بود ای منتهی و کامل شده بود صد و شصت بند فخر چیزی خوب که انانی و دستی و هر روز بنوعی گشتی رفتن  
 مگر کوشه خاطرش را جمال کی از شاگردان ملی بفتح اول و بیای و حد یعنی رغبتی داشت سه صد و پنجاه و نه بند  
 بلکه بند که در تعلیم آن دفع انداختی ای سستی کردی جمله پسر قوت صنعت را بر دست و کسی با امکان بقا و  
 بنودی تا بجای که پیش سلطان گفت استاد که فضیلتی بر من است از تو بزرگ است و حق تر است و الا بقوت  
 از تو کمتر نیستم و صنعت با او برابر ملک این ترک و بازوی پسندیده نیامد بفرمود تا مصارعت بضم اول  
 و فتح چهارم و پنجم هم یکدیگر گشتی گرفتن کنند مقامی متسع هم فاعل است از انبساط معنی وسیع معین کردند  
 و ارکان دولت و ایمان حضرت حاضر شدند پسر چون پیش است در آمد بعد متی بیای و حد و صدت با بفتح  
 آسیب رساند که اگر کوه روئین بودی از جای بر کنیدی استاد دانست که جوان از دای از خود بقوت بزر  
 است بدان بند غریب که از وی پنهان داشت با وی را و بخت جوان دفع آن ندانست استاد بدو دست  
 از زمین برداشتن آن جوان را بالای سر برد و بر زمین زویر بگو بکمر لول و ثانی و تحتانی مجهول شور و فریاد و  
 بانگ و غوغا از خلق برخاست ملک فرمود تا استاد را خلعت و عت دادند و پسر را بجز و ملاست کرد که  
 کاف مقوله معنی گفت با پرورنده خویش دعوی بها و دست کردی و لب برندی گفت آن جوان ای خداوند  
 بزور آن استاد بر من دست یافت ای غالب شد بلکه نور علم گشتی گیری دقیقه مانده بود که از من دریغ میدا  
 آن استاد امر و فرمان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز که میشدتم آن دقیقه را چرا که  
 حکما گفته اند دست را چندان قوت ده که اگر دشمنی کند تو اندای غلبه کند شنیده که چه گفت آنکه از پرورده  
 خویش چغا دید یعنی استاد که از شاگرد خود سوی ادبی دید فرمود **قطعه** یا وفا خود زاید بود ای موجدش در **علا**  
 یا کو معنی شاید کس دین نامه کرد یعنی وفادار عالم موجود است اما شاید کسی اختیار وفادار کرده کس با محبت  
 علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد **حکایت** در ویشی مجرب بالضم و نشانی را میفتوح بر نهاده

مرادند او مشرب بگوشت و صحرانی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت و رویش از اینجا که ای از اینجا است که  
فراغ ملک قباحت است بدو التفات نکرد و سلطان از اینجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت  
این طایفه خرقه پوشان بر مثال حیوانند که ادب آیین شاهی نمیدانند وزیر گفت ای درویش  
پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چه اخذست نکردی و شرط ادب بجای آوردی گفت آندرویش ملک  
بگو توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد دیگر آنکه ای این سخن دیگر هم بگو که ملوک از بهر  
پاس عیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه** پادشاه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر  
بالفتح و تشدید ثانی شان و شوکت اگر چه را لفظ و بلغات فارسی بالتخفیف است اما بشعار اهل سلا  
اكثر مشد دیا فقه شد دولت او متکلم پسند از برای چو آن ای برای خدمت چو پان بست بلکه چو پان بر  
خدمت اوست **قطعه** کی را مقدر است امر و کارمان ای مقصد و برین دیگر براد دل این اضافی  
بمعنی دل گیری از مجاهده بر وزن مفاعله بمعنی کوشش کردن ریش یعنی کسی را بحسب ظاهر طایفه و  
استطاعت دیده از سر مایه داران دیگر او احقیر پسندار بلکه چندتی توقف کن و بین که بعد مرکب و  
برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آینده روز کی بیای و ده کاف تصغیر یعنی اندک و ز چند  
ای توقف کن و صابر شو تا بخورد خاک فاعل بخورد مغز مغز مضاف و مضاف الیه است مفعول بخورد خیال  
اندیش صفت سست مرکب اسم امر یعنی سیر که خیالهای باطل و اندیشههای فاسد بکنند از غرور و مال گشت  
فرق شاهی و بندگی بر خاست چون قضای نوشته آید پیش آنکه قضا و قدر بفتحین حکم الهی را گویند و فرق  
همینکه قضا حکم کلی است بر جمیع موجودات باحوالیکه بر آنها طاری است از ازل تا ابد و قدر عبارت است  
از تفصیل تخصیص همان حکم کلی هر فرد از موجودات بحسب اوقات معین و سبب متقرر و وقوع آن اگر کسی  
خاک مرده ای کور مرده باز کند ای کشتاید شناسد تو نکرد مقدر است از درویش ملک گفت درویش  
ستوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آندرویش آن میخواهم که دیگر حجت ندی ای پادشاه منم کردی

گفت پادشاه مرا بپندید و گفت اندر ویش مضمون این بیت است دریا یعنی اجری پیدل  
 کنون که نعمت هست بست کین دولت و ملک میرود دست بست **حکایت ۳۱** یکی از  
 وزرایش ذوالنون مصری ای بامشند مصر و ذوالنون لقب ثوبان بن ابراهیم است که نیتش انقضای  
 بوده ولی بود کامل و کل و وجهش اینکه روزی بکشتی سوار بود و دنیا شخصی از اهل کشتی کم کشت کمان  
 آن شخص بران عالی جنبه بجز این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیز زیر لب خواند فی الفی ما یبیا  
 از اطراف کشتی سوار و در هر یک بندهای خود گرفته آنجا به نیاری و گرفت و بجا آن سیر  
 و بفرمود که در در دست باز آن نشاید بود این گفت و از کشتی فرود آمد و بالای آب روان شد  
 همچنین منقول است در مرآة الزمان از امام یافعی که در تفحیات الانس این نقل انفسه بیک بزرگی نموده  
 و ذوالنون مصری را نقل آن کرد اندیده و الله اعلم رفت و محبت خواست که در و شب بخدست  
 سلطان مشغول و بجزیش امید دارم و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست گفت از روی انکسار اگر  
 از خدای عزوجل چنین ترسید که کاف تشبیه است بمعنی چنانکه تو از سلطان از جمله صدیقان بود  
 صدیقان جمع صدیق است بالفتح بمعنی دوست و در اینجا مراد دوست خالص باری باشد **قطعه**  
 که نبوی امید حجت و رنج درینجا عطف رنج بر حجت مناسب نمی نماید چرا که امید بار رنج مستعمل میشود لهذا  
 بصورت لفظیم را مقدر باید نمود یعنی امید و بیم رنج چرا که طاعت الهی به امید است و ترک  
 عصیان به بیم رنج پس در ویش اگر ازین امید و بیم و گذشته طاعت الهی محض خالق الله نماید البته پای  
 بر فلک سید پای در ویش بر فلک بود و وزیر از خدا ترسند به چنان که از ملک ای چنانکه از پادشاه  
 می ترسد ملک بودای فرشته صفی شدی **حکایت ۳۲** پادشاهی بکشتن بیکای فرمان داد  
 گفت آن بیکای ای ملک بموجب خشمم که ترا بر نیست از آن خود محجوبی گفت چگونه گفت این عقوبت  
 بیک لعن معنی دم برن بر پایدی کند و بزره بفتح اول و فای نه دست آن بر تو جاوید ماند در ما

دوران بقای این ماه حیات و زندگی چو با دھمرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت پندت  
تتمم که جفا بکند دیگر دردن او بماندای بماندن جفا و بر بگذشت ملک الصیحت او سودمند آید و از سر  
خون او گذشت **حکایت پنجم** وزیرای نوشیروان در مہمی از مصالح مملکت اندیشہ میکردند و ہر یکی بر  
وفق بالفتح موافق آمدن دانش خود را می زدای تجویز میکرد کہ طی روزن بمعنی تجویز کردن است ملک  
ہمچنین اندیشہ میکرد ہر چہرہ رای ملک اختیار افتادای پسند آمد وزیران در سر با کس از و پوشیدہ  
گفتندش ضمیر معقولیست رابع بسوز چہرہ رای ملک چہریت بتشدید افزونی دیدی بر فاکر چندین  
حکیم گفت از انکہ انجام کار معلوم نیست و رای ممکن و شیت بفتح اول و کثرتی و سکون تجانی و فتح  
ہمزہ خواستن مراد خواہش الہی است کہ صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک ولی ترست تا کہ خلاف  
صواب آید بعلت ای سبب متابعت او از سعادت است این ہاشم **مثنوی** خلاف را سلطان رای  
بخون خویش باید دست بستن اگر خود را بدست روز را کویدان پادشاہ است این باید گفت نیک  
بروزن میر کہ مصغر این است کہ اشارہ بقریب نزدیک باشد ماہ و پروین **حکایت ۳۴** شاید  
بفتح اول و با یی حد مکار و حیلہ کہ چشید بالفتح بمعنی ررق و سالوس آید کیسوان برافت کہ کاف مقولہ  
است بمعنی گفت من علوی ام علوی قسم است از سادہ کہ از اولاد حضرت علی کرم اللہ وجہہ اند از فاطمہ  
الزہراء رضی اللہ عنہا بل از غیرشان عادت علویان است کہ موی تافتہ میباشند با قافہ حجاز بشہر درآمد کہ  
از حج می ایلم و قصیدہ پیش ملک برد کہ من گفتہ ام کاف درین ہر دو فقرہ برای مقولہ است یکی از نامای  
ملک در آن سال از سفر آمدہ بود گفت من اوراد عید الفصحی و بصرہ دیدم حاجی چگونہ باشد و دیگری گفت  
پدرش نصرانی بود در مطبیسہ بنا نیست از بنا مای میکند علوی چگونہ بود و شعرش در دیوان انوری یافتند  
ملک فرمود تا بمعنی کاف بیان زنندش و نفعی بالفتح رانند و رانندہ شدن کنند کہ چندین دروغ چہرہ  
گفت آن مکار ای خداوند روی زمین بخنی دیگر بگویم اگر راست نباشد بہر عقوبت کہ فرمای سزاوارم

گفت آن چیست گفت **قطعه** غریبی کرت ماست بر وزن دست معروف است که جغرات باشد و بعضی  
 جغرات کلیده را گویند پیش آورد و پیمان است و یک چمپه دروغ بود معروف شیر که از آن مسکه بر آورد  
 باشند که از بنده لغوی شنیدی مرغ جهان دیده بسیار گوید دروغ مقصود قایل بهین مصرع ربیع است  
 که آن هم دروغ بسیار گفته بود و دیگر هر سه مصرع تنم مقصود است و خلی به نظیر ندارد پس وارد نخواهد شد  
 که او سه دروغ گفته بود و در نظم میگوید لغوی شنیدی مرغ پس غدر موافق تقصیر نشد و هم عدم مطابقت  
 میان مدعا و نظیر نماند و میگویند که توجیه بدین وجه کرده اید که باید لغوی برای تنکیر است نه برای و نه یعنی  
 از بنده بر آن لغو که شنیدی مرغ ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن دروغ گفته بغیر مود تا آنچه مامول  
 امید داشته شده و سؤال اوست همیادارند **حکایت ۳** یکی از وزرا بر وزیر دستان حجت آورد  
 و صلاح ممکنان حجتی اتفاقا خطاب ملک گرفتار آمد ممکنان در استخلاص نامی حجتین اوسعی کردند و  
 سوطان در معاقبتش ملاطفت کردند یعنی کنبه نامان او در عالم غیبت بادشاه برو بهر بانی میکردند  
 و بزرگان کسیرت خویش را به پادشاه گفتند تا ملک از سر خطاب او در گذشت صاحب بدین اطلاع یافت  
 گفت بطریق مبالغه و بر سپیل غریب و تخریص **قطعه** تا دل دوستان بدست آری بوستان پذیرفته  
 به چختن و یک نیک خواهان را بمعنی برای هر چه خست بفتح اول سکون ثانی اسباب خانه سرست سوخته  
 بابدان پیشتر هم ملوی کن دهن سک بلغمه دوخته به **حکایت ۴** یکی از پسران مارون رسید پیش پادشاه  
 حاتم نام که برای مقوله بمعنی گفت فلان سربنگ زاده مرا و شناسم داد مادر مارون گفت بارگاه دست  
 جزای این چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بصداده و لفظی مارون گفت  
 ای پسر کرم آنست که عضو باغچه در گذشتن از گناه کنی و اگر نتوانی ای اگر عفو قصور شمی توانی تو نیز شناسم  
 مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد در گذرد و انگاه ظلم از طرف تو باشد **قطعه** نه مردست آن نیز دیک خرد  
 که پاسبان بر وزن امان معنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن پیکار جوید بی مرد آن کسست از روی تحقیق

که چون بشم آید شن باطل گویم منوی یکی رازش خونی داد و ششام تحمل بار برداشتن و بر خود پنج و شصت  
 نهادن کرد و گفت ای قزاجم روزن و معنی انجام که بمعنی انتها و آخو باشد یعنی نیک انجام محمود العا  
 تبر مخفف بدتر از نام که خواهی گفت آنی یا خی خطاب معنی هستی یعنی اگر کوئی که آنچنان بدستی از آن هم بدترم  
 چرا که دادم عیب من چون من ندانی حکایت ۳ باطایفه بزرگان در کشتی بودم در قی بیای و شد  
 اول ثانات مفتوح کشتی کوچک در پای مای پائین و پس کشتی مغرق شد و دو برادر در دالای بیای و خدمت  
 بلکه کافر فارسی ترجمه و طوطی و بالضم موج ایضا افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این بر دورانا برای علت  
 بمعنی ناله که ترصد و پنازید هم ملاح تا برای نتیجی یکی را خلاص کرد از آن کرد اب یگیری هلاک شد کفتم بعیت عمر  
 نماده بود از آن ای از آن سبب که فتن او تا خیر پس گذاشتن افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی تعین است  
 و دیگر ای دیگر وجه اینکه سیل خاطر من بر بایند این مشتبه بود که وقتی در بیان مانده بودم این مرا بر شتر  
 نشانند و از دست آن دیگر نازید و خورده بودم در طفلی کفتم مقوله مصنف است صدق الله  
 العظیم یعنی راست گفته است خدای بزرگ که من عمل صالحا فلنفسه و من ايساء  
 فلعلمها یعنی هر که عمل نیک کند جزای آن برای ذات او است و هر که بد کند سزای آن بر نفس او است  
 تا توانی درون کس خراش کنی کاغذین راه ای راه دل آزاری حار با باشد ای ضرر است پاکار در ویش مستمند  
 که ترانیه کار با باشد حکایت ۳ دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو یعنی  
 و مزدوری کرده نان خوردی باری این تو را مکر در ویش گفت چرا خدمت سلطان کنی تا از مشقت کار کرد  
 بری گفت تو چرا کار کنی تا از لذت خدمت ای خدمت سلطان را می یابی که حکما گفته اند نان جو خوردن  
 و شنستن به که کم بختی این پنج بر میان نبند از البر شیم و غیره زیر لبستن و بخت است استادن سبت  
 بدست آهنگ با بفتح کلس نوره که به بندی چون که بیدار بخت روزن بخت بسیار گرم شدن کردن خمیر از دست  
 بر سینه پیش امیر **قطعه** عمر کرانایه دین ای دین تلاش و هوس صرف شد تا چه غورم صیغ زمان کرما فصل



تابستان و چه پویشم تابا بالکسرستان ای شکم خیره روزن تیره بمعنی شلوخ دیده ولی شرم پانی بساز  
 ای موفقت کن تا مکنی پشت بخد مت و تا حکایت ۳۹ کسی نزد پیش نویس و ان عادل آورد که  
 فلان خدمت را خدای عز و جل بر دشت ای از جهان برداشت و فنا کرد گفت هیچ شنیده که مرافد  
 گذاشت در دنیا و بقای ابدی داده است مرا برک عدو جاشادمانی نیست که زندگانی با نیز  
 جاودانی نیست حکایت ۴۰ گروهی از حکما در بارگاه کسی بکسر و فتح را در همه نام نوشتند  
 عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری می گفتند و در سخن می گفتند بزجر خاموش بود  
 گفتند شجر درین بحث بالفتح کا ویدن سخن با ما سخن بگوئی گفت وزیر اشال اطیاب الفتح اول و کسری  
 و تشدید ثالث جمع طیب اند و طبیب اند و خبر نسیم بیار پس چون بنیم که رای شما بر پنج صواب  
 مراد آن سخن گفتن حکمت نباشد منشوی چو کاری فضل بالضم زیادتی جامع فضل من برایت مراد  
 سخن گفتن نشاید و گر بنیم که ما بینا و چاه است اگر خاموش نشینم گناه است حکایت ۴۱ تشدید  
 بر چون ملک مصر مسلم بنم اول و فتح ثانی و تشدید و فتح ثالث سپرده شده یعنی بحال و مسخر شد گفت بخلاف  
 آن طاعنی یعنی بر عکس آن باغی یعنی فرعون که فرار و ای مصر بود که بغرور بالضم فریفتن و فریب مصر و عو  
 خدائی کرد بخشم این مملکت را به کترین بندگان این بگفت و از جمله بندگان سیاهیایی و جت جشی و است  
 کوهن خصی که زیرک و تیز فهم باشد خصیب نام یعنی نام آن حبشی خصیب بود بضم خای معجمه و فتح صا و بهله  
 و بعضی بکسر صا هم نوشته اند ملک مصر بوی ارزانی دشت کونید عقل و کفایت بالکسر بکردن سود  
 یافتن او بجدی بود که طایفه حراث بالفتح و تشدید را بذر کر مضر شکایت آوردند که پنبه کاشت بود  
 بر کنار نیل باران بی وقت آمد تلف شد گفت لیثم بایستی کاشتن صاحب بد بشنید و گفت منشوی  
 اگر روزی بدش بر فردی ز نادان تک روزی تر بودی یعنی شخصی که روزی تر نادان نبودی چرا که  
 سبب افزونی روزی اگر دانش باشد آن در نادان مغفود است پس روزش هم مغفود بود بنادانان

چنان روزی رسانند فاعل قضا و قدرت که دانایان در آن حیران باشند بخت دولت بکار دانی نیست  
 بلکه آن طالع باد دولت جزئی است آسمانی نیست؛ او فاده است در جهان بسیار بی تمیز فاعل او فاده است  
 از جمله مفعول او فاده است مرکب از ج بالفتح بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحبی صبا قدر و مرتبه و عا  
 عطف بر بی تمیز خوانیم یا که بر خصمه مرده و ج ابد اندر خرابه ویرانه یا فتح کنج از اتفاق و بخت حکایت  
 یکی را بمعنی برای از ملوک کینرک چینی آورده بودند خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباشرت کند  
 دختر هالعت کرد که در دشت ختم شد و مراد از زندگان سیاه بخشید که لب بر نشی ای لب بالای او از پره بینی  
 گذشته بود پره بفتح اول و ثانی مشد طرف و کناره هر چیز مثل پره بیابان و پره بینی پره کوه و لب بر نشی  
 بکریان فرو رفته لفظ فرو زاده است و رفته بالکسر بر وزن شسته بمعنی گذشته و آویخته میسکلی بیای وحد  
 بمعنی صورتی که صخره جوی صخره بالضم سنگ بزرگ جوی غسوب بجن یعنی سنگی که بصورت دیو و جن و شیطان  
 می سازند و صبا شرح عربی نوشته که صخره جوی نام دیو است که اکثری سلیمان علیه السلام بوده و نهایت  
 که به منطبق بوده اطلعت بالفتح روی او بر روی و عین القطر ای چشمه کوگردیر که قطر بکسر قاف و سکون طار مطبوعه  
 ص را گویند و کوگردیم اصل چشمه است لهذا از عین القطر چشمه کوگردم را توان گرفت و صبا شرح عربی  
 نوشته که مراد از قطر است و آن روغنی است سیاه و بدبو که بر شتران می اندازند بگلش بکنند و بدبو می  
 تو کوی یعنی او یا بینی کوی یا قیامت زشت رو بر و ختم است و بر یوسف کوی یعنی قیامت مانند آن جنبی  
 هیچ زشت رو پیدا نخواهد شد چنانکه مانند یوسف کسی خبر و نخواهد کرد و بدبو قطع شخصی بخان که این نظر ذکر  
 زشتی او خبر توان داد یعنی بخان زشت رو است که بر زشتی او نظیری یا مثالی آورده خبر دادن ناممکن است چرا که  
 نظیر و مثالی در عالم وجود مفقود بوده و آنکه بگلش لغو و بانه مراد از جانور میکرده و کندی به با قاف مراد  
 بالضم نام ماه پنجم از سال شمسی آن بودن آفتاب است در برج اسد و مراد از آن ایام بسیار گشته و بدبو می شود  
 و آفتاب بر در و باضافت است یعنی آفتاب مراد از سیاه رادر آن است نفس طالب شهرت غالب هم بر شتران کسر

محبت بخشد چه شش باضم مراد از بکارت و ششین ضمیر راجع است بسوگنیز که بر شست ای بکار تش زایل خست  
 با مراد ان ملک کینز که راجست حیافت و اجزای که جاری شده یعنی احوال و کیفیت که رفته و گذشته است  
 بگفتند ختم گرفت و فرمود تا بمعنی کافی بیان سیاه را با کینز است و پا استوار بپندند و از بام جوسق با <sup>لطف</sup>  
 قصر و محل و جویلی معر که شک بخندق در اندازند یکی از وزرار و شیخاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را درین  
 ای درین امر و درین حال خطای نیست که سار سبک کان بخشش و انعام خداوندی معتاد باضم عادت کرده  
 شده اند گفت ملک که آن جنبشی اگر در مفاوضه بضم اول و فتح چهارم و پنجم انباز و برابری کردن مراد از بجا  
 باشد او بشی تاخیر کردی چه شدی گفت آن وزیر ای خداوند نشینده که گفته اند **قطعه** تشنه سوخته  
 ای سوخته از تشنگی و تشنه بفتح اول و بر وزن شمه است در چشمه روشن ای چشمه صاف کنایه از چشمه حیوان  
 باشد چو سب تو پسندار که از پس دیوان اندیشد طبع باضم و کسری همزه از راه حق برگردنده و فاسق بیدین  
 کرسنه در خانه خالی بر خوان غفلت باور کند از رمضان اندیشد یعنی نظر بر حرمت رمضان تناول نکند این  
 محال است که طبع عظیم رمضان چه می داند ملک این لطیفه خوش آمد و گفت سیاه را بنویخشیدم کینز که  
 چکنم گفت کینز که را هم بسیار بخش که نیم خورده ام هم او را شاید ای نژاد است **قطعه** بر کز او ربدو  
 پسند که معنی هر که رود جانا پسندیده تشنه را دلخواه ابد است لای الا بضم بر وزن جوان معنی ضایع خورده ام  
 کندیده این مصرع صفت آب زلال است یعنی آب زلالی که نیم خورده کنده دهان باشد **قطعه** سلطان  
 در کجا یابد چون بیکرین دوا و قناد ترنج بضم تین نام میوه است معروف تشنه را دل کجا بخواد ابد که نه بگذشت  
 برومان سکنج بضم تین و کون بون کند کی دمان و بوی دمان **حکایت** اسکندر رومی را پرسید  
 که دیار مشرق و مغرب بچای بچو صورت گرفت که ملوک پیشین را خراش و ملک و عمر و لشکر و پیشین بیاتای  
 بمعنی زیاده ازین بوده که اکنون تر است و چنین قحطی میسر میم و فتح یا وسین باشد آسان کرده شده  
 بکسر سیر آسان کننده نشده گفت بعون خدا تعالی ای از مدد خدای پند هر مملکتی که گرفتم رعیتش را مقدر است

نیاز مردم و نام پادشاهان جز به نیکوی نبردیم **سپت** بزرگش نخواهند اهل خرد که بمعنی هر که نام بزرگوار  
 بزرگش بر **قطعه** این همه بیچست چون می بگذرد ای تغیر و زوال نپذیرد تخت و تخت و امر و نبی و دیگر  
 هر دو لفظ مرکب بمعنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون تغیر و زوال نپذیرند لهذا بیچ اندام نیک و فساد  
 ای مردگان و گذشتگان ضایع مکن با ما نذر نام نیکت پایدار بمعنی قایم و جاوید **باب**

## دویم در اخلاق درویشان حکایت یکم از بزرگان

پارسا را گفت که چه کوهی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرتش عیب  
 نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم پس روی طعنه چگونه کنم **قطعه** هر که اجامه پارسا بینی ای اگر ظاهرا  
 پارسا بینی پارسا دان و نیکم و انکار بجاف فارسی برون ز کار امر است از انکار شستن و رندانی که در

نهایتش چیست یعنی اگر چه از باطنش خبر نداشته باشی تا هم نظر ظاهرش را پارسا پندار چه که مختصبت را درون  
 خانه چه کار **حکایت** درویشی را دیدم که بر آستان کعبه نهاده می نالید میگفت یا غفور و یا رحیم

تو دانی که از ظلمت بافتح سختستم کار و جهول بافتح سخت نادان چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق  
 انسان فرموده است که آنکه ظلمت را با جهول نظر بیند درویش میکوبد ای چو فرمود و تو ظلمت و جهول از من  
 چه کار آید که خدا متکداری ترا شاید بطریق معذرت می گویم و میکوبم **قطعه** عذر تقصیر خدمت

آوردم که ندارم بطاعت استظهار بکبر اول و ثالث پشت پناه شد یعنی طاعت نمیدارم که پشتبیا  
 و معاون مغفرت کرد عاصیان از گناه توبه کنند و بدین وسیله سختی فضل الهی میشوند همچنین عارفان  
 از عبادت استغفار بکبر اول و ثالث آمرزش خواستن پس کسی را وسیله ایست و بنده بیچ ندارد لهذا

ایستد بفضل محض تومی کار و میکوبد عابدان جزای طاعت خواهند و باز گمان بجای طاعت و بنده  
 امید آورده ام نه طاعت و بدریوزه آمده ام نه به تجارت اصغری ما انت اهله یعنی کن  
 با امری که تو مرا واران باشی و آن امر ترا مناسب باشد یعنی فضل کن که شاید انفعال مطلق همین است **سپت**

کرکشی و جرم بخشنی روی او ستر تنام پنده را فرمان نباشد هر چه فرمای برانم ای بران مستم و تابع آن  
 میباشد **قطعه** بر در کعبه سیاهی ای حاجتمند ای دیدم که همی گفت و میکرستی خوشی ای خوب و سیکر است  
 چرا که در بران قاطع لفظ خوش معنی خوب هم آمده من گویم که طاعتتم پذیر بلکه این میگویم که قلم غفور گیاره  
 کش **حکایت** عبدالقادر کیلانی یاسی نسبت است و کیلان یکاف فارسی و ثانی مجهول و ثانی نسبت  
 معروف از تبرستان و جیلان معروف است را دیدم در نجات مذکور است که وفات جناب محبوب بحالی  
 ربانی حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رحمه الله علیه در سن پانصد و شصت و یک صورت است و جلست حضرت شیخ  
 سعدی رحمه الله بنشست صد و نود و یک قوع پذیرفته پس مابین وفاتین عرصه یکصد و سی سال میشود و اگر سن  
 شریف مصنف محرم الله از صد و سی سال ده پانزده زیاده بوده باشد البته مراد از دیدن مشاهده عالم ظاهر  
 تواند بود و الا میگرد در عالم مثال و مراقبه و مکاشفه مشاهده این حال نموده باشد و الله اعلم در صرح کعبه و  
 بر حصی لغتختین سنگ ریزه احصاء واحد نهاده همی گفت ای خداوند بخشنای اگر مستحب بضم اول و فتح ثانی  
 و کسب پنجم سزاوار عقوبتیم و قیامت مرا بینا بر انگیز تا در رویگان شرم سار نشوم چرا که نیکیان جاری طاعت  
 خواهند دید و ایشان اگر عقوبت بینند چو شرمسار نیستند و می دانند که نابینا بر انگیز تا شرمسار بینم **قطعه** بر در خاک عجز این حله  
 حالیه است یعنی در حالیکه ویم خاک عجزت میگویم یا لفظ نهاده تقدیر کرده آید یعنی و می خاک عجز نهاده میگویم هر چه که کرد  
 بپای موحده مراد بحدی آید ای که هرگز فراموش نگفتم خطاب بحباب کبر است بیچیت از بند و یاد می آید این کلام  
 گستاخانه ناز محبوبانه است باکی ندارد و بطریق استفهام معنیش و چه بچنین وجه هم توان کرد یعنی خدا یا بیچ  
 بیچ زمان هرگز فراموش نمیکنم تا هم این بنده هیچ یاد تو بود قوع می آید ای نمی آید پس بعد ورم و عجز  
 میخوام و ناد و لفظ بیچیت ضمیمه متصل است بمعنی تو که مضاف الیه لفظ یاد بود و بعد ورم و عجز و مقدم شده و  
 مولوی ریاض علی درین قطعه بر دو مصرع لفظ یاد بیچیتانی نوشته قطع نظر از تکرار قافیه لفظ یعنی هم نموده  
**حکایت** در روی و خانه پاره های در آمد چند آنکه طلب کرد چیزی نیافت آنک شت پاره را از خانه

کلیمی که بران خفته بود در راه گذر و ز دانداخت تا محروم نرود **قطعه** این مقوله مصنف است شنیدم که مردی  
 راه خدا در شناسان نکرد و تنگ تراکی میسر شود این مقام این خطاب با بر خلاتی است که با دوستانت خلا  
 است و جنگ بودت لغتجین و تشنید دال مفتوح دوست داشتن این صف امر از اهل الله است چه در رو  
 چه در قفا یعنی در هر دو حال یکسانست نه چنانکه از است عیب گیرند همیشه بپیر خدای در طهار دوستی بپیر  
 بیت در برابر چو کو سپند سلیم ساده و درست در قفا هم چو کرک مردم خوار **بیت** هر که عیب در ک  
 پیش تو آرد و شتر دای طهار کرد و بیان نمود بی گمان عیب پیش در گران خواهد بود **حکایت** تی چند  
 از روندگان متفق صیغه اسم فاعل است از اتفاق سیاحت با لکسیر کردن بودند و شتر یک رنج و راحت تو  
 مقوله مصنف است که رفقت با کسی همراهی کردن و یاری کردن کنم رفقت نکردند که تم از کرم اخلاق بزرگا  
 بدیع است ای نادر عجب است روی از مصاحبت سکینان تا فتن و فائده دریغ و همتن که در نفس خویش این  
 قدرت و قدرت می شناسیم در خدمت مردان یار شاطر شوخ و بی باک و چالاک باشم نه با خاطر شمر  
 آن که **اکن مراكب الموانشی** یعنی اگر چه نباشم سوار چار پا مگر استعجی **کم حمار مل الغواشی**  
 سعی خواهم کرد برای شما از غاشیه بردارگی از این میان گفت ازین سخن که شنید دل تنگ مدار که دین روزگار  
 دزدی بصورت در و لیسان درآمد و خود را در سلک صحبت با مستطلم کرد **بیت** چه دانند مردم که در جا  
 کیست و نویسنده داند که در نامه چیست از اینجا که سلامت حال در و لیسان است یعنی ازین جهت که حال  
 در و لیسان از چنین خطیات سالم است لهذا گمان فضولش ای گمان زیادتی کردن او نبردند و بیاری قیوش  
 کردند **نظم** مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف و غیر عارف و بس ظاهر حال عارفان  
 و تلق بالغی زنانه که جامه فقر باشد است این قدر بس که بمعنی وقتیکه روی در خلق است یعنی ظاهر حال عارفان  
 که خرق پوشی است این قدر علاست کافی است و قتی که روی در خلق است یعنی نایش خود بر مرده عارفان  
 در خلایق میجوید و گرنه پارسائی و عرفان حقیقه نیست که در عمل کوش آه در عمل کوش و هر چه خواهی کوش

تاج بر سر نه و علم بر دوش نه یعنی تو زک شامانه دار و عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است  
 ترک دنیا و شهوت است و هوش این مصرع خبر مقدم است و مبتدای آن لفظ پارسای بیام صد که درین معنی  
 است پارسائی نه ترک جامه و بلبل یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت و هوش نفسانی نه آنکه ترک لباس کند  
 فقط در قرآن که کاف فارسی بر وزن معنی قراغند که جامه نبیه و ابریشم آکنده باشد که در روز جنگ پوشند  
 فرد باید بود بر خنث سلاح جنگ چه سود یعنی سلاح جنگ بحال مردان مناسب سود نیست و نامردان هیچ  
 بکار نیامد بچنین لباس پارسایانه پارسایان را سزاوار است نه ریاکاران را روزی تا شب رفته بودیم و شبانه  
 در پای حصار بالکبر و بیای وحدت بمعنی قلعه خفته که در دلی توفیق ابرق بافتح کوزه بالو و باوخته معرب برآ  
 رفیق است که بطه شیر و د بخت میرفت پست پارسایان که خرقة بالکبر طاهره که از پارای دوخته باشند  
 در بر گردانده کعبه جل بالضم پوشش تنور خر که چند آنکه از نظر درویشان غائب شد میرجی برقت و  
 درجی بالضم و بیای وحدت طبله که پیایه و جواهر دران نبندد و دیدن از در و روشن شدن آن تاریکی بای سبغی ای  
 حدی و منزلی راه رفته بود و رفیقان بکینا خفته با مدادان همه با قلع در آورده و بزدان کردند از آن تاریخ  
 ترک صحبت گفتیم و طریق غلت گرفتیم که الساکمة فی الوحدة یعنی سلامت ازافات در عالم تنها  
 است قطعه چو از قومی یکی بی دانشی کرده اند که بکسر کاف علی سکون یا ظاهر خرد همین است اعراب  
 مر که بمعنی بزرگ است را منزلت ماندند مرانمی بینی که کاوی در علف زار بمعنی گشت زار بیالایه ای آوده کند  
 و رنج میرساند همه کاوان ده را چه که یک کاو در گشت زاری اگر آوازد کند یا شترانی نماید وضاحت اطلاع باید  
 بر همه بزرگ و کوب اخراج نماید گفتیم منت خدایه از و جل که از فواید درویشان محروم مانده اند اگر چه از صحبت فرید  
 یگانه و دور شدیم اما بدین حکایت که گفتی سستی کشتم و اشلال از درم عمر این صحبت بکار آید همنو  
 یک نازشیده کنایه از مردم ادب است و در مجلسی بیای وحدت بر خرد دل بر شمع این سبب اگر بر که بالکبر  
 حوصل آب پر کند از کلاب کی دروی افتد کند مخراب یعنی اول و ثالث کوی را گویند که در این جامه ها طبعی



بکنند تا آبهای چرخین و متعل بد آنجا رود و آب بدو و کنده را نیز کویند **حکایت** زاهدی میمان  
 پادشاهی بود چون بر سفره بالغم نوشته و آن وزاد مسافر و سفره چرمی بستند کم تر از آن خورد که  
 ارادت با لکسر آتش او بود و چون به نمار برخاستند بیشتر بیای موحده از آن کرد که عادت او بود تا اهل  
 محفل پادشاه طن صلاحیت و حق او زیادت کنند **قد** در رسم نرسی کعبه ای اعرابی با فتوح و بیای نسبت عریان  
 صحرا شین کسین ره که تو میروی تبرکستان است همچنین ای زاهد ریگ نمیدانم که این زهد پیر یار یا بهره بریاست  
 چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناول کند پس روی داشت صفا و راست گفت ای پدر در دعوت سلطان  
 چیزی نخوردی گفت در نظر ایستان ای برادر که اهل محفل چیزی نخوردم که بکار آید و سیر را نشاید گفت نماز نام  
 قضاکن که چیزی نکردی که بکار آید و ثواب فرااید **قطعه** ای نهر با نهاده بر کف دست به عیبها در گرفته زیر  
 بغل و تاجه خوی خریدن ای مغرور و روز در ماندگی گنایه از عالم آخرت است لبسم دخل بر وزن اجل نام **نور**  
 قلب و در تجاراد از عمل با و غرض آمرست **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت متعبدا شدم فاعل  
 از تعبید یعنی بندگی گرفتن بودم و شب نیز و مولع بالغم و فتح لام حریص بود و پر به نریشی در خدمت پدر شسته بود  
 به شش دیده بهم بسته و صحن غریز در کنار گرفته و طایفه کرد ما خفته پدر را فتم از میان شمر بر می دارد که دو کانه  
 بگذار و چنان خفته اند که گوی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بختی به که بمعنی از یا بمعنی لون با فیه در پوتین  
 گنایه از عیب و بدست خلق افتی **قطعه** نه بیند مدعی ای شخصیکه نپا پروج و دعوی کمال خود میدارد و نمی بیند  
 جز خویشانش را یعنی خود بین میباشد که دارد پدر و پندار دیش را اگر چشم خدا بینش ضمیرش را بوج است بسو  
 مدعی بخشد قضا و قدر نه بیند هیچکس را مقتدر است عاجز تر از خویش **حکایت** بزرگی را در محفل می شنود  
 و دراه صاب جیشش قبل الغمی نمودند بر آورده و گفت من آنم که من دانم شعر کفایت آذی یا تعبید **نور**  
 عکاز بیتی هذا اؤکم تذریا لطیفی یعنی کفایت کرده شدای کافی است تر از نقد برای ایازا  
 من ای که شمار میکنی خوبهای مرا حال که ظاهر حال من نیست و نه هستی حال اطن من که سر از مرغیوست **قطعه**

شخصیم چنان خوب منظر بفتح اول و ثالث جای نظر را و شکل و صورت است و زجبت بالضم بفتح ثانی  
 و ففتح ثانی بفتح ثانی می شکلم یعنی بستم سر خجالت قناده پیش طایوس را بقتش و نگار یک است خلق تحسین کنند  
 فاعل این فعل لفظ خلق است او ای طایوس حجل از پائینیشت خویش **حکایت ۹** یکی از صالحی بزم  
 اول و فتح ثانی بر وزن عطا جمع صالح اجل لبنان بالضم نام کو بیست و اضافت صلی السو لبنان بمعنی فی است  
 یعنی یک صالحی در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب سلوک او در دیار عرب کور بود و کرامات او مشهور  
 و مشفق درآمد و بر کناره بر که کلاسه بفتح اول و سین بفتح ثانی نام چاکیت طهارت میگوید و ایشان بلغزید و بخوض  
 و اقامه و به مشق بسیار از آنجا خلاص یافت چون از نماز سپرداختند ای فارغ گشتند یکی از اصحاب گفت  
 مرا شکی نیست گفت آنچه است گفت یاد دارم که شیخ بر روی مغرب میرفت و قدش تر شد لم و زور  
 یک قامت آب از هلاکت چرخ مانده درین چه حکمت است تنجیر بحیب فرو برد و پس از آن مال بسیار گفت نشین  
 که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب  
 و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا یتعالی و قیست که کنجایش دخل نمی یابد نزد من در آن وقت فرشته مقرب  
 و نبی صاحبین و کتاب گفت علی الدوام یعنی فرمود آنسر و عالم صلعم که این حالت استغرق بر خود میشد  
 میباشد همچنین سالک را حالی متعین نیست نظیرین بر آن صالح در دیار مغرب عالی بود و درینجا حالی دیگر  
 و قتی که چنین فرمود یعنی و قتی که آنسر و عالم چنین حالت استغرق میشد به جبریل و میکائیل نبردستی  
 و دیگر وقت با حوضه بفتح حاء مهمل نام دختر حضرت عمر رضا و زینب دختر حشمت بفتح حیم بر دوازده مطهرات  
 اند و ساختن ای مخالطت و خصایف نمودند مشاهدۀ اکبر اربعین التجلی و الاستتار  
 یعنی مشاهده بزرگان حق سبحانه را میان ظهور و خفاست نه همه وقت ظهور محض است و نه خفا بحت چنانچه  
 میفرمایند می نمایند و می یابند یعنی تجلیها با کای ظهور میگرد و کای اختفای پذیرد **بیت** دیدار اینها  
 در هرگز میکنی ای از ظهور پر بریز میکنی و ظهور را بر طرف می نمای با دار خویش و آتش را تیز میکنی شعرا آنها

من اهووی بغیر و سبیلک یعنی مشاہدہ میکنم آنکس را که خواہش آن سیدارم بی وسیلہ و بلا واسطہ  
یعنی علانیہ و بلا حجاب فلحقی شبان اصل طریقاً پس لاحق میشود مرا حالیکہ کم میکنم مشاہدہ  
را یعنی آن مشاہدہ و تجلی منقلب بہ تنہا و خفا میشود یعنی بہر دو چشم صیغہ مضارع مغلوط است از پنج  
زبانہ زدن آتش چنانچہ در قاموس نوشته کہ الایح تلب النار کالتاجیح و اججتہا ناجیجا نار اثم یطغی بدشتہ  
یعنی شستعل میکند آتش شتیاق را از پیش او رون نوع فراق پس فرو می نشاند آن آتش را با بصل خود

لذالک ترانی محرقا غیر بقا یعنی ہمین و جمعی بینی مرا سوخته و غرق شدہ حکایت منظوم

یکی پرسید از آن کم کردہ فرزند کنایہ از یعقوب علیہ السلام کہ ای روشن کہ بر سر خر و مندر زمرش بوی پیرسین  
ای بوی پیرسین یوسف علیہ السلام شنیدہ بفتح اولیای خطاب محسن شنید کہ شنیدن بمعنی بوییدن آمدہ چرا

در چاہ کنعان نشنیدی بگفت احوال ما برق جہانست بالکسر بمعنی جہندہ دمی پیدا و دیگر دم نہا نیست کہی

بر طامہ بروزن آدم بام خانہ درینجا کنایہ از فلک اعلی کہ عرش اعظم است اعلی شنیدم کہی بر پشت پای خود

بینم اگر درویش بر حالی بیای وحدت بماندنی سر دست از دو عالم بر فشانندی دست فشاندن کنایہ از ترک

دادن است حکایت اب دجامع بعلبک کلمہ چند بطریق و عظم میکنم با جماعتی افسردہ دل مرده راہ

از عالم صورت بعالم معنی نبرده بدانکہ بعلبک نام شہر است در کوه کہ در آن قلعہ است مستحکم و بناهای عجیب

و مکانهای غریب آن شہر است کہ مثل آن در دیگر نیست و این اسم مرکب است از بعل کہ نام صنم است و یک کہ نام

صاحب آن قویہ است پس هر دو را ترکیب داده نام آن قریہ نهادند دیدم کہ نفسم بفتحتین در سیکرہ دای تیری

در انہا نمیکند و آتش گرم دہنیم ترا ز تری کند در بیخ آدم تربت ستوان و آیینہ داری در محاکم کوران و لیکن

در معنی باز بود و سلسلہ سخن دراز در بیان این آیت کہ نحن اشرک بالک من جبل الودید یعنی خدا

میفرماید کہ من نزدیک ترم بسوی بندہ بحسب علم و وقیفیت حال او از رک کردن سخن بجای رسانیدہ کہ سیفتم

قطعہ دوست نزدیکتر از من بمن است و این عجب تر کہ من از وی ای از آن دوست دورم چہ کنیم با کہ دل

لغت که او در کفار من و من بجز دم از وی من از تراب این سخن مست و فضل قدح درست یعنی بنوعی  
 از آن سخن مانده بود که روزه بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر در و اثر لغره چنان زد که دیگران بموقت  
 او در خروشل آمدند و خامان مجلس در جوش گفتم سبحان الله و زنان با خبر در حضور وزیر دیکان بی بصر دور  
**قطعه** فهم سخن چون نکلند مستمع قوت طبع از متکلم تجوی فسحت بالضم فراخی میدان ارادت بیار  
 یعنی فراخی میدان ارادت دریافت سخن که کنایه از درست فهمی باشد پدید آید تا بزند مر سخن کوی کوی بر دو کجا  
 فارسی اول مر از گفتن که بسبب ترکیب با اسم مفید معنی فاعلیت شده و ثانی بمعنی کوی چوکان باشد **حکایت**  
 ششی در بیابان مکه انبی حوالی پای بمعنی تاب توان و بمعنی پای هم توان شد رفتم بماندای پای رفتم مانده کوفته  
 شد و نماند بنون نفی هم درست آید بمعنی طاقت رفتم مانده سیر نهادم و شتران را گفتم دست از من بردار **قطعه**  
 پای مسکین پیاده چند رودای تا چند قطع سنان کند که تحمل این بدوشن قدم یا بمعنی بر خور شفت نهادن چرا که  
 تحمل بمعنی از جای برداشتن چیز را و بر خود رنج رشت نهادن است کنایه از التفت به توبه و برون گریه بمعنی  
 بلول و عاجز شده و باز مانده شد بختی بخت بالضم شتران قوی و بختی یکی تا برای انتهای غایت بمعنی  
 تا حدیکه شود جسم فریبی لاغر و محنت کشی راه روی لاغری مرده باشد از سختی تای از سختی راه رفتن  
 گفت آن سا بان ای برادر حرم در پیش است و حرامی در دوا راه زن از پس اگر رفتی بروی خود را بکه و اگر خفته  
 بروی **بیت** خوش است زیر عیالان بر وزن سلیمان نام درختی است خار دار بر آه بادیه خفت آبی  
 که ماضی بمعنی مصدّر عمل شد شب رحیل ولی ترک جان بیا کف **حکایت** پارسائی را دیدم  
 بر کنار دیو که زخم پلنگ زده است و به هیچ دوا و به نه میشد متهادران بخور بود و دم بدم شکر خدا تجالی می گفت  
 الحمد لله به مصیبتی که فارم نه به غضبستی **قطعه** که مر از را بمعنی عجز و انده من لطائف کشتن در آن با بر خیز  
 تا بمعنی هرگز نکوی که در آن دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه که صدای شکر دل از رده شدن پای  
 از من غم آنم باشد **حکایت** در ویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود

که دستش بر بند صاحب کلیم شفاعت کرد که من او را بخل گیرم تن عفو از گناه کردم گفت بشفاعت تو حد  
 شرع فرو گذارم گفت رشت فرمودی اما هر که از مال وقف چیزی بزد و قطعش لازم نیاید که الفقیر  
 لا یمْلِكُ شَيْئًا یعنی بغیر هیچ شیئی را مالک نیست هر چه در وی شان راست وقف محبان جان  
 است حاکم دست از و بر داشت و گفت ان در در جهان بز تو تنگ آمده بود که در دگر دی الا از خانه  
 چنین یاری گفت ان در دشتنیده که گفته اند خانه دوستان بر و در دشمنان مکتوب است  
 چون فرو مالی بسختی تن بجز اندر مرده دشمنان پوست بر کن دوستان از پوستین ای پوستین نشان بر کن  
 و بیکر پوستین پوششی است که از پوست حیوان سازند حاصل اینکه سر کو دشمنان باشی و حاجت خود  
 از دوستان طلب **حکایه** یکی از پادشاهان پارسای بدید گفت همچو از مایا می آید  
 گفت یکی که هر که حدایر از او روشن میکنم **پست** هر سود و آنکس در خویش براند فاعل این فعل خدا  
 است یعنی خدا تعالی هر که را مردود کند و بر دروازه قرب خود بدارد بد شخص البته بر در دیگران سرگردان  
 باشد و ملتی و متوقع همه کسان ما و آنرا که بخواند خدا تعالی یعنی منظور و مقبول خود نماید بر کس ندواند  
**حکایه** یکی از صالحان خواب دید پادشاهی را بهشت و پارسای در دوزخ پرسید از آن کسی  
 به عالم رو یا حاضر بودند که موجب درجات این چیست و سبب درجات آن چه بدانکه منازل بهشت را در  
 گویند و منازل دوزخ را تعبیر درجات کنند که با بخلاف این می پنداشتیم گفتند آن پادشاه محبت و بر  
 در بهشت است و این پارسا بتقریب پادشاهان در دوزخ **قطعه** ولقت کج کار آید و تسبیح و مرقع  
 یعنی جامه پاره دوخته خود را ز عملهای گنوهیده بفتح اول کاف عربی ناپسندیده بری دار تا حاجت بکلاه  
 برگی بیای نسبت و بر کفایتین بای موحده و رای جمله و بکاف تازی برو فن فلک بافته باشد از لشم شتر  
 که بیشتر در وی شان از ان قبا و کلاه سازند و داشتند نیست در وی لشم صفت بهش و کلاه تری پیک  
 نسبت و تری بر وزن قمر و تار و تار و لایقی باشد مشک خیر شاید که کلاه آنجا پیش قیمت و امیرانه میشود

**حکایت** پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد جوانان بهیفت  
 و یکت **نظم** نه با شتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم نه خداوند عیبت نه غلام شهر یارم غم موجود و پریش  
 معدوم ندارم یعنی چیزی که موجود باشد از مال دنیا با احتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه موجود و  
 نیست برای تحصیل آن پریشان و سرگردان نیم نفسی میریم آسوده و عمری بسر برم اشتر سوار گفتش ای درو  
 کجای روی باز کرد که بسختی به میری شنید و قدم در بیابان نهاد و برت چون بخانه محمود نام مست  
 برسیدیم تو اگر اهل فراسیده و مرد درویش بیا نشین باید گفت با بسختی نه مریم و تو بر بختی مرد  
**بیت** شخصی به شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بر لب **قطعه** ای بسا استی  
 که بماند ای عاجز شد از راه روی که خرننگ جان بمنزل بر دکاف دین مصرع بعضی دوا و عاطفه است  
 بسکه در خاک تند رشتا از دفن کردند و زخم خورده **حکایت** ۱۸ عابدی را با دشمنی طلب کرد  
 عابدانید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر بعضی شاید اعتقاد در حق من زیاده کند آن پاد  
 آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون پست دیدیش بیا بی خطاب شبین ضمیمه مغر  
 پوست بر پوست بودیم چو پیا یعنی آنکس که صاب باطن می پیداشتی فقط استکی ظاهراً حال میشد  
 و در باطن هیچ بود پارسایان روی در مخلوق یعنی خود نداشت قبله میکنند تا یعنی از خدا غافل  
 ماند و نمازی می گذارند **بیت** چون بنده خدای خویش خواند یعنی هرگاه بنده خدا تعالی را خلق  
 و خدای خود بگوید باید که بجز خدا نداند یعنی ملتفت به هیچ شئی نشود بجز مشایده باری عز اسم **حکایت**  
 کاروانی را مقتدرست در زمین یونان بزدنای راه زمان نعمت بقیاس بر دند بازرگانان کریم زار  
 کردند و خدا رسول را تنصیع آوردند فائده نداد **بیت** چو پیروز با ثانی مجنون معنی غالب آن شد  
 دزد تیره روان بافتح بر وزن دوان جان و روح باشد یعنی تیره درون یا بمعنی شب راه باشد چرا که  
 مردان بمعنی راه رفتن هم آمده چه غم دارد از گریه کاروان لغمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان

گفت که خیز از حرکت و موعظت با ایشان بگوئی شاید که طرقی بفتحیتین بمعنی اندکی از مال  
 ما دست بدارند و ریغ باشد که چندین نعمت ضایع گردد و لقمان گفت در ریغ باشد که حکمت با ایشان گفتن  
**قطعه** آهنی را که موزیانه بکشتارنت بر وزن روزیانه زنجاری شب که آهین و فولاد را ضائع کند بخر و آن  
 بر دراز و به صیقل بالغت زدایده آید و جز آن و نیز کند شمشیر رنگ با سیدل چپ سود گفتن و غطرز  
 میخ آهنی در سنگ **قطعه** بر روزگار سلامت شکستگان در یاب که خبر بفرخ چیم و کون بای موحده  
 شکسته بستن و مگو کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند یعنی شکستن کی خاطر مسکین را دفع نمودن  
 موجب دفع گرفت و بلا است چو سایل از تو بزاری طلب کن چیزی بده و گرنه شمر بزرگ بر نشاند **حکایت**  
 چند آنکه مراد شیخ ابوالفتح لغجین و حکیم نقطه دار بن جوزی از مرشدان مصنف است بتکریم سماع فرمود  
 ای حکم میفرمود و بخلوت و عزلت اشارت کردی عقوان شنباهم بحال آیدی و هوا و هوای سماع  
 طالت با چار بخلاف رای مربی تربیت کننده قدمی چند بر فتمی و از سماع و محالطت آمیختن با کسی خطمه  
 بالکبر معنی عشرت کردن هم آمده حظی که رفتی و چون نصیحت شیم یاد آیدی گفتی **بیت** قاضی ارشاد  
 بر فشان دست و دست خندان کنایه از قاصی کردن باشد مختص کرمی خورد مغرور و دست راستی  
 بجمع قومی بر سیدم و در آن میان بطری بیای و حدت بضم اول و کثرت به نشا طر آرنده مراد قوال ایدم  
**بیت** کوئی که جان می کسد زخمه بالغت بر وزن نغمه چو بکی باشد که سازند ما بدان ساز نو از ساز  
 ناخوش تر از آوازه مرک بد یعنی کسی که بر مرک پدر خود سیکرید از آن و از هم بزر بود و از آن مطرب که از پیش  
 کاهی گشت حریفان از و در گوش و کاهی بر لب خاموش شعر **نحاج** الی صوت الکاغالی طیه  
 یعنی رغبت میکنیم لبوای او از سر و دماغ جهت خوبی و پاکیزگی آن و آنست معنی آن سگت  
 نظیب و تو آنچنان سر و دماغ هستی که اگر خاموش شوی خوش بشویم **بیت** نه بین کسی در ساعت  
 ناخیز متصل یعنی سماع تو خوشی مگر وقت رفتن ای مگر بوقت رفتن تو آنحض خوشی می بیند چه که دم در شوی



انجی شوش شوشی مشوی چون در آواز آمدن بر لفظ نام سازیت سرا که خدا را گفتیم از بهر خدای زی بقیم سیم  
 شکم معنی مراو زیق بالکسیه سیم به کوشش کن تا نشنوم یا درم ای در دواز برای من بکشی ای تا بیرون شوم فی جمله  
 پاس خاطر ایران را موافقت کردم و شی بجندین مجاهده کوشش کردن بر و آردم **قطعه** مصنف از مودن  
 بهج کوش که در این قطعه بطریق لطیفه میفرماید مودن با نیک به هنگام پرشت پدید اند که چند از شکفت  
 است و درازی شبانه قرکان من پرس که یکدم خواب چشم شکست با درادن حکم تبرک مبارک شمر دن  
 یعنی جهت نمودن خوش خلقی خود کو یا نغمه سلی او را مبارک و همایون شمرده یا بمعنی آنکه ان دستار تبریزی  
 گفته دستار از سر و دیناری از کمر بکشد و پیش غنی نهادم و در کنارش کفتم و بسوی شکر گفتم یا ان ارادت  
 و حق وی برخلاف عادت دیدند و بخت عقل من حمل کردند و نهفته بخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض پیش آمد  
 کسی را و از کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب آن خرمندان کردی خرقه مشایخ به چنین مطربی داد  
 که همه عمرش در می برف نبوده است و قراضه بضم پاره در سیم در **دفع مشنوی** مطربی و در این مجسته سرایین  
 جمله دعا گاه است ای چنین مطرب زین سرای مبارک دو باد کس و بارش ندیده و یکجائی راست چون با نکش از دهن  
 برخاست خلق را موبد بر رخاست مرغ ایوان ز بول او سپید مغر بار و خلق خود بدید گفتم مصلحت  
 آنست که زبان تعرض کو تاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا کیفیت آن مطلع کردن ناممکنان تقریباً  
 ای بان مطرب نزدیک جویم و بر طایفه با کسی خوش طبعی و مزاج کردن که رفت یعنی مسخری آن مطرب که دریم از آن  
 استغفار کنیم گفتیم حکم که مرشیخ بار تا تبرک سماع فرموده بود و مو عظمای ملیح گفته و در سیم قبل من نیامد  
 مرا طالع سیمون و بخت همایون بین بقعه رهبری کرد تا بخت این مطرب تو بکردم که دیگر بار کرد و سماع و مخالفت  
 نکردم **قطعه** آواز خوش از کام و دمان لبش پرین کر نغمه کند و نکلند دل بفریب و پرده عشاق و صفایان و حجاب  
 است پرده عشاق و پرده صفایان و پرده حجاب زهرسته نام مقام است ان مقامات علم موسیقی از حنجره بافتح  
 حلقوم مطرب که به نزدیک **باب** لقمان گفتند ادب آنکه که موختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان

در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** مگویند از سبب باز یک حرفی کران پندی گیر و صوابش اجتماع

این دو لغی مفید اثبات است یعنی مردان بطور باز یک هم اگر سخنی گویند بهترند از آن پندی بر گیرند و کسر

باب حکمت پیش نهادن بخواند آید شش باز یک در گوش **حکایت ۲۲** عابد را حکایت کنند که شبی در سن

طعام خوردی و تا سحر ختمی از قرآن مجید در نماز کردی صاحب کشید گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی بسیار **صلوات**

از آن بود **قطعه** اندرون از طعام خالی دار تا در وای دران باطن نور معرفت بینی تهی از حکمتی یا خطاب

معنی هستی بعلت آن که پری از طعام تابینی **حکایت ۲۳** بخشایش الهی کم شده از دنیا ای ممنوعات

شریعہ چراغ توفیق فواره داشت تا بحلقه اصل تحقیق در آید و همین صحبت در ویشان صدق نفس ایشان نام

جمع ذمیمه معنی بد بها اخلاقی بجامد جمع حمیده معنی نیکها میباشد دوست از هوا و هواوس کوتاه کرد و

زبان طاعنان در حق وی دراز که همچنان بشمار بقاعده اول است و زبرد و صلاش معمولی اضم اول و فلاح تا

و ثالث مشدد یعنی غیر عمد **سبب** بعد از توبه توان رستن بقیع رای ممله معنی خلاص یافتن از عذاب

خدای ولیک می توان از زبان مردم ست طاقت جور زبانهها بیاورد و شکایت پیش بر سر طریقت برویخ

بکرست و گفت شکر این نعمت چه گونه گذاری که بهتر ازانی یای خطاب معنی هستی کمی پندارت **قطعه**

چند کوی که بداندیش و حسو عجیبان من مسکین اند که بخون ریختنم بر خیزند که به بد تو استم نشینند لفظ که دهر

مصرع به کاف فارسی مفتوح و نای طاهر است معنی گاهی یعنی با چند این همه خنهامی کوی و شکایت مسکینی

چرا که نیک باشی و بدت کو خلق به که بد باشی و نیکت بینند و لیکن مرا بین که حسن ظن میکنند در حق من

بکمال است و من در عین نقصان **سبب** که انبا که می گفتمی کردم ای اگر در این موافق گفتا خلاصی

می بود بگوئید و پارسا مرد با الفتح ویم مشکلم و یای ستمر معنی بود می ای پارسا مرد بود می و این نسخه تحقیقا

حضرت جعفر صاحب قبله است و بود که در نسخ مطبوعه و شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی واقع شد

محض مناسب چرا که با لفظ کردم که در مصرع اول است قافیه ندارد و شعرانی مستتر من عین

چیزاتی تحقیق که من پوشیده ام از چشم همسایگان یعنی حال من برانها منکشف نیست والله  
 یعلم اسرار منی و اعلا کی حق تعالی میداند احوال مخفی و ظاهراً **قطعه** در بستن برو خود مردم  
 تا عیب نگسترند راه در بستن چه سود عالم الغیب در انی بنیان و آشکارا **حکایت ۲۳** پیش یکی از مشایخ  
 کلام کردم که فلان در حق من به فساد کوهی داده است گفت چه دلت خجسته کن **قطعه** تو نیکو روشن باش تا بسک  
 به قصص بافتی کردن و کم شدن کی تو گفتن نیاید بجای آن جو آهنگ برون آنک موزونی ساز و او از بر لب  
 بود مستقیم کی از دست مطرب و گوشمال **حکایت ۲۴** یکی از مشایخ شنام پرسیدند که حقیقت  
 تصوف چیست گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان به صورت پر کننده و بمعنی جمع و امروزی قومی اند بطا  
 جمع و باطن پریشان **قطعه** چه هوس است از تو بجای و ددل یعنی هرگاه خاطر تو منتشر و متعلق امور دنیا  
 باشد به نهایی ای از خلوت نشینی عزت گزینی اند صفای ای صفای قلب تصفیه باطن نه بینی کرتان  
 جاه است و زرع بفتح زار جمع کشت زار و تجارت چو دل با خدایت خلوت نشینی بای خطاب بمعنی هستی **حکایت ۲۵**  
 یا و دارم که شبی در کار وانی به شب فته بودم و سحر بر کنار پیشه خفته شویید که در آن سفر همراه با بود و نعره زد و راه  
 بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه جا بود گفت بلبلان یادیدم که بنا نشد کرده  
 بودند از درخت و بگمان از کوه و نحو کان جمع غوکا تالی مجهول بمعنی و زق است که بعربی ضفیع گویند  
 از این بهایم از پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته **قطعه** دو شرم غمی به  
 صبح می ناله عقل و جسم به برو طاقت و بهوش یکی از دوستان مخلص را که از من سید بگوشت گفت باور  
 نداشتیم که تر با ننگ مرغی چنین کند بهوش گفتیم این شرط آدیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاتوش  
**حکایت ۲۶** وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب دهمدم من بودند و هم قدم و قهبا زور بر میزدند  
 و بهتی تحقانه میگفتند و عابد بر سبیل ای راه سفر منکو حال درویشان بود ولی خبر از درویشان تا برسدیم  
 پنجیل بنی بلال نام قهایست که دکی سیاه ای سیاه فام از منی نام قبیله است و بمعنی دیده هم آمده عرب آمد

و او آری برآورد که مرغ را مقدر است از هوا درآورد و آتش را بدیدم که برقص در آمد و عابد را بیند  
 و راه نیابان گرفت کفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این آواز و ترانیکند به باغی دانی که چفت مرا آن  
 بلبل سحری تو خود چه آدمی بای خطاب معنی هستی ای چه آدم هستی که عشق بخبری شتبه شعر عرب  
 در حالت است و طرب و وقت نیست تر از کثر برای فارسی طبع جاویری ای جان تو کج طبع هستی بیت  
 شتر چه شور و طرب سرست اگر آدمی زان باشد خست شعر و عنده بوی انشا شد علی  
 الحمی کبک اول فتح ثانی مرغار یعنی وقت وزیدن بایح بر مرغزار تمیل غصون البان کا  
 لبحر الصلادیس میکند شاخهای درخت بان سنکخت ممنوی بندگش ای بندگ الهی هر چه  
 در خروشت دل دادند درین معنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر سر صوت  
 گوش اسرا بنوشن پیدا کرده نه بلبل گلش تسبیح خوانست که هر خاری به پیش زبانی است کاف درین مصرع  
 برای ترقی است بمعنی بلکه حکایت یکی از ملوک است عمر شریفی هر روزن جگری تمام آفرشد  
 و قیام تقایم نیست و صیت کرد که انداختن کسبیکه از در شهر اندر آید باج شاهی بر سر و نهید تفویض معنی  
 پیرن مملکت بگویند اتفاقا اول کسبیکه درآمد کدای بود که همه عمر فقره اند و خنی ارکان دولت و ایمان  
 حضرت صیت ملک بجای آوردند و ملک خراسین بدو از زالی داشتند و مملکت را ندان بعضی از امری  
 کردن اطاعت او بپایندند و ملوک از هر طرف منارعت خاستن کردند و بمقاومت لشکر آمدن  
 فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند ای جمع شدند و برخی از بلاد از قبضه تصرف او بد رفت در ویش این  
 واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیش که در حالت درویشی قریب ای یار او بود از سفر باز آمد و او را  
 در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را عزوجل که کلت از خار و خاوت از پیر آمد و بخت بلندت یاد کرد  
 کرد و اقبال و سعادت بر سر آمدین پایه رسیدن مع العسر و یسر ای مصرع پی هر پنج  
 راحتی باشد بیت شکوفه کا شکفته با کسر ضم کاف عربی اسم فاعل است از شکفتن است و کا

خوشیده بجای سحر و ثانی مجهول خشک شده درخت وقت ای در وقتی برهنه است وقت پوستینده  
 سرسبز و باردار گفت ای برادر بفرمایم کن چه جای تنه است آنکه تو دیدی غم نانی بیای و حد داشتیم و امروز  
 تشویش جهانی بیای وحدت **مثنوی** اگر دنیا ای ثروت دنیا نباشد در دمنده و کر باشد بهر  
 پای بندیم بلای زین جهان آشوب بروزن چاروب شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر همین معنی  
 هست و در اینجا امر و معنی فاعلیست ای فتنه گر بترسیت که رنج خاطر است از هست و نیست **قطعه**  
 مطلب که تو نگر خواهی جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولت است نهی معنی کوارنده  
 و آنچه بی مشقت حاصل آید که غنی زربد امن افشاند تا بمعنی زینهار نظر در ثواب مکنی یعنی نظربین که  
 غنی از زرافشانی اجری بدست آرد تو هم طمع و خواهش دنیا مکن برای تحصیل همین اجزیر از کزیر  
 شنیده ام بسیار صبر در ویشن به که معنی از یا بمعنی نون نایفه بذا غنی **بیت** اگر بریان کند بهرام کور  
 بیای وحدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول کور خراب باشد که بعربی از احرا الحش کویند و بهرام همیشه شکا  
 کور خرم منظور میشت اند القش بهرام کور کردند چون پای طح باشد ز موری یعنی اگر موری پای طح  
 بضیافتی حاضر آرد نظر بر کم یا یکی آن همین افضل است از آن کباب که بر خر که بهرام بضیافت آورده باشد  
**حکایت ۲۹** یکی را دوستی بیای و حد بود که عمل دیوان پادشاه کردی تا اتفاق دیدن یافت کسی  
 گفت فلان را ای اندوست عامل را دیر شد که نیدی گفت من او را میخواهم که بنیم قضا را از کسان او  
 یعنی از آشنایان آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی بیای خطا بمعنی  
 هستی گفت خطای نیست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دارایی  
 بمعنی فرمان دهی و حکم رانی باشد مانند که و در اصل آشنایان فراغت دارند یعنی خلایق در زمان حکومت  
 خود آشنایان بی پروائی میکنند روز در ماندگی و معزولی در دین پیشروستان آرنه **حکایت**  
 ابوهریره گنیتیه یکی از صحابه است رضی الله عنهم نام شان عبد الرحمن بود و وجه کینیت شان نیست که جناب

سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم روزی دیدندش که بجامه خود چربی بر داشته است پسیدند که یا عبد الرحمن این چیست گفت که پست فرمودند تا بوبیره مستی و بیره تصغیر بر مت بالکسر ای شده و مفتوح یعنی

که بر رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمدی گفت یا ابا هریره **مرقة زمری** غبار تزد و صیغه مضارع است که بجواب هر مجزوم شده تجا قیمر تمنت بمعنی تازیده شوی از روی

محبت یعنی هر روز میات محبت زیادت کرده صاحب را گفتند بین خوبی که آفتاب است نشیند ایم که کسی

او را دوست گرفته است و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میتوانش دید مگر در رستان که محبوب است

و محبوب **قطعه** به یاد مردم شدن بمعنی رفتن عینیت و لیکن بچند آنکه گویند بس اگر خوشتر از ملامت کنی ملامت نیاورند پسیند از کس یعنی خود را جزو ملامت کرده از آمدن هر روز پیش دوست خویش باز نمانی

الله از ملامتی نشنوی **حکایت ۳۱** یکی از بزرگان با مخالف دشمنی بچیدن گرفت و طاقت

ضبط آن نداشت بی اختیار از وی صادر شد گفت ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و نه

وی بر من ننوشتند ای قضا و قدر و راحتی بدرون من رسید شما بکرم معذور دارید **مثنوی** شکم زندان

باوست ای خود نمندند از هیچ عاقل باد در بند و چو باد اندر شکم آید فرو بی ای بگذر که باد اندر شکم با ریت

بر دل **بیت** حریفی کران جان ناسازگار چو خواهد شدن بمعنی رفتن دست پیش برداری مانع

مشو **حکایت ۳۲** از صحبت یاران دشمنم مالتی پدید آمده بود و در بیان قدس بالضم نام شهر

نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که قیصر فرنگ شدم و در خندق طرابلس بالضم و ضم با و لام شهریت

باشام و شهریت بمغرب با جو دایم کار کل داشتند تا یکی از روسای جمع رئیس حلب سابقه معرفتی میان

ما بود که کرد و شناخت گفت این چه حاجت **قطعه** می زاید که نیم از مردمان بکوه و بهشت که از خدای

بودم ای نبود مرا بگیری پرداخت ای شغل و التفات قیاس کن که چه عالم بود درین سنا که در طویل نامردم باید

ساخت ای در جماعت حیوانات موافقت کردن مرالیه افتاده **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان



با یکسان در بوستان بحالت منجم آورده و دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بکلیب و دوشتر  
 داشت در عقد نکاح منجم آورد بکاین بیای معروف مهر زن صد دینار چون مهر آمد دختر بدخوی و تنیز  
 روی و نافران بود زبان و رازی کردن گرفت و عیش و انصاف داشتن **مقصود** بی زن بد در سرای مرد  
 هم درین عالم است و درخ او پذیر نهادهای پرنسپل از قرین ای صحبت بد زنها و قناریا عذاب  
 النار ای که در امرای پروردگار من از عذاب و درخ و زن بد هم از عذاب و درخ کم نیست چنانچه از حضرت  
 علی کرم الله وجهه منقول است که عذاب النار المرأة السوءة یعنی به شباه عذاب و درخ است زن بهمین مناسبت  
 درین مقام این آیه کریمه را تضمین فرموده اند باری زبان لغت ای خطا و عیب کسی جستن مراد بکوی دراز کرد  
 بهمین گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بدینا باز خریدم بلی بدینا خرید و بدینا بد  
 تو گرفتار کرد و **مقصود** شنیدم که کوسفند را بزرگی را نیندازد مان و دست کرکی شباه نگاه کار و در حلقش بکاید  
 روان کوسفند از وی بنالید که از چنگال اگر کم در بود چو دیدم عاقبت خود کرک بودی **حکایت**  
 یکی از پادشاهان عابد پارسید که اوقات غریزت چون ای چگونه میکند و گفت همیشه مناجات  
 در دعا و حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفاف و معین دارند تا باریعال از دل او  
 برخیزد **مقصود** ای گرفتاری بند یعنی قید عیال و کر معنی باز آزادگی بند عیال ای خود را از جمل آزادگان  
 پندارم فرزند و نان و جائه و قوت بازت آرد و سیر در ملکوت نام مرتبه السیت از مرتبه اولیا همه روزان  
 ای موافقت بدل مراد تجویز می سازم که شب با خدا پردازم ای مشغول شوم شب جو عقد نماز بند یعنی عالم  
 شب نیست که چون بنماز قیام می شوم مانند نیت نماز مضمون مصرع اخیر را بنیال می بندم و لفظ چو را اگر طبع  
 شمارند معنیش اینست که همه روز تجویز خدا پرستی میکنم و بوقت شب چون نیت نماز میکنم موافقت و تجویز  
 باین مضمون بنمایم که چه خورد با ماد فرزندم **حکایت** یکی از متعبدان شام و همیشه سلا با عباد  
 کردی و برک در خان خوردی پادشاه آنطرف بحکم زیارت ای بجهت ملاقات به نزدیک او رفت



و گفت اگر مصلحت مبنی در شهر برای تو مقامی سازیم که فرائع عبادت ازین به کسبهای موصده و مایه طاهر  
 بهتر میسر شود و دیگر آن بهر کات القاسم استمفید شوند و بر اعمال صالح شما افتد کنند را بد قبول کردار کان دو  
 گفتند باین خاطر ملک را بمعنی برای مصلحت است که چند روزی شهر در آن کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر صفائی  
 وقت عزیزان ای وقت ترا مانع تمام جمیع گفته چنانکه گویند بخدمت ملازمان را از صحبت اغیار که ورتی باشد یا  
 باقی است که باز معاتود پیشینه نماید آورده اند که عابد شهر در آن دستمان برای خاص ملک از برای او پرداخت  
 ای ار استند مقامی و لگشای یعنی آن باغ و بقالی بود و لگشای و روان اسکا مثنوی کل خوشتر شین ضمیر  
 راجع به باغ است چو عارض خوبان در رنگ و رنگ و لطافت سنبشش مجوز لطف محبوبان در هیچ و نا بهنجار  
 هنوز از نهیب بالفتح غارت کردن من طایف برد بالفتح سر مجوز بالفتح ایام سرما سخت که آن چرخ روزگار  
 نزدیک عرب بعضی بیفت روز نیز گفته اند شیر ناخورده طفل دایه هنوز حاصل معنی نیک از آن باز که بهار ایام بر عجز  
 و غارت کرده از وقت غارتی آن تا هنوز یعنی تا وقت ورود عابد کل و سنبشش آن باغ برنگ لطافت و نجی  
 و نزاکت مانند طفلی بودند که نوزاده و شیر نخورده که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ نرم و ملائم میباشد  
 پس آن کل و سنبشش همچنین بودند و معنی نایشش آنکه درین هر چهار مصرع لفظ شیر غیر مرتب است که مصرع ثالث یا  
 مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان مصرع اول و مجوز بالفتح بمعنی زن پیر و نهیب بکسبترین معنی ترس و بیم یعنی  
 سنبشش مجوز لطف محبوبان حمیده و خم گشته بود اینجا که زن پیر از صدمه سرما و غایت بیچ و تا میباشد  
 و کسبشش در ملائمت و لطافت چون طفل دایه بود که هنوز شیر نخورده باشد برین تقدیر لفظ بر لبو می مجوز  
 سخاوت بود و اکثر شارحین نوشته اند که کل سنبشش آن باغ از خوف سرما یا یا مجوز چنان مامون مصنون بودند  
 که طفل نوزاده شیر ناخورده از تغیر رنگ نرمی و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرما یا یا مجوز هنوز بر آن طار  
 نشده ملاحظه نمودیت که این مامون مصنون بودن این طایفه الفاظ هر که مستغنا نمیشود و علاوه اینکه هنگام بر عجز  
 مقدم است بر موسم گفتنی کل سرخ چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در دیباچه فرمود که حصولت برد آسیده و

آوان دولت و در سبده بنابرین این توجیه خالی از خفت عقل نیست شعر و آفاین علیها جلنا  
 عَلِقَتْ بِالشَّجَرِ الْخَضِرِ نَارُ نَفْسِ شَاهِبِی که بران کل انابت چنان مینماید که گویا آویخته شده  
 است بدخت بنر آتش ملک حال کنیزکی خوب روی پیش در ستا و نظم ازین در بر بان قاطع نوشته  
 که ازین معنی چنین است چنانکه میگویند ازین جای ندیدم ای چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف در مصرع  
 بیایه است و معنی آنکه کنیزی چنان به پاره و عابد فریب ملایک صوت و طاس و زینت که بعد دیدن اولی  
 آخره به پاره عابد فریبی ملایک صورت و طاس و زینت که بعد از دیدن صوت نه بند وجود پاریان را نشکستی  
 هم چنان در عقبش ای و عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال الطیف الاعتدال فرستاد یعنی اعتدال اعضایش لطیف  
 و مناسب شعر هَلْكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطْشًا وَهُوَ سَاقٍ يُرَى وَكَاسِقِي يَعْنِي  
 هلاک شدند مردم کرد او در حالت تشنگی و آن ساقی است که مینماید و نمی نوشاند بیت دیده از دیدن  
 مکتبی سیخ میچکان گرفتار است بالفم و دهان است نزد کوفه مستقی ای صفا مستقوا آن مرضی است شهو که  
 مریض آن بسیار تشنگی میدارد عابد اطعمها الطیف خوردن گرفت و کسوتهها الطیف پوشید و از نو که  
 و مشموم ای بویکینها حلاوت و متع یافتن گرفت و در جمال غلام و کنیز نظر کردن گرفت و خرد شدن آن گفته  
 زلف چون زنجیرهای عقل است و دام مرغ زیرک بیت در سر کار تو ای در خیال کار تو کردم دل و دین با  
 با وجود همه دشمنی مرغ زیرک حقیقت منم امروز تو دانی یا غیبه هستی فی الجمله دولت وقت جمع کردن  
 آمد ای حبیب اوقات آن عابد زایل شد چنانکه گفته اند **قطعه** هر که هست از تقیه ویرمید و ز زبان او روان  
 ای شاه ایران پاک نفس چون بدینا می دون فرد آمد همچنان با بند علایق دنیا شده که که بالعسم در همانند با مکمل  
 به تحقیق بنکین با بی ملک بدین او غربت کرد عابد از بهر مستان نشین که زبده و صرخ و سینه نوشته و  
 نویخته در بالشت و بایگیده غلام پر پیکر با روحه بالکسب با وزن طایفی بیای نسبت بر بالاسر است  
 بر سر است حالتش شد دلی کرد و از بهر دوری سخن لغت یعنی ندیکان سلطان از بهر با سبزه میگویند ملک با سبزه

سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست میدارم علما و زهاد بالضم و تشدید ثانی جمع زاهد را وزیر  
 قیلسو مخفف فیلا سوفت بمعنی دوستدار حرکت چه فیلا بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی حرکت  
 جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک شکر دوستی آنست که با هر دو طایفه نیکوی کنی علما را زبریده تا دیگر  
 نخواهند وز نهادن چیزی مدتها زاهد بماند **سیت** نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستای زاهدی اگر درم  
 بیکه در او را بگذارد زاهدی دیگر بربت آن **قطعه** آنرا که سیرت خوش و سیرت با خدا بی زان وقوف و لقمه دیو  
 زاهد است نکشت خوروی و بنا گوش و لغری که کوشوار و خاتم فیروزه شاد است **قطعه** در ویش نیک سیرت  
 و فرخنده رای زانان باطراف فتح خانه جای فرو آیدن مسافران و لقمه دیو زده که مباحث خاتون خوبصورت  
 پاکیزه روی را نقش و نگار خاتم فیروزه که مباحث **سیت** تا مر بست دیگر م باید که نخواهند زاهد م باشد  
 چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد از طمع میشود که چیزی دیگر هم مرا بدهد خوبصورت اگر مرا زاهد گویند مرا و است  
 چرا که زاهد آنست که بخیر خدا چیزی طلبد **حکایت ۳** مطابق این سخن پادشاهی را همی پیش آمد گفت اگر  
 انجام این حالت به مراد من باشد چنین درم زاهدان را بدهم چو حاجتش برآمد و فای بندش منو چو بی طلب لازم  
 آمد بکم و لیو خواند درم ای باید که وفا کنند من و خود را یکی را از بندگان خاص کسبیدم داد تا زاهدان تفرقه  
 کنای تقسیم کند گویند غلام عاقل و شیار بود و هر روز بگردید و بانکه باز آمد در حمالی و قدرت بود و از پیش  
 ملک بنهاد و گفت زاهدان را بنیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دادم در پیش شهر چارصد زاهد اند گفت  
 ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و میزد باز گفت چند آنکه  
 مرا در حق این طایفه خدا پرستان را روت است و اگر این شوخ دیدن زاهدان است و ایضا و حق بجانب  
 او **سیت** زاهد که درم گرفت و دینار زاهد ترا و کسی است **حکایت ۳۶** کی از علای ریح  
 استوار و پادشاه را پرسید چه گوئی در زمان وقف که حکام برای عابدان و زاهدان تعزیر میسازند و آنها  
 بسبب گرفتاری از بهر محبت خاطر فراموش عبادت میستازند حال است اگر جمع از بهر این بشینند محرم

**بیت** نام از برای کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه عبادت گرفته اند ای اختیار کرده اند صاحبان کنج  
 عبادت برای آن **حکایت** در ویشنی مقامی رسید صاحب آن بقعه کریم النفس بود طایفه اهل  
 فضل و ملاغت و صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم طرفیان باشد گفتند در ویش را و بیابان  
 کرده بود و مانده شده و چیز نخورده یکی از آن میان به طریق ابسط گفت ترا هم چیزی بیایدی چیزی را برده  
 و لطیفه بیاید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و ملاغت نیست و چیزی نخورده ام یک بیت از سن  
 قناعت کنید همکنان بر غبت گفتند مگوی گفت **بیت** من گرسنه در برابر سفره نام همچون غریبم  
 متکلم بمعنی بستم و غریب غبتین و بعین جمله و ذای عجمه مردی زن برد حمام زنان یعنی عرب چنانکه برد حمام  
 زنان مضطر الحال می باشد همچنان از شوق طعام پری قرارم یاران نهایت عجز او پستند و سفره پیش او رفته  
 صاحب عوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار نام گرفته بریان می سازند در ویش سیر بر آورد گفت  
 فرود کوفه در سفره من کوباش کوفه را نام تپی کوفه است **حکایت** ۳۸ میرد گفت پیری را چه کنم  
 که از طریق نجات اندرم از بسیار که زیارت می آیند اوقات عزیز مرا از تردد آمد و شد کردن اینشان پیش  
 حاصل میشود گفت هر چه در ویش اندازد ای پیر و هر چه تو آنگارند از ایشان چیزی بخواه که دیگر  
 کرد تو نکردند **بیت** کرد که پیش رو لشکر اسلام بود کافرا ز بیم توقع ای از بیم اینکه که از خود توقعی خوا  
 داشت و سوبالی خواهد کرد برود تا در چین **حکایت** ۳۹ پسر فقهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز  
 تشکلمان مراد از واعظان و ناصحان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشان را کردار بکاف عربی بر وزن  
 بسیار بمعنی شغل و عمل موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا بدم آموزند خویشان سیم و غلامان و زن و عالمی را گفت  
 ای گفتا صرف باشد و عمل نبود باشد و بس چون مگوی گیر دای اثر نمیکند اندر کس عالم آنکس بود که بد نکند و بگوید  
 بخلق و خود کند آتام و ناسن بالبر و تنسبون آنفسکم یعنی ایا حکم میکنید خلائق را  
 به نیکو کاری و زشتی میکنید ذات های خود را یعنی خود آن امر نیک نمیکند **بیت** عالم که کار نمی توان

پروری کند دین مصر هر دو بای مصدر است او خوشتر است که بضم کاف فارسی است کراره بری کند بر  
 ای سپهر بحر و این خیال باطل نشاید روز از تربیت ناصحان بر تافتن و دراه بطلالت بافتح معطل و بیگار  
 گرفتن و علما را بطلالت مسوول کن و در طلب عالم معصوم ترکیب توصیفی است از فوائد علم محروم ماندن  
 همچو مابینای که شبی در وصل بختین کل و لای افتاد و گفت ای مسلمانان چراغی و لاره من در این خانه فاجعه شنید  
 و گفت نو که چراغ نه بینی بچران چه بینی بچرخین مجلس و غط چون کلبه بر ازان است اینجا تا نقدی نه بی لبا  
 نستانی و این جانا ارادتی یاری سعادت بی نری **قطعه** گفت عالم ای گفته عالم و قول او را بگوشت جان شو  
 و در معنی اگر چه نماید گفتش که در باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار یعنی مدعی قائل است که  
 خفته را خفته بیدار نمیکند و این مقوله او باطل است چرا که مرد باید که گیر اندر کوشش ناانی مجهول فرب است  
 بمعنی نظر و منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین بمعنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیر و پند پذیرد اگر چه آن پند  
 پوشته بر دیوار باشد و نوشت است پند بر دیوار **قطعه** صاحب مدبر آمد ز خانقاه خانه باشد که درویش  
 و مشایخ در آن عبادت کنند و بپرند و فارسیا از خانقاه گویند شکست عهد صحت اهل طریق مراد از حیران  
 طریقت را بگفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از ان این فرقی را ای فرقہ علماء گفت ان کلیم  
 خویش بد رمی برد و موج وین جهاد بافتح کوشش میکند که بیکر در غرق را یعنی عابد سبب است که زنی و کوششی  
 به تصفیه نفس دمی در دوازده و صلاح کار خود می سازد بخلاف عالم که به غطر و نصایح بساکم کرده زبان را در و راه  
 می آورد **حکایت** یکی بر سر ایست خفته بود و زعام بالکسم مهار و رخی که در چوب بینی شتر میکنند  
 اختیار از دست رفته عابد بر سر او گذارد و در حاستقیع باضم و بای موحده مفتوحه شت شمر شده او نظر کرد و چو  
 سر آورد و گفت **وَإِذَا مَرَّ بِاللَّغْوِ مَرًّا وَكَذَا** یعنی اگر ما یعنی اگر بر سر گاه گذر میکنند بر میوه کی مردم پس  
 گذر میکنند نظر غفوف بخشد **شعر** اذ ارایت ایتما کن سائر اولیایا یعنی وقتیکه بینی کنار  
 باش عیوش او در دیار یا من یقیه امری لم تمر کریمای ای آنکه نسبت به قبح سیمای حامل امر اندیشی

از کرم خود **قطعه** متاثر پار سار و از کنه کار به بخشاشیندی درو نظر کن اگر من با جوان مردم به کمر دار تو  
 بر من چون جوان مردان گذر کن **حکایت ۴۱** طایفه رندان بخلاف درویشی بدرآمدند و سخنان ناسزا  
 گفتند و بزدند و برنجاندند شکایت پیش سپهر لقیقت برد که چنین حالتی روت گفت ای فرزند خرقه  
 درویشان جاسه رضا است هر که درین کسوت تحمل نامرادی بیای مصدق کند مدعی است و خرقه برو حرام  
**بیت** دریای فراوان نشود پیر بسنگ عارف که برنجند تنگ آب ای کم ظرف است هنوز **قطعه** که  
 کز ندت رسد تحمل کن که بچو از گناه پاک شوئی ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو ای افتادگی  
 و بی نفسی اختیار کن پیش از آن که خاک شوی **حکایت ۴۲ منطومه** این حکایت شنو که  
 در بغداد رأیت و پیرده را خلا ف افتاد شاید که مصنف علیه الرحمه این گفت و کوبزبان حال این هر دو  
 بیان میفرماید رأیت از کرد راه و رنج را کاب چو که علم بردار علم را بر کاب خود می بندد گفت با پیرده  
 از طریق عتاب من تو هر دو خواجه نامشایم خواجه ناشن تا و شنین قرشت غلامان یک خدا و لو کران یک آقا  
 بنده بارگاه سلطانیم من خدمت می نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو سرخ از موده نه حصار  
 محاصره کردن نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من بسجی پیش با بای فارسی معنی مقدم ترست پس چرا می  
 تو بیش بای موحده معنی زیاده ترست تو بر بندگان باضاف لفظ بر معنی نزدیک ای نزدیکان مرده  
 بای خطاب محض هستی یا کینزان با سبب من قاده بدست شاکردان اهل کارخانه امر و سلاطین بسفر پای بند  
 و سرکردان گفت ای پرده گفت در جواب رأیت من سر برستان دارم نه چو تو بر آسمان دارم هر که پیوسته  
 کردن افزاد خویشین را بگردان اندازد **حکایت ۴۳** یکی از صاحبان روزنامه ای را دیدیم برآمده و در  
 خشم شده و گفت بردمان آورده گفت این پایه حالت است کسی گفت فلان دستانم او را گفت این فرومایه هزار  
 من سنگ معنی وزن بر می دارد و طاق سخنی بیای و سخنی آرد **قطعه** لاف سپر خجی و دعوی مردی بگذشت  
 خارج نفس و بایه چه مردی چه زنی هر دو بای وحدت است کثرت از دست برآید هنی شیرین کن که مردی نیست





این بیت اخیر مقوله مصنف علیه الرحمه است **حکایت ۴** فقیه فخری دست بغایت زشت

روی بجای زمان رسیده ای بالغه کرده با وجود چهار بالغه و اکثر عروس و لغت کسی زناخت

او غبت نمی نمود **بیت** زشت باشد در پی بر وزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت

و دیار بر وزن زیبا قماش باشد از حیران که معر آن دیباچه است که بود بر عروس نازیباتر که تصفی

است فی الجملة حکم ضرورت با ضریری بیای وحدت بمعنی نابینا عقد نکاحا حسن هستند آورده اند که در آن

تاریخ حکیم از سر اندیب برسد که دیده نابینایان روشن کردی فقیه گفتند چرا داماد را تا معنی

خودست علاج نکنی گفت برسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد ع شوی زن زشت روی نابینا

**حکایت ۵** پادشاهی چشم حقارت بالغه خوا و برون و طایفه درون نظر کردی ای استمر است

یکی از ایشان بهتر است دریافت و گفت ای ملک درین دنیا بجیش بالغه لشکر از تو کم تریم و بهش

از تو خوشتر و برک برابریم و بقیامت بهتر **مثنوی** اگر کشور خدای بیای وحدت کا مر است

و کرد و درویش حاجت مند زمان است در آن ساعت که خواهد این و آن مرد نخواهد از جهان شپ از کفن

برد ماضی بمعنی مصدق چو زخت از مملکت برست خواهی که ای بهتر است از پادشاهی ظاهر

درویش جامه زند برای فارسی بر وزن چند بمعنی خرده و کمند است و مستوره و حقیقت آن از زنده

است و نفس مرده **قطعه** نه آنکه یعنی درویش زمان کس است که بر در دعوی شنید از خلق و خلاف کنند

بجنگ برخیزد که کاف ترقی است بمعنی بلکه گرز کوه فرو غلطه سیاسنی نه عارف است که از بهنگ

برخیزد طریق درویشان ذکر است و شکر حمد و طاعت و ایشار بر کزیدن و قناعت و توحید و توکل

و تسلیم تحمل که بدین صفتها موصوف است حقیقت درویش است اگر چه در قناعت اما هر چه کوی بی

نار هوا پرست هوس باز که روز باشد آرد در بند شهوت و شهوار کند در خواب غفلت بخورد هر چه در میان

آید و بگوید هر چه بر زبان آید زنده است اگر چه در عبا بالغه و المذ پوششی است پشیم معروف که آنرا

عربی پوشند است **قطعه** ای درونت برهنه از تقوی و زبرون جامه ریاداری پرده هفت رنگ  
 درمکذا یعنی پرده منقش و آیه سوره بر درخو میداند که آن شایان شان پادشاهان است و تو منقلب است  
 هستی که در خانه فریشتن نو ریاداری حاصل اینکه آرایش ظاهری مکن که از باطن هیچ بهره نداری تو که  
 در خانه بوریا داری و پرده هفت رنگ گنایه از هفت آسمان نباشد که هر کدام بزرگی است چنانچه حسب  
 کعب الاخبار از توریت نقل میکنند که آسمان اول از سنگ خارا است و دوم از فولاد و سوم از گل  
 و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت و الله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا  
 و عالم را نیز گویند **حکایت منظومه** دیدم کل نازه چند دسته برکتندی از گیاه بسته  
 گفتم چه بود گیاه ناچیز تا در صنف گل نشیند و نیز بکرست گیاه گفت بزبان حال که خاموشی صحبت  
 میکند کرم فراموشی گریست جمال و رنگ بویتم آفریده گیاه باغ اویم من بنده حضرت کریم پرورد نعمت  
 قدیم و کربنم و کرم منم لطف است امید از خداوند با الکه ای با وجود آنکه بضاعتی ندارم و سرای طاعت  
 ندارم و او چاره کار بنده داند و چون هیچ ویلتنش نماند رسمی است که مالکان تحریر بنده از او کردن  
 یعنی آنکه مالک آن او کردن بنده اند و طاقت اعتاق دارند نزدشان قاعده است مقرری که از او کنند  
 بنده پیرای بار خدای یعنی خدای آفریننده چرا که باری معنی پیدا کنند از خاک است کیتی آرای برنده  
 پیر خود به بختی سعدی ره کعبه ضایک ای مرد خدایه خدای که بد بخت کسیکه سر تابنده زین درازی  
 از در حق که دری در گریه **حکایت ۴۹** حکیمی را پرسیدند از شجاعت با الفتح و لیر شدن و سپردن نمود  
 در کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنرا که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست **حکایت**  
 نوشت است بر کور پیرزم کوره که دست کرم به که کاف یعنی از بازوی زور **قطعه** مانند حاتم بلبل تو  
 مشهور است این است نام جوانمرد معروف طحایی بنسب بطی که قبیله او است و لیک تابانده مانند نام  
 بلندش به نیکوی شهرت بسبب سخاوت ز که ما بدرکن که فضل بالضم آنچه زیاده مانده باشد از بافت

درخت انکور و بعضی انکور هم آمده رایج با عجمان ببرد مضارع است از بیدن شیر در انکور

## باسم در فضیلت قناعت حکایت

خواهنده ای سیاهلی مغربی ای باشندۀ مغرب که بای نسبت است و صف بزازان جمع بزاز است

بالفتح و تشدید زاجامه فروشن حلب تختین نام شهر است می گفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف

بودی و ما را قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیزیم سوال از جهان خواستی چرا که نصفین مثل از

سوال مستحقین را چیزی بدادند محتاجان بسبب قناعت لب سوال کنند ای قناعت تو نکردم

کردان که درای تو هیچ نعمت نیست کج بضم کاف عربی کوشه صبر اختیار لقمان است هر که را بهر متعلک است

حکایت دوامیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه عرضند

این عزیز من سرشت پس تو بگره چشم تعارت در فقیه نظر کردی بای استمرار و کفایت من سلطنت رسیدم

و تو هم چنان یعنی هنوز در مسکنت محتاجی و لاچار ی باندی گفت ای برادر من سر نعمت باری تعالی

بر منست که بیارت پیغمبران یا فتم یعنی علم و تراثیات فرعون و هارمان نام وزیر فرعون رسیده یعنی

ملک مصر مشغولی من آن مورم که در پیام بالنده ز بنورم ز بنور بالضم قسم مکنی است که بغایت کردند

میباشند ز نابیر جمع که از دستم بالند کجا خود و شکر این نعمت که از دم که زور مردم آزاری ندارم حکایت

در ویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسخت و حرقه بخرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را بمعنی برا

میگفت بیت بان خشک قناعت کنیم و جائه دل که بار محنت خود به که بمعنی از بار منست خلق

کسی نقش چپ نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و کریم میان بخدمت ازادگان بسته و بر درها

نشسته یعنی بر دروازه دیهای مردم نشسته است تا خبر گیری و همان آن کندا که بصورت حالتی

خطاب بمعنی تو مطلع کرده باس خاطر عزیزان در شست و داری گفت خاموشی که درستی موزون که

حاجت پیش کسی بر من قطع هم رفقه دوختن به و الزام لازم گرفتن کج صبر نیز بهتر از این کز بهر حاجت

رفته برخواجگان نوشت حقا که با عقوبت و وزخ برابرست رفتن به پای مردی بمعنی چرا که با پیر و زور  
 لاجور بمعنی مدکار و یاری دهنده آمده همسایه در شبست **حکایت** یکی از ملوک بمطربان  
 بذال معجزه نیرک و استاد در کار بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد سنا چند در دیار  
 بود کسی بجهت پیش او نیامد و معالجتی از وی درخواست پیشین پیغمبر علیه السلام آمد و کله کرد که مراد  
 معالجت اصحاب فرستاده اند درین شد کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آورد  
 علیه السلام فرمود که این طایفه را قاعده هست که آشتیها غالب شود و بخورند و هنوز آشتیها باقی باشد  
 که دست از طعام باز دارند حکیم گفت این است موجب ندرستی پس زمین خدمت بوسید و برقت مشو  
 سخن آنکه کند حکیم آغاز یا اکثر است سوی لغمه دراز که زنا گفتنش خلل زاید باز ناخوردنشان بجان آید مصرع  
 بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانی لاجرم حکمتش بود گفتار خود نشنیدنی آورد بار  
**حکایت** یکی توبه بسیار کردی و باز شکستی یا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم که بسیار خورد  
 عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است و نفس را چنین که تومی پرور زنجیر کسبلا ند و آید روزی که  
 ترا بدر یعنی گرفتار محضتی سازد نظیر این حال همین است **پست** یکی بچه کرک می پرورید چو پرور  
 شد خوابه را بردید **حکایت** در ریت آرد شیر بیکان بوقف دال ام همین بن سفیدار و همین  
 تن است آمده است که حکیم عرب پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سبک بمعنی وزن  
 کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت **هَذَا الْقَدَارُ حِمْلَكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ**  
**فَأَنْتَ حَامِلُهُ** یعنی این قدر برابر پای همی دار و وقایم و توانا کند و هر چه برین زیادت کنی حال  
 یا خن خطاب بعبه هستی **پست** خوردن برای زیستن و ذکر کردن است به تو معتقد که زیستن از بهر خورد  
 است **حکایت** دو درویش خراسانی ملازم کبوتری معجزه لازم کننده صحبت یکدیگر سیاحت  
 بالکسیر کردن و در زمین رفتن کردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان روز روزه داشت

و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را ای از قضا چه را بمعنی از است بر در شهری به بهشت جاسو  
 یای معده است و جاسوس بنحو کننده احوال که قرار دهند و هر دو را بخانه در گردند و در شش بکل بر آورند  
 ای کل اند و در گردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیکانه اند در یک بشاوند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان  
 بسلاست برده درین عجب مانند حکیم گفتی خلافاً این یعنی اگر ضعیف بروی قوی زنده ماندی  
 عجیبی که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوالی نداشت و سلاک شدند و آن دیگر غول شستن داری  
 تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلاست مانند **قطعه** چو کم خوردن طبیعت شد کسی بشوختی  
 پیشش آید سهل گیرد و کرتن پر دست اندر فراخی چونکی بیدار سختی میرد **حکایت** یک  
 از حکما پیشش ضمیمه یعنی خود را بنی ای منع کرد از بسیار خوردن که سیر مردم را بخورد و گفت ای پدر  
 که سنگی بکش بضم کاف عربی تشبیه که طرفیان گفته اند به سیر مردن به که که سنگی بردن گفت پدر که ای  
 پسر ندان که در اینجا چه نص قرانی مطلق برین است **کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاَ تُسْرِفُوا** یعنی بخورید و  
 بیاشامید و خرج بی اندازه کنید **بیت** بخندان بخوری چندان زیاده بخور کرد بمانت بر آید بخندان ای  
 بخندان کم بخور که از ضعف جانست بر آید **قطعه** با آنکه ای با وجود آنکه در وجود طعام است عیش نفس رنج  
 آور و طعام که کاف قتیبه یعنی وقتیکه بیش از قدر بود کر کل شکر مراد گفتند خوری تکلف ای زیاده دانی زیان  
 کند و زمان خشک بر خوری کل شکر بود **حکایت** ۹ رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آن ای  
 آن میخواهد که چیزی بخوابد ای غیبت بخیزی نماند چرا که مرض جدی است ملاحظه که رغبتی نماند **بیت**  
 معده چو پرشت شکم در دعوت سود ندارد همه **باب** **حکایت** بقالی را در می چند  
 بر صوفیان گرد آمده بود در واسطه هر روزی در ابتدای هر روز یعنی علی الصبح چه واسطه الکو پیشش بالان  
 شکر را گویند مطابقت کردی سخن بای باخشونت بالضم درشت شدن گفتی اصحاب این لغت خطا و کثرت  
 کسی جستن او خسته خاطر بودند و از تحمل چاره نبود جدالی در آن میان گفت نفس او عده دادن طعام اسان تر

بقال او عده دادن بدرم **قطعه** ترک حسان خواجہ اولی ترکا حمان خجای بوابان جمع بوابان فتح  
 و تشدید و او در بان به تمنای کوشش مردن به که تقاضای شست قصایان کاف در مصرع ثانی و جامع  
 بمعنی ازیت یا بمعنی بون نفی حکایت **جو** انم ویرادر جنگ تیار چراحتی بولای بولناک سید  
 کسی گفتش فلان بازار کان نوش دار و دار اگر بخوابی باشد ای شغاید که در بیغ ندارد و کیند آن بازار کان  
 به بخل معروف بود بدین مرتبه **سبت** که بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تاقیامت روز روشن  
 نیدی در جهان جو انم و گفت اگر نوش دارد خواهیم دید یانه دهد و اگر در منفعت کند یا کند باری خستن  
 از روز به کشنده **سبت** هر چه از دومان جمع و دوان بمعنی ناکسن نیست خواستی در تن از روی  
 و از جان کاستی سبب است و بقدر و حکیمان گفته اند اگر حیات فروشنده فی مثل بآروی و دانا نبرد  
 که مردن بعینت به از زندگانی بدلت **سبت** اگر خطن بالکسر کما همیست مانند خیزه خیز که بغایت  
 تلخ بود آنرا خیزه ابو جیل کویند خوری از دست شوخوئی به از شیرینی از دست ترش روی حکایت  
 یکی از علما خورنده ای اهل و عیال بسیار داشت و کفاف اندک یکمی از بزرگان که حسن ظن ملایم در حق او  
 داشت بکفایت روی از توقع ای سبب آید آوردن وی در هم کشید و تعویض کنایه سخن گفتن و پیش آوردن  
 سوال از اهل ادب در نظر شناسند **قطعه** ز بخت ای سبب تلخ کاری بخت روی ترش کرده پیش  
 یار عزیزم و که عیش بر وینر تلخ کرد ای بجا جتی که روی تازه روی خندان روز فرو بندد و کار کشاید پشته  
 آورده اند که اندکی در وطنی او زیادت کرد و بسیار از ادب کم پس از چند روز عالم مذکور چون بخت  
 معهود در قرارید گفت **شعر** بس المطاع حین الذل یکسبها القدر  
**منتصب** والقدر مخفوض یعنی بدست آن طعنا هتاکه در حال خواری حاصل کند کسی  
 آنرا چو که دیک بلند و برقرار میشود مگر قدر و منزلت پستی پذیرد **سبت** نام افزود و بدیم کاست میخواند  
 به از مذلت خواستی خواست **سبت** درویشی با ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان

بیقیاس دارد اگر حاجت تو وقف گردد همان بفتح اول و ثانی بمعنی گویا و پنداری و گمان بری باشد  
 که در قضای آن ای در بر آوردن آن حاجت توقف رواندارد گفت من او را ندانم گفت سنت  
 رهبری کنم و تشنگی برفت تا به آن کس در آوردی یکی را دیدی ب فردشته و دشت شسته پس  
 آن درویش با و پیچ سخن گفت و باز گفت آن رفیق گفت چه کردی گفتش عطای او ببلقای او  
 بخشیدم **قطعه** بر حاجت بند و یک ترش روی که از خوی بدش فرسوده بر وزن فرموده پهل  
 گردیده و فسرده کردی اگر گوی غم دل کسی کوئی که از رویش نقدای سرت و بالفعل آسوده کردی  
**حکایت** خشک سالی با سکنه ریه پدید آمد چنانکه عنان طاقت درویش از دست برفته بود  
 و در پای آسمان بر زمین بسنه یعنی باران حیرت نمی بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه**  
 مانند جانور از خش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از پیوای افغانش عجب که دود دل خلق جمع می شود  
 که ابر گرد و سیلاب دیده بارانشی سیلاب دیده خلق بارش آن ابر گرد در چنین سالی بخشش دور  
 از دوستان کنی و صوفی و ترک است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهل فو که داشتند از آن در  
 که نشستن هم نشاید که طایفه بر عجز کوبیده حمل کنند بدین دوست اختصاص کنیم که اندکی دلیل بسیار بود  
 و شتی نمونه خوار **قطعه** که تر بر بختین کرد و است که بلا ایشان به بلاد ترک متصل است و آنرا  
 تار و تار نیز گویند که بشان بخت راستی را در کربا گشت شمع بطریق طیب میفرماید که بخت  
 چنان دلی الطبع بود که اگر کار تار او بکشد بعوض قصاص آن کار و بنا بدشت چنان باشد چه بضم  
 پل و بدین معنی با لکینز آمده بعد از کوشش در زیر و آدمی برست یعنی چون بل بغداد و ثانیان نیست آن  
 باون آیند و مشغول اجالت شوند و آب خود در زیر او بریزند تا کی انجالت باشد اگر چه حال هر پل چنین  
 است اما تخصیص پل بغداد نظر بکمالی او است چنین شخصی که طرفی از لغت کنایه از عجز و ذم است  
 او شنیدی آن سال نعمت بیکران داشتند که بستان با سیم فند مادی مسافر از اسفره نهادی که روی درویش



از جور فاقه بجان آمده بودند آنکس عوت او کردند و مشورت بمن آوردند پیر از موافقت باز نمودم  
 گفتم **قطعه** نوحه ششم خورد شک که سختی میراند غارتن به بچاکی و کرسنی بنه و دست پیش سفته مدار  
 گرفت و من شود بخت و ملک بی منرا هیچ کس شمارای هیچ وجه آن بی منرا اهل شمار پریان بفتح  
 بای فارسی کس نون دیبای باشد نقش و نسج بالغه با فقه زنا اهل لا جورد طلاست بر دیوار حاکم  
 حاتم طائی را گفتند از خود بزرگمست تردد جهان دیده یکتا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر  
 قربان کرده بودم لاری عرب بمعنی برای پسین کوشه صحرای کجاحتی پیرون رفته بودم خاک کنی را دیدم کم پشت  
 خا فرام آورده گفتش بهمانی حاتم چهار زوی که خلقی بر ساط با لکستار خوان که طعام بر قوی  
 او کرد آمده اند گفت **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد دست حاتم طائی نبه و من و ایست  
 و جو انمردی بر تر از خود دیدم **حکایت** موسی علیه السلام در رفتی را دید از بر سنگی بر یکسایر  
 تنه گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفانی دهد از بی طاقتی بجان آمده ام موسی علیه السلام  
 دعا کرد تا حق تعالی او را دستکای داد پس از چند روز که باز آمد از نجات و بدش گرفتار خلقی  
 انبوه برود آمده گفت این را چه حالت است گفتند خمر خورده و خمر به بخوی و جنگ جوی کرده  
 و یکی را گشته اکنون قصاص فرموده اند ای حکم کرده اند حکام عادل **بیت** که بسکین اگر پرستی  
 تخم نجشک از جهان برداشتی **بیت** عاجز باشد ای وقتی باشد که آن عاجز که دست قدرت  
 یا بزر خیزد دست عاجز را بر تابد آیت قرآن **لَعَلَّاهُ لَبِغُوا فِي الْأَرْضِ**  
 یعنی اگر فریاد میکردند تا آنکه از آنجا برآید و آنجا برآید و آنجا برآید و آنجا برآید  
**ذَا انْبِطَاسٍ** راه خمر از شر خمر خورده یعنی شکست است **بیت** که نظر بفرمود  
 خیر و انداخت ترالی مغرور در قدر و منزلت هر که پیوسته خمر خورده یعنی قدر و منزلت  
 تا آنکه هلاک شدی پس کاشکه مودعه نمیدی که بر بر آوردنش موجب هلاکت او میشود و بوی

ریاض علی خطی بعضی تر نوشته بیج بمناسبت معنی لحاظ کرده چرا که مغرور اگر ترس میدشتی خود  
 هرگز کردی لطمه سفله چو جا آمده ویم و درش سبلی خواهد بضرورت بشن این مثل آخر نه حکیم نیست  
 مورمان به که باشد پرش مثل پدر را غسل بسیار است ولیکن به سپید بنظر برین که پسرمیدار  
 و کوزه از سپید ریغ نمیکند **سیت** انگلس که تو کثرت نیکو داند او مصلحت تو از تو بهتر داند **حکایت**  
 اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همیکرده و قتی در بیابان راه کم کرده بودم و از زار  
 معین با سن چیزی مانده دلم بر سلاک نهادم که ناگاه کسیه یافتیم پیرانم و اید هرگز آن ذوق و شادی  
 تا حال فراموش کنم که پنداشتم که گندم برایت و یا از آن لجن و نامستند هنوز فراموش نمیکنم که معلوم  
 کردم که مروارید **قطعه** در بیابان خشک و یک و آن یک کبر ف فارسی یکی است که در جانب  
 جنوب میباشد و پیوسته روان گویند آن یک تمام قعر است و هر چه که از آن می براید بشن بسیار  
 آینه باشد آب بر بالا و بسیار زیر و هر جوانیکه از آن آب بخورده فی الحالی می دلتشند را در دمان چه در چه  
 مردی نوشته کا و فتاد از پای بر کمر بند او چه زر چه خرف و تقجین سفال و سب و هر چه از خاک سازند و  
 پزند **حکایت** یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت **سَعْرَ مَالِکَ قَبْلَ مِیَّتِی**  
**یَوْمًا افوز بمِیَّتِی** **تَهْمُ حَرٌّ وَ سَبَبُ لِبِیْتِ** از مِیَّتِی و بتقدیر مبتدا و محذوف یعنی همین  
 هم روست **تَلَا طَمَّ رُکْبَتِی وَ اَظَلَّ اَمْلَاقُ رُبَّتِی** یعنی ای کاش میش از مرگ خود دور  
 باشد که دیام آرزوی خود را در زمین است که نهی باشد موج زند بر از نوی من پیوسته و در دنا  
 پر کنم مشک خود را از آب آن بچین در قاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری کم شده بود  
 ای راه کم کرده بود و قوت و قوتش مانده و در می چند دشت بسیار بگردیده بجا نهد و به سختی  
 بلاک شد طایفه برسیدند در هاش و پند پیش ویش نباده بر خاک مضمون این **قطعه** نوشته **قطعه**  
 که همه ز جغرافی ای ز خالص منسوب به جعفر که بکیمیا گریش چهار دارد دارد و در دنی نوشته بر نگردام

بکاف بخوبی یعنی مقصود بکاف فارسی یعنی قدم هم میتوان خواند در بیان فقیر سوخته را شلم بخت  
 که نقره خام ای نقره که هنوز کد اجته و خاش بر آورده نباشند و آن خالص است که چیزی در آن مخلوط  
 نشده لهذا از نقره خام نقره خالص را میگیرند **حکایت ۱۹** هرگز از دور زمان نیاید ام و رو  
 از گردش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه بایم برهنه بود و استطاعت پای پوششی نداشتیم جامع کوفه در  
 دلتنگ یکی را دیدم که بای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم که بایم کرامت کرده و بزرگفشی صبر  
 کردم و گفتم **قطعه مرغ بریان** بخت مردم شیر کتر از برک تره برخواست و آنکه را دستگاه و قدرت  
 تسلیم بخت مرغ بریان **حکایت ۲۰** یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکار گاهی بر بستن  
 از عمارت دور افتاد و مانند شاه دهقانی دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا خمت بر ما نباشد یکی  
 از وزیران گفت لایق قدر بلند باد شما یان نباشد التجا بخانه دهقانی ریگ برفن همین جاحمه نیم و آن  
 افروزیم دهقان از خبر شد ماحضری ای چیز که حاضر وقت بود ترتیب کرد و پیش آورد و وزیر خد  
 به بوسید گفت قدر بلند سلطان بدین قدر ای ازین تزلزل بخانه دهقان نازل شد ای کم نکردیم  
 و لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک سخن گفتن او طبع است شبانه بمنزل او نقل کرد و باید  
 خلعت و نعمت بخشید شستند که در کباب لکشران سوار در پنجام را و آنکه همراه سوار ملک قدری  
 چند رفت و کیفیت **قطعه ز قدر و شوکت سلطان** بخت چیزی کم از اتفاقات بهمان برلی دهقان  
 کلاه گوشه دهقان با قلاب شد که سایه بر سرش افکند چون تو سلطان **حکایت ۲۱** کوی بول  
 ای مہول و مخوف یعنی خوف کرده شدن از حالت پر نکابت او و در بعضی نسخ سیول آمد  
 بالفتح بمعنی بسیار خوانده را حکایت کنند که نعمت و افرازد و ختم بود یکی از ملوک گفت مینمایم  
 که ما ان سیکران داری و ما را همیست اگر برخی از ان و سیکری کنی چون ارتفاع و ولایت رسد  
 و فاکرده شود گفت لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست بهت بال چون من که آسپه

الودن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که بجا خوان میدهم که الخبیثات الخبیثین  
 یعنی زمان پلید برای مردان پلید است همچنان که پلید برای پلید است کرب چاه نصرانی  
 نه پاک است جهود مرده را مقدر است می شوی چه باک است بیت قالوا عین المجلس  
 ایس بطاهر قلنا نسکد به شقوق البریه یعنی گفتند خیر یک پاک نیست گفتیم باک  
 چرا که شکافهای بیت الحلال را از آن بند میکنم شنیدم که سر از فرمان ملک ناز و حجت آوردن که رفت  
 و شوق چشمی کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب از وی بر جر و تو بیخ مستخلص کردند یعنی آنچه در خوا  
 ملک بود بجز گرفتن مشغولی با طافت چو بر نیاید کار و سر بر بی حرمتی کشد ناچار هر که بر خویشین  
 نه بخشاید فکر نه بخشد برو کسی نشاید ای سر راه است حکایت ۲۲ بازار کانی را دیدم که صد و پنجاه  
 شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش با ثانی مجبور بودن برایش نام شهرست در جزیره  
 از دریا مراب حجره خویش برده همه شب بیدار میداد سخنها برایشان گفتن که فلان انبازم ای شریک و کما شته  
 من در ترکستان است و فلان بضاعهت هستند و فلان قبایل فلان زمین است و فلان چیز فلان  
 ضمیمه ای ضامن و قلیل کا گفتی که خاطر اسکنند ری دارم ای اراده سفر اسکنند ری دارم که هوای خوش  
 است و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعید یا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود  
 عمر کوشه بنشینم و قاعهت کنم گفتیم آن که ام سفر است گفت که اگر در بضم اول و کسر ثالث هر دو کاف فارسی  
 جوهریت که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه پارسی خوانم بردن  
 بچین شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آوردم و دیبای سبزه بند و پولاد هندی مجلس  
 آلبینه جلین برین و بر دو بالضم جامه خط یابی به پارس و از آن پس ترک سفر کنم و بد کانی بنشینم چندان این  
 مانجولیا خلد دماغ و جیل نام باشد فرو خواند که پیش طاقش نماند گفت ای سعید تو نیز سخنی بگو ای انا  
 که دیده و شنیده گفتیم و طعه آن شنیدنی که در صحرائی غریب باضم نماند است بلکه غم بار سالار

ای خداوند بار و صاحب این بقاء و تهور گفت چشم تنگ نیادار یا قناعت پر کند یا خاک کو چنگ  
مالدارباشیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم طاهر حالش نعمت آفرسته دست  
نفس جلی بکسرتین و تشدید لایطبیعی و ذاتی همچنان در باطنش متمکن که نانی بجائی انی بعوض جانی از  
دست ندادی و کربه ابوهریره را بطمعه نواختی و سگ اصحاب کعبه را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه اودا  
کسی ندیدی در کشاده و سفره او را کشاد پست درویش بخوبی طعاش نشنیدی ای شهید  
مرغ از پس نان خوردن او نیزه پخیدی شنیدم که برای مغربه مصر گرفته بود و خیال فرعونى در سر  
قوله تعالی حتی اذا ذکره الفرق یعنی غرور فرعونى و دشت تا آنکه دریافت او را غرق  
ناگاه باد مخالف بر کشتی برآید چنانکه گفته اند پست با طبع ملولت چه کند دل که سازد یعنی دل اگر  
با طبع ملول تو موفقیت نکند و ملائقی نیاکند و بتنازلت طبع خود را هم ملول نسازد باز چه کند چرا که طبع  
بالمغیر باد موافق و اینجامه ارماد مطلق بوقت نظیر قول مصنف که بنود لایق کشتی زیرا که اگر باد موافق بود  
ولایت کشتی نباشد سلب الشی عن نفسه لازم آید بلکه اجتماع اضدین رونماید که موفقیت و مخالفت هر دو  
هم آمده همه وقتی بنود لایق کشتی غرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع اولی دخلی بمقصود ندارد  
دست دعا برآورد و فریاد بی فایده کردن گرفت قال الله تعالی فاذا ارکبوا فی الفلک  
دعوا الله مخلصین که الدین یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی میخوانند خدا را تعالی را  
در حالیکه خالص کنند اند برای او دین را از شرک نفاق و او صاف میرویش انسان اصلا متوجه  
بخدا نمیشوند پست دست تضرع چه سود بنده محتاج را به وقت دعا بر خدا وقت کرم در  
قطعه از زروسیم راحتی برسان خویشتم تم متعی برگیر و آنکه این خانه از تو خواهد ماند چشتم  
از سیم خوشی از زروگیری فرض کن که تعمیر این خانه از خشت های سیم و زنت باز بترتیب آن مایض  
مکن چرا که این خانه از تو خواهد ماند و همراه تو خواهد آمد آورده اند که در مصر قارب درویش دشت

بعد از هلاک فی بقیمت مال او تو گم شدند و جامه های کهنه برک او بدریدند و خز بافتی و تشنید  
 ز جامه است معروف و دیاطی ای جا منسوب بدیاط بافتی و روزن و طوطا و لایت است  
 مصر و عدن بریدیم در آن بفته یکی را دیدیم از ایشان بریاد پای روان و غلامی پری پیکر در پای  
 دو ان با خود کفتم **قطعه** ده که کرده باز کردیدی ای حیات تازه یافته از کور خود مراجعت  
 اگر کردی بمان قبیله و پیوند و میراث سخت تر بودی و ارشان را از مرگ خویشاوند بسابقه معرفت  
 میان ما بود آیتش نکشیدیم و کفتم **سیت** بخوای نیک بتر سره مردی مرد بر گزیده کان نگون  
 بخت کرد کرد و نخورد **حکایت ۲۲** صیاد ضعیف را بی قوی در دام افتاد و طاعت حفظ آن  
 نداشت مای برو غالب آمد و دام از دستش در رفت **قطعه** شد غلامی که اب جوای جوینده آب  
 مراد مای گرد آب جو آمد و غلام بر درین صرع مراد از آب جو مای باشد یا آب جوای بطریق  
 اضافت دام هر بار مای آوردی مای این بار رفت و دام بر دیگر صیادان دریغ خوردند  
 و ملاتش کردند که چنین صید در دست افتاد و نتوانستی بیای خطاب با دشمن گفت ای برادر  
 چه توان کرد مرا روزی بنود و مای اینچنان معنی هنوز روزی مانده حکمت صیاد بی روزی  
 در دجله بالکسر الفتح نهر بغداد مای تکیه و مای بی اجل در خشکی نیز **حکایت ۲۳** دست و  
 پا بریده هزار پای گزنده است از حشرات الارض که پامای بسیار دارد و نظیرین آنرا هزار پای نامیدند  
 بکشت صاحب بر و بکشت و گفت سبحان الله ای با وجود هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از  
 بی دست و پای توانست که نجات یابد و بی دشمن جانستان به بند داخل پای مردود و در آن دم که  
 دشمن بیای ای قدم بر قدم متصل شد کمان کیانی ای منسوب بکیان و آن در قیام چهارپا  
 بود نیکو و من کج و کعبه و کی قباد و کی لهر اسپ نشاید کشید **حکایت ۲۴** ای دیدم سمن ای فربه و حتی  
 در زمین اینی قیمت دار و مرکب تازی در زیر قصبه یار خیر بشم که در صبر افزد بر سر گشت سعد چگونه می



این دیه برای معلم بالضم و فتح لام جامه علم را منقش برین حیوان لایعلم ای نادان و جا بل کفر من  
 زشت است که باب زر نوشت است قد شایب بالوری کمال و جمل جسد که خوار  
 تحقیق که مشایبه آدم شده خری که آنرا کوساله هم توان گفت که فریب است و بانک کوساله هم دارد  
 قطعه آدمی توان گفت مانند ای شایب است و در این حیوان مکر در احوال بالضم جامه است و اکثر  
 جامه صوف را کویند و دستار نقش بر پیشانی صورت ظاهری او که همین چیز باشد است  
 با آدمی دارد و کرده آدمی نیست بگردن بفتح کاف فارسی ای گشت کن و تامل پیش در برهه باب  
 و ملک بالضم بادشاهی و سستی او که هیچ چیز نه بینی حلال خر خوش نشای همه اسباب که مباح است که  
 از کسب حرام پیدا کرده یا آنکه با دای حقوق الله و حقوق العباد نه داشته لهذا هر چیز و حرام است  
 و همچنین هستی بی معنی او نیز حرام مگر خون کردن او و قتل نمودن او البته حلال خواهد بود حکم آنکه  
 همچنین بزرگانی مرده به و این سخن بطریق مطایبه درآمده که شریف اگر تضعیف اسم فاعل است از  
 تضعیف بمعنی ضعیف و انما یندر چه تضعیف بمعنی خود را ضعیف و انمودن است چنانچه در قاری  
 نوشته تضعیف تضعیف کاستضعف و تضعیف آنچه ولی محمد نوشته که تضعیف بمعنی بلغتی فیه  
 نشد شاید که کتاب لغتی با و یافته نشد ملاحظه این لفظ ننمود شود خیال میند که با یکا ه بلند  
 ضعیف خواهد شد و رستانه سیمین پنج زر بزرگمان مبر که بودی شریف خواهد شد یعنی بودی راست  
 سیمین باشد که میخامی زردران زده پس چنین تحلف بودی شریف خواهد شد حکایت  
 و زوگدایر گفت نهر نداری که از برای جویم پیش برلیم دست دراز میکنی گفت پست دست  
 دراز از برای کیچه شیم به که بر بندد انگلی دو نیم ای مذلت سوال بردن به از آنست که از نسبت دیدن یک  
 و آنکه دست را دو پاره کرد این حکایت ۲ شست زنی را حکایت کنند که از و هر مخالفان  
 آمده بود و خلق فراخ کنایه از شیر خورای است و دستش بگفتان شکایت پیش بر برد و اجازت



خواست که عزم سفر دارم مگر بجهت شایسته بقوت باز و دامن کامی بکف از دست فضل و هنر ضایع  
است مانده باینده خود بر گزینش نهند و مشکلسایند گفت ای پسر خیال محال از برادر کن و بیای قناعت  
در دامن سلاست کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکشیدن است چاره کم بوشیدن ای شورشن  
نکردن در بهر برینا من است بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بی فایده است و همه  
بالفتح برک کیاه نیل است که بآن مهورارنگ کنند برابری کو حاصل آنکه کو چشم راحت آرایش و سبزه را بر  
نهادن محض بجایست زیرا که اصل حسن و جمال چشم است هر که نقصی بخشم راه یابد آرایش اعضا  
و دیگر چه فایده در بیت اگر بر سر سربوت نهند و صید باشد بر بکار نیاید چون بخت بد باشد بیت  
چکند زورمند و از وزن بازار فارسی برون و معنی و از وزن است که بر گردیده و عکس و قلب باشد بخت  
بازوی بخت به که بازوی سخت بگفت ای پدر فواید من بسیار است بدانکه فایده و غایت  
و غرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بجهت یا پس چیز را که مقصود از فعل است غرض مانند بختی  
که نهایت فعل است غایت مانند و بختی که مرتب فعل است و حاصل از آن فایده خوانند از زبانت  
خاطر و جذب نافع و دید عجایب شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلایق جمع خلایق و انضمام  
معنی دوستان و تحصیل جاه و ادب و فزاید مال و مکتب ای که گریه شده مراد مال و متاع و معرفت  
بیاران و بخت بخت روزگار آن چنانکه سالکان طریقت گفته مشغولی تا بدکان و خانه در گرو  
یانی خطاب بمعنی هستی هرگز ای خام آدمی نشوی بر و اند جهان تفرج کن پیش از آن روز که جهان برو  
پد گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بی شمار است ولیکن مسلم پنج طایفه راست نخستین  
بازرگانی که با وجود نعمت و کنت غلامان و کینه کاران دلا و یز و شاکردان چاکد دارد هر روز بشهری  
و بهر بی مقامی و بهر دم به تفرج گاهی از نعیم دنیا تمتع میشود قطعه منع بکوه و دشت و بیابان غریب  
نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت و آنرا که بر مراد جهان نیست و ترس و زرد بوم و بی

بطریق قلبه اصافت بمعنی زمین بیدایشش خویش غریبت و استناخت ای نا شناخته شده

دوم عالمیکه بنطق بالفتح و کسره طبعی و سخن گفتن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت

هر جا که رود بخندنتی قدام بالکسر فراپیش شدن و پیش کردن و اگر ارام کنند **قطعه** وجود مردم

و اما مثال از طلا است که هر کجا که رود قدر و قیمتش و اندک بزرگ آید و آن شهر و اما ندانی نیست

دارد که در دیار غریبتش هیچ نستانند بدانکه شهر و از وزن کر بلا لفظ مفرد است گویند یکی از

پادشاهان ظالم طبیعت از قلب و ناسرود و از آن شهر و نام کرد و بنا بر شدت و تند خوی در ملک

خود راجع گردانید و در غیر ملک هیچ نمیکرفتند و صاحب منتخب اللغات نوشته به تحقیق لفظ ربیع که مهره

است خرد و سفید که مانند خسته خرماسکاف دارد و از دیار می آید و از افارسی شهر و خوانند

سیوم خوب روی که درون صاحبان نجی لطفت و امیل کند که گفته اند اندکی جمال به اربسیار مال و کثر

روی زیبا مردم و لهجی مسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جا نیست **قطعه**

شاید آنجا که ای هر جا که رود عزت و حرمت یزد و برانند بقهرش پدر و مادر و خویشای خویشاوندان

پرتاوس بر اوراق مصاحف دیدم که گفته ام این منزلت از قدر تو می بینم پیش گفت خاموش که

هر کس که جمالی دارد و هر کجا پای نهد دست ندارد نشینش ای مانع او نمیشوند چه دست پیش داشتن

بمعنی منع کردن آمده و دست پیش داشتن بمعنی منع نکردن است رباعی چون در پس رفعت و

دلبری بود اندیشه نیست کرد پراز وبری بود او کوهر است کو خدش در میان مباشش در عتیم

مروارید نفیس و بیکانه یکدانه تنها در صند باشد همه کس شتری بود چهارم خوش آوازی که به خنجره بالفتح

حلقوم دودوی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس سیلت این فضیلت دل در میان صید

کند و ارباب معنی بنهادست بکشی می کردن او غیبت نمایند شعر **سمعی الی حسن** الاغانی بود

ذالذی جس نفجیم و تشدیدین جمله نفحش کردن و بدست سودن لکثانی دوتاها و اینجا

مراد از ساز دو تاره است یعنی کوش من بر خوبی آواز سرودست کمیت چنانکست که مسن میکنند ساز با  
**قطعه** چه خوش باشد اینک بمعنی آواز نرم خیزن بالفتح و کسر تخمین بکوش حریفان است صبوح  
 شراب با مداد به از روی زیباست آواز خوش که آن ای روی زیبا حفظ نفس است و این ای آواز خوش  
 قوت روح بجم پیشه وری بیای وحدت ای اصل حرفه که بسعی باز و کفافی حاصل کند تا ابرویش از بهرین  
 ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته اند **قطعه** که بغری رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد و بنده در  
 و بحرالی بیای وحدت یعنی ویران و ویران شدن فتنه از مملکت کر سنه سپید یک نیم روز نام ولایت  
 سیستان است چنین صفت ناکه بیان کردم ای سپهر سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه  
 عیش ای باعث خوش عیشی و آنکه این جمله بی بهره است بخيال باطل در جهان برود دیگر کشش و نشا  
 نشود **قطعه** بر آنکه گردش کنتی بکین او بر خاست بغیر مصلحتش ای بسوی عدم مصلحت او بر میگردد ایام  
 بگویند که در کشیان نخواهد دید قضا می برش تا بسوی دانه و دام بگرفت ای پدر قول حکما را چگونه بخا  
 کنیم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن عقل شرط است و بلا اگر چه مقدر است از ارباب عقل آن خزان  
 و **قطعه** رزق اگر چه چنان بر شرط عقل حسن از در پاد و چه کس اصل نخواهد بود و در دانه از در  
 و بصورت که نم بایست و مان بزم ای قیامه کنم و باشی بریان نیچه در افکنم مصلحت است ای پدر که سفر کنم  
 که ازین شطاعت بی نوالی نمی آرم **قطعه** چون مرد رفتاد رجا و مقام خویش دیگر چه غم خورد همه  
 آفاق جالی است پشیم توانگری بسری می رود در ویش مرگ که شب ساری است این بگفت  
 و هست با لکس و تشدیدیم قصد اینک خوست و پدر را وداع کرد و روان شد و با خویش می گفت  
 بیت هنر و چو بختش باشد بجام بجای و د کس ندانم تا بر سید بر کنای که سنگ از صلابت  
 بالفتح سخت شدن او بر سنگ می آمد و خروشتن نرسنگ میگرفت **بیت** همکین ای که مرغ ای درو  
 ایمن نبود کمترین موج ای موج آن آب سیاسنگ انگاهش در بر بود کوهی مردمان را دید هر یک بقراضه

بالضم یزید زروسیم زرد در معبر الکشتی و آنچه بدان عبور کنند بسته و رخت سفارسته جوان آید  
 عطا بسته بود زبان شتابر شود چندانکه زاری کردیاری کردند و گفتند **پیت** بی زر نتواند که کند  
 برگسن زور پر کرداری بزور محلاج نه ملاح بیروت از و بچند بر کردید و گفت **پیت** ز غدار  
 نتوان رفت بزور از و زیاده مرده می باشد زیر میز پیا جواز ادا از طعن ملاح هم بر آمد خواست  
 که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی  
 دریغ نیست ملاح طمع کرد کشتی باز کرد **پیت** بدوزش و شرف بختین غالب شدن حرص دیده  
 هوشمند در ارد طمع مرغ و ماهی بند چندانکه دست جوان بر پیش و کریان ملاح رسید او را بخود کشید  
 فوی محابه فرو گرفت یا زش از کشتی برد آمد که پشتی کند چنان دشتی دید پشت بر داند مصلحت آن دید  
 که با و مصلحت کنند و با جرت کشتی مساحت فرو گذاردن و زنجی کردن با کسی **مشنوی** چو پر خاش  
 بینی تحمل یار که سهیلی بیای مصد به بند در کار زار لطافت کن اینجا که بینی تیز و بند و قر با نفع ابر  
 نرم را تیغ تیز و شیرین زبانی و لطف خوشی توانی که سیلی بموی کشتی بخور ماضی بقدرش افتادند و  
 بوسه چندی به نفاق بر سر و پیش دادند پس کشتی در آوردند و روان شدند تا برسند بستانونی از غار  
 یونان در آب ستاده ملاح گفت کشتی را خالی است یکی از شما که زور آور تر هست باید که برین ستون  
 بر رود و خطام بکشد خای همه با کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ای مرست کنیم خلل آن کشتی را جوان بغرور دلاور  
 که در سر داشت از خصل آزاده بیندیشید قول حکما را کار نفرمود که گفته اند هر که طربخی بدل ساینده ای اگر  
 در عقب آن صدر احت برسانی از پاکوش آن یک بخش این میباش که بیجان از جراحت بدر آید و آزار دور  
 دل باند **پیت** چه خوش گفت کشتی بخیر آنچه با خیل تاش سپاهی پوشک و بمعنی صاف خیل و سپیم  
 چو دوشمن خراشید ای این میباش **قطعه** مشنوی این که تنگ دل کردی بفتح کاف فارسی چون رست  
 ولی به تنگ آید تنگ بر باره بر وزن خاره دیوار حصا و قلعه و شهر را گویند حصا مرز که بود که حصا

شکایت چند آنکه مقود بالکسر بسیار که در جام و بهار بنزد و از انبار سی پاهنگ کو تل کش کویت  
 بر ساعد پچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش در کسلایند و کشتی براندلی چاره میران  
 مانند روز و بلا و محنت کشید و سختی دیدیم روز خوابش گریبان گرفت و در آن وقت بخت  
 شبان روزی بیای وحدت ای بعد و شب یک روز بکنا افتاد و از جانش رمقی مانده بود برک  
 در حقان خوردن گرفت و هیچ گمان بر آوردن تا اندکی قوت یافت سر در میان نهاد و میرفت  
 تا نشنه بی طاقت شد بر سر چاهی رسید قومی برو گرد آمده نرسبت آب پیشیزی بیای وحدت  
 و پیشیز بالکسر برون ستیز پول ریزه نازک بسیار تنک را بچ لگویند می اشامیدند جواز پیشیزی نبود  
 طلب کرد و بی چارگی نمود حمت نیاوردند و دست تعدی دراز کرد و میسر نشد تنی چند را فرو گرفت  
 مردان غلبه کردند و بی محابہ بزدنش **قطعه** پیشه چوپر ش بزدن پیل را با هم مردی و صلابت که او  
 موچکا ترا چو بود اتفاق شیر تیرا نذر برارند پوست بچم خرد و در پی کار وانی افتاد و برقت بکنا  
 بر رسیدند بقامی که از دزدان پر خطر بودان مقام کار وانیانرا دید نرزه در اندام افتاده و دلی بر ملاک  
 نهاده گفت آن مشت زن اندیشه مرا دید که یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب هم و دیگر جوانان باری  
 و نه این بگفت و مردم کاروان بلا فاد و دل قوی شدند و صحبتش شادمانی کردند و بزاد و استیکاری  
 واجب استند جواز آتش معده بالا گرفته بود ای شهاب است بود و عنان طاقت از دست رفته  
 لغم چند از سر آستینان اول کرد و چند آب سرش ای در بالای طعام چه بر معنی بالا هم آمده چنانچه  
 گویند بر سر دیواری بالا دیوار اشامیدند و در روشن بیا رسید و بخت پیر و جهان دیده دلان  
 کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه بدل مصلحت راه برو و سر بکش بدرقه است بدل معشما  
 اندیشنا کم پیش بیای موحده از آنکه از دزدان ای زیاده از اندیشه دزدان مرا اندیشه ازین بدرقه  
 چنانکه حکایت گفت که غریبی را در می چند کرد که بود و شب از تشویش لوریان جمع لوری بنا

مجموعه روزن شور یعنی بی حیا و بی شرم مراد از دزدان است در خانه نمی خفت کی را ز دزدان  
 بر خود ای نمود خواند تا وحشت تنهای بیدار و منصرف ای بر طرف کند شبی چند صحبت او بودند  
 بر در بهاش و قوف یافت بر در و نخورد و سفر کرد ای بکر بخت با دزدان دیدند غریب با مقدور است  
 عریان و گریان کسی گفت حال چیست بکران در بهاشی تراد ز در و گفت لا اله الا الله یعنی دزد و بزم  
 بخدا بلکه بدرقه برود **قطعه** بکران زین زیاده شستم تا بدستم آنچه عادت است زخم دندان دهنی  
 یای غایب یعنی دشمن تیر است آبی سخت و پیر کند است که نمایم بچشم مردم دوست چه دند  
 اگر این مشت زن هم از جمله دزدان است بعیاری در میان با تعجیه راستن و ترتیب دادن شکر  
 و اینجا مصد بمعنی مفعول است ای آسته شده تا وقت فرصت یاران ای شیرکان و مدد کاران  
 خود را بخت پس مصلحت نمی بینم که مرا این خفته را بگذاریم و خست برداریم جوار از بد پیر استوار آمد  
 بهمانی ارشت زن در دل گرفتند و خست بر داند جوار از خفته بکشدند آن خفته بخت آگاه  
 خبر یافت که آقا بشن گرفت تافت سب ز آورد کاروان فته دیدی بکر دیدره بجای نبرد نشن و بی نوا  
 روی برخاک دل به لاک نهاده میگفت شعر من ذی احد ثنی و نمر العیس با لک شتران  
 سفید که سفید آن بسرخ میخته باشد یعنی کدام است آنکه کلام کند با من حال آنکه مبار کرده شده  
 ای برفند شتران قافله سالار **الغریب** سوی **الغریب** اینش یعنی نیست برای غریب  
 سو غریب یار و مدم پیت درشتی کند با غریبان کسی ای آنکس که نابوده باشد بغربت بس  
 ای رنج مسافرت نیاز موده باشد مسکین درین سخن بود که پادشاه پیری در پی صید از لشکران دور  
 افتاده بود و بالای سرش ایستاده می شنید و در میانش می کرد صوت ظاهرش را که دید  
 و حالش برایشان پریشان که از گجائی و بدین جای که چون ای چگونه افتادی برخی از اینچ بر سرش  
 که شته بود عادت کرد ملک زاده بر ورم آید **جمع** نعمت داد و معتمد را و بی غیر ستاد تا بشهر خوش



باز آمد بر بیدن او شادمانی کرد و بر سلامت جانش شکر گفت بماند که از آنچه بر سر او رفته بود از جا  
 کشتی و جوطاح و جهای روستایان بر سر چاه و غدر بفتح غین معجمه میوفالی کردن کار و آیان در  
 راه باید ریگفت پدر گفت ای لقیتمت در وقت رفتن که تویی دست از دست دلیری بسته  
 و بچه شیرینی بیای مصد شکسته **سیت** چه خوش گفت آن تویی دست لخشور بفتح سین  
 مهمله و لام و سکون حاجی طی **سیت** مستعد جنگ و مرد مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند جو  
 زرب بهتر از پنجاه من زور لقیتمت ای پدر هر آینه تاریخ بنری کج بر نزاری و تا جان در خطر نهی بر من  
 طغریابی و تادانه پریشان کنی خرمن برگیری نه بینی باندک مایه رنجی که بر دم چه تحصیل راحت کرد  
 خویشی که خوردم چایای مقدار غسل آورد **سیت** که چه بیرون رزق نتوان خورد در طلب  
 بیای مصد بناید کرد **سیت** خواص بفتح غین معجمه و تشدید و او بدیرا فرو شونده برای طلب  
 مروارید گردانیده کند کام نهنگ را مقدار است هرگز کند در گمانایه بچنگ بداند نهنگ بر وزن  
 پلنگ صاحبید الفضلا میگوید شب آبی است و بعضی دیگر گویند جانور است آبی بصورت سوسا  
 و در چیزی خوردن فلک اعلای او حرکت کند برخلاف جانوران دیگر و گویند میزند در کرانه آب  
 و در زیر یک بند آنچه از آن میضیه که آب بر سر بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سفت شود و اگر پلو  
 او را برود و رقیه بگرداند پس بیاورند و در جای او بزنند مگر در آن قریه نبارد و اگر قتیله را دروغ و غیر  
 کرده در کنار تالاب نشینند و ز قها فریاد کنند و اگر قدری از سیه او پریشانی قویج جنگی مانند هر قویج  
 که در برابر او آویند بگریزد و عریان از او تمساح خوانند حکایت بسیار است برین متحرک نیست لاجرم کل  
 بار کران میکند **قطعه** چه خورد شیر شتر زه بر وزن هرزه بمعنی خشک و صاحب قوت و این لغت ابغیر  
 از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و برین غار یعنی شیر خشک و در تنک غاری که مسکن است  
 اگر غزلت کرین ماند و در بی صید زود چه خواهد نمود و باز افتاده ای و مانده پاشیانه خود را چه خواهد



که تو در خانه صید خواهی کرد به دست و پایت از فاقه کشی چو عسکرت بود بر سر گشت ترا درین  
 فلک یاری کرد و اقبال سپری که جفا دولتی تو رسید و بر تو بخشاید و کشتارستی حال ترا بقصد  
 جبر بستن کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر ناد حکم نتوان کرد پست صیاد نه هر بار شغالی بیای و نه  
 بر وزن کمان جانوری است معروف به برداشته ای اتفاق افتد که علی روز پلنگش بخورد و چنانکه یکی  
 از ملوک پارس را مینوی کران مایه در انگشتی بود باری بکلم تفریح با تنی چند از خاصان بمصلانام -  
 مضیعت در شیراز که هوای خوش و فضای دلکش دارد شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتی را  
 بر کنبه عضد شخصی عضد الدین نام خواهر بود نصب یافت بر پا کردن کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتی  
 بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که از اقدار انداز گویند که حکم کرده تیر نشانه میر  
 و کاهی خطا نمیکند که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر کو دکی که بر بام باطنی بیای و دست باز بچ  
 تیر از هر طرف می انداخت با صبا تیر او از حلقه انگشتی بگذراند خلعت یافت و خاتم بوی برآ  
 داشتند آورده اند که پس تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جا  
 ماند قطعه که بود که یکم روشن را می برتیا بدست تدبیر گاه باشد که کو دکی نادان بغلط بر ب  
 زند تیری حکایت ۲۹ در ویشی را شنیدم که بخاری در مسته بود و در برادر جهان بسته یعنی کسی  
 نزد خود دخی نمیداد و ملوک اغیار در چشم بهشت او شوکت مانده قطعه هر که بر خود در سوال  
 کشاد و تابه میرونیاز مند بود و آرز بسکون زار نقطه دار خواش و حرص باشد بگذر پادشاه  
 کن کردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک اطراف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق عزیزان چنین است  
 که یکی ای یکبار با مانیان نمک موافقت کنند ای شریک عوت شوند شیخ رضا داد بکلم انکه اجا  
 دعوت سنت است دیگر روز ملک عذر قد مشای بعد از اینکه بخانه خود پیش آمده بود در رفت  
 عابد بر حسب و ملک در کنار گرفت و ملطفت کرد و شاکت گفت چون غایت بدی ملک مخص شد

یکی از اصحاب پرستش را که چندین ملاحظت امروز که بپادشاه تو کردی خلاف عادت بود  
و دیگر یکی سیج یار ندیدم گفت نشیدی آنکه یکی از صاحبان گفته است بیت هر که بر سباط  
نشیننی واجب بخود متشن بر خاست مشغولی گوش تواند که همه عمر وی بنشیند و آواز د و جنگ  
و نی و دیده شکید ز تماشای مرغ بی کل و نسیرن لبر کرد ای موافقت کند دماغ که نبود باش آگنده  
بجای فارسی پروزن سازنده پر کرده و انباشته شده پر خواب تو انگر د خجری سرور نبود و لبه نجواب  
پیش دست توان کرد و آغوش خویش وین شکم بی هنر هیچ و هیچ در صفت چیزی بطریق ذم گفته شود  
صبر ندارد که بسازد هیچ ای شنی ادبی **باب چهارم در فوائد خاشومی**  
**حکایت** یکی را از دوستان گفتم اتبع سخن گفتم بعلت آن اختیار آید است که غالب  
اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان بر غریبی نمی آید گفت دشمن آن به که نیکی بیند  
شعر اخو العدا و کلام بر مصالح الا و یلمزه بکذاب اشتر یعنی صاحب عدالت  
که میسند بر شخص نیکو کار کرد و حالیکه عیب میکند او را بدروغ گوئی و متکبری چنانکه در حق صالح علیه السلام  
قوم نمود می گفتند بل موی کذاب است بر چشم عداوت بزرگ تر عیبت است کلمت سعد و در  
چشم دشمنان **بیت** نو کیتی فروز چشمه هور و بضم اول سکون مانی مجهول است از  
تا بهای آفتاب رشت باشد بچشم موشک **حکایت** بازگانی را هزار دینار خست با فتح  
طلاکی و زیان افتاد و پسر گفت نباید که با کسی این سخن در میان نمی گفت ای پدر فرمان تر است  
تکوم و لیکن باید که مرا بر فایده این مطلع کردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا بصیت  
دو نشود یکی نقصان یابد و دیگر شهادت همسایه **بیت** مکنده خویش با دشمنان که لا حول و کونین  
شادی کنان **حکایت** جوانی خردمند از فنون فضایل حطی و افروخت و طبعی نافذی غایب  
چرا که نافه معنی نفرت کننده و غالب بر دو آمده چنانکه در حجاب نام دشمنان آشتی زبان سخن بچسب

ای نماش مانی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دالی بگوئی گفت ترسم کم پرسندم از آنچه  
ندانم و ترساری برم **قطعه** آن شنید که صوفی میگوید زیر بغلین خویش منجی چند استیش  
گرفت سرینگی که بیالغزل تورم بند پستورالضم بر وزن حضور بر جانور چار پای را گویند عمو ما و آب  
و استر و حرز انصوا **سیت** نلفته ندارد کسی با تو کار و لیکن چو گفتی دیشلش بیار **حکایت**  
عالی معتبر انما طره با هم بحث کرون افتاد بایکی از ملاحد جمع طح بمعنی فاسق و بی دین بحجت لضم  
مهل و تشدیدیم مفتوح دلیل او پرنیاد بر بندخت و بر گشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب دار  
بابی دینی حجت بر نیامد گفت علم در قرآن است حدیث و کفایت شایخ و او پرنیاد معتقد نیست نشیند و در مشایخ  
کفر و کجی کار آید **سیت** آنکس که نقران و خیزد زری است جانش نهی **حکایت** جانفروا بای دادید  
در میان ایشانند زود و پیرستی هم کرد گفت کرای ای این و شنید اما بودی کار او با نادان بدینجا رسید  
**مثنوی** دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دامانی بیای و حدستینزد با بسکاس گنایه از فرومای  
و سفیه باشد اگر نادان بوخت سخت گوید خود من دشمن نمری دل تجوید و صاحب دل که دارند موی میدو  
مخفف هم آید و ن است یعنی همین زمان و همین ساعت و همچنین سرکش و از رم بقیم زای مجبر بر  
مجامع تحمل جوی بیای و حدست یعنی همچنین موی را که میدارند اگر ایک سرکش و دیگر با تحمل باشد و کر بر بر  
جانب جا بماند اگر زنجیر باشد بکسلانید یکی از شت نخی داد و شنام به تحمل کرد و گفت ای  
فرجام بهتر از آنم که خواهی گفت آنی که دام عیب چون سن ندانی **حکایت** سجان این نام  
شاعریست معروف بقصاحت را در فصاحت بی نظیر نبوده اند بکم انگه سالی بر سر جمع سخن گفتی که  
لفظی مکر کردی یعنی لفظیکه می گفت تا بیت یکسان با آن لفظ را بر زبان نمی آورد اگر همان اتفاق  
افتادی یعنی اگر گفتن با لفظ ضروری افتد عبارت دیگر گفتی و از جمله ادب نامی ملوک نیست  
**مثنوی** سخن کر چه دلبند شیرین بوده و نزار و تصدیق تحسین بود چو یکبار گفتی مکر باز پس حلوا چو

یکبار خوردند پس **حکایت** یکی را از حکام شنیدم که میگفت که هرگز کسی مجلس خود اقرار نکردی  
 مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان بمعنی هنوز تمام ناکفته او سخن را آغاز کند گویا بهین جیت  
 اقرار بجبالت خود کرده باشد **مثنوی** سخن را سر بمعنی ابتدا است ای خردمند و بن ای انبیا  
 سخن در میان سخن ای در میان سخن دیگری خداوند تبارک و تعالی بفرستد بپوشش گوید سخن تا بنشیند سخن  
 دیگر سخن گوی **احکام** تنی چند از بندگان سلطان محمود گفتند حیرت مندی وزیر سلطان که سلاطین  
 امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید با مثال گفتن  
 رواندارد گفت رواندشتن او با عتقاد آنکه دانند که گوید پس چرا پیر **سبیت** نه سخن که بر آید بگوید  
 اهل شناخت چرا که بیکسر سیرین و تشدید رای جمله را از شاه سرخوشتن نشاید **حکایت**  
 در عقد بیع خریدی سرای بیای وحدت متردد بودم چه دوی بیجا وحدت گفت بخجای خرید کن این  
 خانه را که من از که ایان این محکم و صفا این خانه چنانکه هست از من بپرس و هیچ عیبی ندارد و گفتم  
 ای عیبی ندارد بخیر آنکه تو هم سایه اوئی یای خطاب معنی هست **قطعه** خانه را که چون تو هم سایه  
 ده درم سیم کم عیار را مقدر است و این ترکیب توصیفی است ای سیمی که کم عیار و ناقص رواج باشد  
 بدان سیم ارز ولیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار رای هزار درم را ارز و **حکایت**  
 یکی از شعرا پیش از آمدن زردان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه را از او بدر کردند سبکین بر پند بپوشید  
 سکان در قضای وی افتادند و خواست تا سبکی بردارد و زین پنج گرفته بود عاجز گفت این چه حرام <sup>رازه</sup>  
 مردماند سبک کشاده اند و سبک بسته امیر زردان از غرور نشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من  
 چیزی نخواه گفت جامه خود میخورم اگر انعام فرمای **ع** **رضیما من نوالک بالرحیل**  
 ای راضی شدم بدل انعام تو بگوچ کردن **سب** امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست  
 بدر مسکن لا روز دوان لبر و حمت آمد جامه باز فرمود ای باز داد و قهای پوشتین بران میزد کرد و

چند حکایت بنحی بنحی در آمد یکی مرد بیگانه دید با زن او بهم شسته و شام داد و سخت  
گفت در هم افتادنی دست و گریبان شدند و فتنه و آشوب برخواست صاحب بدین واقف شد  
گفت **پست** تو براوج فلک چه دالی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست **حکایت**  
خطیبی که به الصوت ای بد آواز خود را خوش آواز پنداشت و فریادی فایده بردستی گفتی ای اگر پسینی آواز  
میگفتی تعیب بالفتح و بعین ممله آواز کردن زناغ غراب البین ای زناغی که مشاهده او موجب  
بینونت و فراق از مقصود میشود و آن زناغی میشود و پایش سرخ و عرب زعم میکنند که اگر شعله  
در پی مطلوب از خانه براید و آن زناغ را ملاقی شود مطلوب رسید نمیتواند در پرده الحان بالفتح جمع  
لحن یعنی آوازها است یا ای **انکر الا صوات** **لصوت الحیم** تحقیق بدترین آوازها  
بر آینه آواز خرنس در شان اوست **شعر** **اذا نطق الخطیب ابو الفوارس له**  
**صوت یهدی اصطر فارس** یعنی وقتی که وی یکصد خطیبی که پیرایه است یعنی کنیت  
او همین نهاده شده برای او آواز است که می اندازد قلعه فارس را مردم قریه علت جایی که دشت  
ای رتبه که میشت آن خطیب بدین جهت بلیتش میکشیدند و از تیش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبا  
بضم خای عجمه و فتح طای مطبقه و بای موحده جمع خطیب آن اقلیم که با وی عداوتی نهانی دشت بار  
پیشتر آمده بود و شگفت تراستی تو خوابی دیده ام خیر باد گفت چه دید گفت چنان دیدم که ترا آواز  
خوش بودی و مردمان از افاس تو دور است خطیب اندرین لحظی ای پاره و لحظه بدید بشید گفت چه  
مبارک خوابی است که دیدم که مرا عریض مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش داریم و خلق  
از بلند خواندن من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نخواهم مگر به استنکی **قطعه** **صفت دوست**  
**بر خیم شکم بعضی هستم** کا خلاق **بدم حسن** بایند **عیدم هنر** و کمال **بنیادم حارم کل** و یاسمن **نایند نیم درین سر**  
**صرع** مفعولی است بمعنی مرا کو بود و معروف بمعنی کجا دشمن شوخ چشمم چالاک یعنی کجا است آن دشمن

شوخ چشم و دشمن چالاک که آن پروتا می گشت بنمایند **بیت** هر آنکس که پیش گویند پیش  
 هنر داند از جالبی عجب پیش از قدرت **حکایت** یکی در مسجد بخا بافتی بر وزن انبار نام قلعه است  
 در نواحی موصل گویند تولد سلطان بخت در آنجا واقع شد به طوع و بالغی فرمان بردن یعنی آن شخص از  
 فرمان برداری حاکم آن مسجد بانگ ناز گفت یا دای که مستمعان باز و نفرت بودی و صاحب مسجد  
 بود عادل نیک بخت کجاست که دل از رده کرد و گفت ای جوانمرد مرا این مسجد را موزنان قدیم  
 اند که هر یکی را از ایشان پنج دینار و راست ای وظیفه مقرری است و ترا ده دینار میدهم تا بجا  
 دیگر روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد و رفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند  
 حیف بافتی جور وستم کردی که بده دینارم از این بقعه روان کردی آنجا که رفته ام بمیت دینار  
 می دهند که جای دیگر و دم قبول نمیکند امیر بخندید و گفت زبهارستانی که پنجاه دینار هم راضی  
 شوند **بیت** همیشه کس بخراشد زرقی خارا کل چنانکه بانگ درشت تو بخراشد دل هرگاه که  
 از تیشه و جرآن از رسنگ سخت چیزی بخراشد آوازی دلخراش و مکروه بر می آید یعنی چنانکه  
 آواز تولد را میخراشد همچنین آواز کسی از تیشه و سنگ هم بر آوردن نمیتواند **حکایت**  
 ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحب برو بگذشت و گفت ترا مشا بهر ماه با چرخ  
 داو چند است گفت بیج ای بیج است گفت پس این نعمت بخود چرایی گفت از بهر خدا میخواهم گفت از بهر خدا  
 بخوان **بیت** که تو قرآن بدین منط خوانی بهری رونق سلمانی **باب پنجم**  
**در عشق و جوانی حکایت** حسن میمندیر گفتند که سلطان محمود چندین زن  
 صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهان چگونه است که با هیچ کس از ایشان میلی و محبتی ندارد و چون  
 با ایاز بانکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نیکنمای **مثنوی** هر که  
 مرزبانه باشد که هر بد کند نکو باشد و آنکه رایا هسته میندازد کسش از خیم خانه بر وزن عیش



بمعنی خاندان و دو دمان باشد **قطعه** کسی بیدیده انکار کرد گاه گند نشان صورت  
 یوسف در بتا خوبی و کچشم ارادت مکه کند در دیو خسته ایشای و حد است و شین ضمیر نه  
 مکسوه جیت رفع انگای ساکنین میانها مخفی و یا آورده اند تا یک چشم کروی و شسته مقر  
 یعنی آن دیو خسته کروی نظر آید چشم اشخص **کایست** گویند خواجه را بنده مادر الحسن بود که  
 بمسبیل موده در یانت نظری داشت ای نظر بیداشت با یکی از دوستان گفت در این بنده  
 من با چنین حسن و شبیلی که دارد اگر زبان دراز بولی ادب نبودی جزای این شرط محذوف  
 ای چه خوش بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عا  
 و معشوقی هر دو بای **مصد است** در میان آمد مالکی و مملوکی هر دو بای **مصد بر خاست** **قطعه**  
 خواجه باینده پر خسار چون در آید بازی و خنده چه عجب که خوشا بانه کند ان بنده وین انچه  
 کشد بار ناز چون بنده **میت** غلام بگشتن باید خشت زن ای خشت ساز و کار پر داز بود بند  
 نازنین **مشت زن حکایت** پارسیار لویدم محبت شخصی که قنانه طاقت صبر نیاردا  
 گفتا چند که ملاست دید و غراست بالفتح عذاب بی کشید که ترک تصابی عاشق شدن نکرد  
 و گفتی **قطعه** کوتر مکنم ز دانت دست و ز خود بزنی به تیغ تیرم بعد از تو ملاذ و بلجای نیست  
 هم در تو گیرم اگر گیرم به بار ملاتش کردم و کفتم غفل نیست تا ضمیر متصل بمعنی تو را چه شد  
 که نفس نیست غالب از زانی بکرت فرود رفت و گفت **میت** هر کجا سلطان عشق آمد  
 قوت بازوی تقوی را محلی پاکلا من چون زیر بگساول و فتح ثانی مضاع است از نیستن بچاره  
 و فواده اگر بیان در دحل **حکایت** یکی را دل از دست رفته بود ای عاشق شده بود  
 ترک جان گفته و سطح بالفتح جای انداز نظر نظرش جای خطرناک و مظنه هلاک تو که مصورشده  
 بکام آید یعنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن تصور کرد و یا مرغی بدام افتد **میت** چو در چشم



نیاید ز تر و خاک بکسان نماید بر آئی ز تو باری هیچتش گفتند ازین خیال محال محجب  
 دوست کن که خلقی هم بدین بوس که تو داری اسپراند و پای دل در بنجر بنالید گفت **قطعه**  
 کو نصیحت میکنید که مرادیه بر اداست اوست جنگ جویان زور بخیزد گفت دشمنان را کشند بصره  
 عربی و خوابان دوست را قدر است شرط بودت نباشد باندیشه جان دل از هر جانان برگرفتن **مشق**  
 تو که در بندای فکر و تر و خویشش باشی عشق بازی بیای وحدت دروغ زن باشی ای عاشق دروغ کو  
 هستی که نشاید بدوست ره بردن شرطی است و طلب دل را **عجیبی** بر خیزم بر آیینی کن گفتن  
 چون تدبیری نماند چون نماند پیش ازین تدبیرم خصم از شمشیر زند یا تیرم گردست بد که ای مسر شود -  
 استیش کیم ورنه بروم بستانش میرم متعلقانش که نظر در کار او بود و وقت بروز کار او پیش  
 دادند و بندش نهادند سودی نکرد **بیت** در داکه طیب صبیح الفتح و کبریا عصاره دشتی است تلخ و گلو  
 با جایز نیست مگر در زوری شعر خیاچه در نیغام میفرماید وین نفس حریص را شکر می باید **مثنوی**  
 ان شنیدی که شایدهی سبقت با دل از دست داده بمعنی عاشق میگفت تا از قدر خویش تن باز  
 ای تا آنکه تو خود را واقعی نمی و بجای بر نیکی پیش چشمیست چه قدر سن باشد آورده اند که مر آن پادشاه  
 را که طمع نظر او بود خبر کردند که جوای بر سر این میدان مداومت نماید خوش طبع و شیرین زبان خنیا  
 لطیف میگوید نکتهای غریب از وی میشنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است ای دیوانه است و شور  
 در سر دارد پس در دست که دل او بخته اوست ای داد داده خود است و این کرد بلا نیکخته او مرکب بجان  
 او راند جوان چون بدید که شاهزاده بنزد او غم آمدن دارد بگریست و گفت **بیت** آنکس که مرا گشت  
 ای قتل کرد باز آمد پیش منا بمعنی همانا و کوی و پنداری که دلش بسوخت برشته خویش چنانکه ان شاهزاده  
 بلا طفت کرد و پرسید که از کجائی و چه صنعت داری جوان در قعر بالفتح تک چیزی بجز تود چنان  
 که نه مجال از دم زدن شد **بیت** اگر خو گو گفت سبع بضم سین مهمل بهضم حصه و مراد از دست

سبع تمام قرآن بخید است و وجهیست سبع گفتن آنست که بزبان ختم قرآن در هفته مقرر کرده اند بطریق  
 فی یسئو ان بر برای معجزه و بای موحده بیاد گرفتن و بخاطر نگهداشتن بخوانی چو شفقتی ای دیوانه و  
 پریشان شوی الف بی بی الهی گفتا با من چه انکوی ای چرا گفتگو کنی که هم از حلقه در ویشانم  
 بلکه حلقه بکوش ایشانم انگاه قوت استیلاست محض بای بسبب توجیه و التفات او از میان لایط  
 امواج محبت سبر آورد و گفت **سبب** عجبست با وجودت که وجود من ای هستی من باشد تو  
 بگفتن اندرانی و مرا سخن باندازی قوت گفتار باقی باشد این گفت و لغزه بزد و جان تسلیم کرد  
 عجب گفته باشد بدوست عجب زنده که چون جان بدر آورد از ان نیمه سلیم حکایت  
 یکی را متعلمان جمع متعلم بمعنی تعلیم پذیرنده یعنی شاکردی را از جمله شاکردان کمال بختی بیای  
 بود و محبت بالفتح بمعنی خوبی است بعضی بی تمیزان این لفظ را کای بالکسر استعمال کنند و کای  
 بالضم حیف که این ناخواندگان قرآن مجید هم ناخوانده اند که فیها حدیثی است بحدیث تصریح در بیان  
 سوخودست و طیب بالکسب بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک و مراد اینجا همین معنی ثانی است بختی  
 بیای و حد و بجه بالتحریک التسلکین زبان و معلم تشدید لام مکسور تعلیم دهنده یعنی استاد از اینجا  
 که حسن بکرمی حلی و تشدید بین مملو استن و آگاه شدن یعنی بمقتضا آنکه نظر بشری است بشری  
 است با حسن بشری بفتحی ظاهر پوست آدمی او میلی بیای و حد و ثبات بتمثالی بیای و حد بمعنی بیک  
 چرا که مشابه بالفتح ثباتی مثلثه منزل و امکاه صیاد باشد که غالباً قات او دیرین سخن بودی  
**قطعه** نه انجان تو مشغول ای بهشتی روی که یاد خوشیتنم و ضمیری آید ز دینت نتوانم که  
 دیده بر بندم و کرای اگر چه مقابل بنیم که تیری آید باری پیشش گفت چند آنکه در آداب هم مستکمل  
 است و در سن الفتح خواندن کتاب اجتهاد و جهد کردن میکنی در آداب تقسیم نیز نظر فرمائی که اگر در نظام  
 ناپسندی بیای و حدت بینی که مرا آن پسندیده نمی نماید برانم مطلع گردان تا بتبذیل آن سعی کنم گفت

ای پس این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با استب جنز نمی بینم **قطعه** ششم بنده پیش که گفته  
عیب نماید من در نظر و برهنی داری و بقا و عیب است نه بیند بخران یک هنر حکایت  
قبی یاد دارم که یا عزیزم از در آمد چنان به اختیار از جای برستم چراغم آستین گشته شد شعر  
و صنعت تلح سگری **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من  
شخصی که روشن میشود از لقای او نایب کی شکفت کبیر اول و ثانی معنی عجیب و غریب تعجب آمد از بخت  
که این دولت از کجا پیشست و غما آغاز کرد که در حال که مرا بدید چراغ بگشتی گفتم کمان بردم که آفتاب  
بر آمد و نیزه طریفان گفته اند **قطعه** چون کرانی بیای و حد پیش شمع آید خیرش اندر میان جمع بکش  
امرت از کشتن یعنی آنچنان شخص که دیر او بر توان باشد اگر پیش تو آید بر خیز و شجاعت او را  
قتل کن و سر کرده است شیرین آب استنشک گیر و شمع بکش تا تخلیه نام کرده آید **حکایت**  
یکای شخصی دوستی بیای و حد آمد تا نهان دیده بود گفت کجائی که شتاق بودم گفت شتاق به که ملول  
**مشغولی** دیر آمدی ای نگار مرست ز روت ندیدم دامن از دست معشوقه که دیر دیر نیند آخرم  
از آن که سریند پس بر منی مطلوب است لطیفه شاید که بار فغان آید به جفا کردن آمده است حکم آنکه از  
غیرت و مضادت ضد دشمنی افکندن خالی نباشد شعر **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من **حکایت** من  
و ان جئت فی صلح فانت محارب یعنی و قینکه در آیی با جماعت همسفران هرا  
ملاقات من با کچه آمده باشی در صورت صلح لکن تو خجک کننده باشی **قطعه** یک نفس که بخت  
یار باغیا لبی نماده که غیرت وجود من بکشد بضم کاف فارسی بخنده گفت که من شمع جمع امی سعد را از آن  
ای چه غم که پروانه خویشتن بکشد همچنان اگر غیرت ترا بکشد مرا چه **حکایت** یاد دارم که دیار  
پیشین من دوستی چون بادام مغر قلاب صاف است ای دو مغر بادام در پوستی صحبت دیم  
ناگاه اتفاق عیبت افتاد و پس از مدتی که باز آمد غمها آغاز کرد که درین مدت قاصد نافرستادی

شاید محبت از دل بران دادی پس بعد ازین گفتگو میفرمایند گفتیم در بیخ آدم که دیده قاصد بکمال تو رسیده  
 کرد و وطن محروم **قطعه** یار دیر نیرم را کو بر زبان چید مرده که مرآتوبه از محبت تو بشمشیر بخوابد بودن  
 ز شکم آید که کسی سیر نکند در تو گنج باز گویم نه که کسی سیر بخوابد بودن **حکایه** ۹ دشمن دیر دیدیم  
 بکسی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا افتاده ای فاش شده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری  
 بطریق لطافتش گفتیم دانم که ترا در محبت این منظوری محبوب غلطي بیای وحدت و بنای مودت بر  
 زلتی بیای وحدت بکسری معجزه و تشدید لایم لغزش و با لغت کناه نیست با وجود تمیغه لایق قدر علماینا  
 خود را متهم کردن و جوبی اوبان بردن گفت ای یار دست عتابم از دامن بردار که بار بار درین مصلحت  
 که تو بینی اندیشه کردم جسمم بر جفای او سهل تری نماید از نادیده او حکما گفته اند دل بر عجا به نهاده  
 آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتن **مثنوی** هر که در پیش دلبری دارد ریش نا تانی معروف  
 بر وزن کیش معروف است که عریان از الحیه گویند در دست حکیری دارد آهوی پالینگ جنبی آواز  
 با گله و رو گویند در کردن تواند بخویشین رفتن آنکه بی او بسر نشاید بر دلسر بردن کنایه از وفا کردن  
 و با تمام رسانیدن سازگاری نمودن با کرجای کنی باید بر در و زار دست گفتش زینا یعنی میکرو زار  
 دستش پناه گفتیم و امان خودم چند از آن روز گفتیم استغفاری بر آن توبه بگرفته خود چند روز استغفا  
 می گفتم کند دوست زینهار ای کناره از دوست نهادم بر آنچه خاطر است که با طعم نبرد خود خوا  
 و بقرم بر اندا و اند **حکایه** ۱۰ در غفوان جوانی چنانکه افندای اتفاق افتد و دانی باشد  
 سری ای خیالی و سری ای رازی و اتم حکم آنکه حلقه بجای مهله و بیای وحدت و دست طیب آگاه  
 ای خوش ادا و خلقی نجای معجزه مفتوح و بیای وحدت ای خلقی دشت گالبد را از ابد  
 ای مانند با بیکه از افق طلوع کند **سیت** آنکه نبات عاشقش انجیات میخورد ای خط سبزش ای خیاب  
 او کو یا آب حیات میخورد و در شکرش که کند هر که نبات میخورد ای آن که گفته در لب کو یا قند میخورد

و هم میتوان گفت که آن صاحب انجمن لب نیست که اگر بینه معلوم میشود که او قند نخورد و مغی نشین  
 و نیست که هر که نبات بخوردان حلاوت و نبات نمی یابد که در لایست ایند اولب او می نبرد

اتفاقا بخلاف طبع از وی حرکتی بدیدیم که پسندیدیم و امن از و در کشیدیم و مهره بالضم مهرش  
 بالکسر مجت او پرچیدیم و گفتیم **بیت** جزو هر چه می بایدت پیش گیری اختیار کن سر گذار

سر خویش گیر شنیدش که میرفت و میگفت **بیت** شیره که وصل افتاب نخواهد و رونق بازدار  
 افتاب کا بدین بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر **فقدت زمان الوصل**

**و لمر جاهل بقدر کذب العیش قبل المصایب** یعنی کم کردم وقت و صلا  
 حالیکه آدمی جاهل است از رتبه لذت عیشش و محبتها **بیت** بازی و مرا بکش مرا بکشتن

که پیشیت مردن خوشتر که پس از تنو زنگانی کردن اما بشکر و منت باری از مد باز آمد آن خلق  
 داودی تغییر شده و حال او سعی نریان آمده بر سبب بخندش چون بیوه است که در عرف آرزو بکند

کردی شسته و رونق بازارش شکسته متوقع که در کنارش کیم کناره گرفته و گفتم **قطعه**  
 آن روز که خط شما بدت بود ای خط نورسته بود صاحب نظر را تقدیر است از نظر براندی لمر و زیاده

بصلحش شین ضمیر راجع است بصاحب نظر کش این شین راجع است بخط شا بدقعه و ضمیر نشانده  
 ای خط شما بدی را معرب کردی یعنی ریش و بروت ابنوه بر آوردی **مشوئی** تازه بهار الف نذا

است یعنی ای تازه بهار وقت ای خساره تو زرد شد و یک منی ای کرشمه خود نمائی سنا چراکش  
 ای آتش شوق ما شد چرخ خرامی و بگر کنی دولت پاریه ای گذشته تصور کنی پیش کسی برو که خیردار

تست ناز بران کن که طلب کاوتست **قطعه** سبزه دایغ گفته اند خوش است دانا انگشت این  
 سخن گوید یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است لشخص میداند این معنی را یعنی از روی دل این

خط سبزه دل عشاق پیش تر جوید پس غوغا مطلق خط سبزه نورسته است نه ریش و بروت ابنوه بر آمده و سبزه

تو کند نازار است کند بالغ کاف فارسی کیا بهیت معروفه زار برای کثرت است یعنی بوستان  
 خط بنر تو کند نازار است بسبب بر مکنی از کندیدن و میر وید مناسب همین است قطعه که در بعضی  
 دیده شد **قطعه** تو بارای سال گذشته و پیش ازین برشته چو آب و امسال بیایدی چو توری سحر خط  
 بنر دوست دارد نه هر لطف جوال الغم تنگی که در آن غله و خزان اندازند و درسی و مراد از الف جوال  
 و دوز موی سخت و دراز است **قطعه** کر صبر کنی در نگی بفتح کاف عربی موی بنا گوش این دوست  
 ایام نکوی ای ایام حسن و جمال بسر آید در مصرع اول این شعر و شرط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو  
 واقع شده یعنی اگر صبر کنی برفت شدن حسن و جمال خود و خود و آرا نشوی از کندیدن موی غیره  
 تا هم این خوبی حسن و جمال و ال خواهد پذیرفت و ردای اگر صبر کنی بر نفوایت آن بلکه کنی و بر آری موی  
 بنا گوش را و خود را مرد و انامی تا هم این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دوایم نخواهد  
 ماند پس برین حسن رفتنی چندان غیر و سابق بجا بود که دست بمعنی قدرت بجان دایمی بچو تو بر  
 کند استی ان جائز با بقیاست که بر آید از قالب **قطعه** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که موی  
 بر کرد ماه جو شیده است یعنی این حادثه عجیب تو افتاده که موی چه با ماهه سالی یافتن نمیتواند  
 عجب که آن موی چه ماهه ریزه خراب کرده و بهشت چیست بخنده گفت ندانم چه بود رویم را مگر بمعنی  
 با تمام حسن و سیاه پوشیده است **حکایت** یکی را پرسیدم از مستعربان بفتح رای بهله با  
 عرب پوشیدگان ای آنکه مانند عرب است و خالص عرب نیست مَا تَقُولُ فِي الْمَدْحِ بِالْفِعْلِ  
 امر و بمعنی بی ریشیا یعنی چه گوی در حق مردان گفت لَا خَيْرَ فِيهِمْ مَا دَامَ أَحَدُهُمْ -  
 لَطِيفًا يَتَمَكَّنُ فَإِذَا أَحْسَنَ تِلْكَ لَطْفُ يَعْنِي چندانکه لطیف و نازک اندام است در تن  
 کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بجاری نیاید لطیف کند و دوستی نماید **قطعه** امر و آنکه  
 خوب شیر نیست تلخ گفتار و تند خوی بود چوین برش آمد و به لعنت بالغه نفرین شد انی قابل



نفرین شد مردم این و مهرجوی بود حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روی در

خلوت نشسته و در مابسته و رفیقان خفته نفس طالب شهوت غالب چنانکه عربک بدالتی -

یا نفع بیای ثنات تحتانی و نون و عین مهله میوه رسیده اَلنَّاطُورُ بطای مهله که بیان باغ

غیر مکار نفع یعنی نمر رسیده باشد و که بیان مانع نباشد پس چنین میوه از دست برد کسان

محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ دانی که بقوت پر میر کاری از وی ای از بسا نثر آن مهر و بسا است

با نذ گفت اگر از ماه روی بسلاست با نذ بد کویان بسلاست نماند شعروان سَلَامُ الْاَنَسَا

مَنْ سَوَّوْ نَفْسِه یعنی اگر چه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس در مَن سَوَّوْ ظَنِّ الْمَدْحِ

لَيْسَ كَيْسَلِمَ پس از بدگمانی مدعی محفوظ نمی ماند پس شاید پس کار خوشتن شستن ای از کار

خود و در گذشتن متیواند شد لیکن بتوان زبان مردم بستن حکایت طوطی را با بازی

در نفس تعجبین خنجر کردند طوطی از قبح بالضم زشتی مشاهده او در مجامده کارزار کردن مراد رخ

بروز می بود و میگفت این چه طلعت کرده و هیات ممقوت ای مغبوض و منظر ملعون و شامال

ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین یعنی یا

غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت مشرق و مغرب معنی غراب البین بالانذ کوشند

و طبعه علی الصباح بر تو هر که بر خیزد صبح روز سلامت بر دستهای بد اختر چو تو و صحت

تو یا لستی ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد و عجب تر آنکه غراب که مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و طول

شده لاهول آنان از گردش کیتی بی نالید و دستهای تغابن در یکدیگر می نالید و میگفت این چه بخت

نمون است طالع دون و ایام بود فکرون لایق قدر سنستی که با بازی بدیو ارباغی خراغان همی رفتی

یا بسا را بسا این قدر ندان که بود هم طویل ای هم مجمع و هم پیوند و هم سلک چه در منتخب نوشته که طویل

رسنه که پای چار پا بدان بندند نظربین مرود از هم طویل هم سلسله و هم پیوند توان بود زندان تا چندان کرده



که روزگام به نحوستان در سلک صحبت چنین ابلهی خود را با جنس یافته درای معنی یاوه کوی باشد  
 همچنین بند مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید بیای دیواری ای بیای آن دیوار که بران صورت این خطا  
 زاع است بطوطی بکار کند ای نقش کند که ترادر بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کند این  
 مثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از دانا وحشت **قطعه**  
 زاهدی در میان بر زبان بوده زبان میان گفت شایسته ای نیست که طوطی با این خطای معنی همتی تا تریش منشین  
 که تو هم در میان تا طوطی با این خطای معنی هستی رباعی جمعی جو کل و لاله هم پیوسته تو بنرم غشک در میان  
 شان رسته ای بریده چون باد مخالف و چو سحر ناخوش چون بر شسته و چون بج رسته  
**حکایت ۱۳** رفیقی داشت که سالها با هم سفر کرده بودند و نمک خورده ای میپسندیده بودند  
 بیکران حقوق صحبت شایسته شده خبر بسبب آنکه از خاطر من رو اذیت و دوستی سپری شد ای منقطع  
 کردید و این همه از هر دو طرف و لبستنی بود حکم آنکه شنیدم که روزی دو سبت از سخنان من در جمعی میگفتند  
 که **قطعه** کار من خود آید بجزند همکین نمک زیاده کند بر جرئت ایشان چه بود از سر زلفش بیستم  
 اقادی چو ستین کریمان بدست درویشان طایفه دوستان بر طوف این سخن نه که معنی بلکه بر حسن  
 خویش گوی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده و بیروت صحبت  
 تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بتیبا خوشنودا  
 و صلح کردم **قطعه** نه ما در میان عهد و وفا بود استغفارم نکاری است یعنی عهد نبود ای بود و جفا کرد  
 و بدبهری نمودی بیک باز جهان دل در تو بستم بدستم که هر کردی بجاف فارسی زودی هنوزت کردی  
 خیال صلح است با زانی کزان محبوب تر باشی که بودی در زمان **حکایت ۱۴** یکی رازنی -  
 صاحب جمال در گذشت و مادر زن فرات بعزت کاین در خانه متمکن معنی جلگیرنده باند مرد و از جواد  
 او بجان نخیدی و از محاورت پاسخ داد و او چاره ندید تا که رفته نشانیاں پیران آمدند شش کی گفت

چگونه بمنزه بجای یابی خطاب بمعنی هستی در فراق آن یار غریز گرفت نادیدن زن چنان غمخوار  
 که دیدن مادر زن متعوی کل تاراج رفت و خار بماند کج بر داشتند و ما بماند قاعده هست که چون  
 مد فون سازند جهت محافظت کار از طلسم بران نهند دیده بر تارک سنان مراد از نوک سنان باشد  
 دیدن خود تر از روی دشمنان دیدن دوست از نه از دوست برید تا یکی دشمنست نباید

**حکایت ۱۶** یاد دارم در ایام جوانی گذر دهم و روی نظرب روی در تموی بیای وحد  
 که در ورشع انظم که ما و بالغه باد کم و موم دمان بخوشایندی ای خشک کردی چرا که خوشیدن  
 بخای مجله پائانی مجنون وزن پوشیدن بمعنی خشک شدن و خشک شدن باشد و موشش مغرور  
 استخوان بخوشایندی از ضعف بشریت تا آفتاب بحیر کرای نیم روز و اینجا مراد از آفتاب غروب  
 است بیا و ردم و التماس بیا دیواری کردم متعرب اسم فاعل است از ترقب بمعنی امیدوار که کسی حر

بفتح حا و تشدید رای مهلتین که تا تموز از من ببرد ای ای الی سر و فرو نشانند که ناکاه از ظلمت

و دهلیر خانه و روشنای تباقت یعنی جمالی که زبان فصاحت اربیان صبا و عاجز آید چنانکه در شب

تاری ای تیره و تاریک ضحیح برام یا ابجیات از ظلمات بدر آید قدحی بر آفتاب ای برف دست

گرفته و شکر دران ریخته و بعرق مراد از عرق کل است که آنرا کلاب گویند بر نیخته ندانم که بکلا بش مطیب

به تشدید بیای شنات تحتانی مفتوح خوشبو کرده شده بوده یا قطره چند از کل ویش دران چکید

فی الجملة شراب ای خوردلی از دست نکار بشین بر کر قتم و بخوردم و عمر از سر گرفت ای زندگی از سر نوایتم

شعر ظمنا بقلبی لایکاد یسینه مضاع معلوم است از اسافت که در صراح

هلاک شدن نوشته یعنی تشکی است بدل من که تو نیست که هلاک و دفع آن کند رشف

الزلال و کوشیرت بخورم که بیدار آب خشک اگر چه بخورم بجز با آب است خرم بضم

خای مجمر و تشدید رای مجله بمعنی شادمان آن فرخنده طلوع را که چشم بر چنین رسوا و فدم بر باد

بیدار کردیم شب ساقی سیدار شود روز محشر باید از حکایت سالی محمد خوارزم شاه  
 ای با حکم خطا و آن بالفتح شهرت بری مصلحتی صلح اختیار کرد و آن ایام من جمیع کاشغریان  
 پسری دیدم بخوبی در رعایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در انزال گویند پای در ضرب التل کوبیدند  
 معلت همه شوخی و دلبازی آموخت و عجا و ناز و غنا و پیکری آموخت من آدمی چنین شکل  
 و خوی و قد و رش و کسور و رویه و آیین ندیده ام مگر این شیوه از پیری آموخت مقدمه  
 از محشری ای ساله بخو که از محشری است در دست و نمی خواند **قَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا** و گاه  
**الْمُتَعَدِّي عَمْرًا** یعنی زوزید عمر را در حالیکه عمر متعدی است گفته ام ای پسر خوارزم  
 و خطا صلح کردند و زید و عمر را خصوصت هنوز باقیست بخندید و مولد من پیدم خاک شیراز  
 گفت از سخنان سعدی یاد داری گفت **شَعْرُ بَلْبِتٍ يَنْحَوِي بِمَوْضِعٍ مَخَاضِيَا** یعنی  
 مبتلا شدم به یکخوی که جمله میگرد و در حالت غضب علی گزید **مُقَابَلَةُ الْعَمْرِ** بر شعله  
 کردن زید در مقابل عمر علی جبر نهاده ای بر شش زید یعنی مثال زید و عمر و از چنان مستغرق کرده  
 و خاطرش کشیده که با عامل جاره او گردیده بود بسبب همان کشش آن محبوب سر بر پشت  
 و همان مثال محبوب و ثابت است که مستقیم نمیشود رفع از عامل جاکیس **يَرْفَعُ رَأْسَهُ**  
**وَكُلُّ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنَ الْعَمَلِ الْجَرِّ** حتی باندیشه فروفت گفت غالب اشعار او  
 سعدی درین زمین زبان پارسی است اگر بگوی فهم نزدیک تر باشد گفت **مُسْوِي طَبْعًا**  
 تا بهوس خود کرد و صوت عقل از دل مجو کرد ای دل عشاق بدم تو صید تو مشغول و تو با عمر و زید  
 با مد او آن که غم سفر مصمم شد ای مقرر دیدم و مان گفته بودندش که فلانی سعد است و او آن آمد  
 و تلف کرد و تا سرف خور که چندین شد چهره گفتی که سجد منم تا شکر قدم بزرگاز بمعنی بر  
 بخندت میان بستمی گفت مصراع با چو در من آواز نیاید که منم گفتا چه شود اگر دین تعبیه روزی چند

برآسای تا بخت سستی فایده نکرده کردیم بحاف فارسی مفتوح بمعنی شوقیم لغتم نتوانیم حکم این  
 حکایت **مثنوی** بزرگی را مقدر است دیدم اندر کو به سار قیامت کرده از دنیا بغاری چو لغتم  
 بشهر اندر نیای که باری بند از دل کشای بگفت آنجا پر و پیر و یار و یار چون کل بکسر کاف فارسی بسیار  
 پیلان بلغزند چنان من هم بر چنان خواهم ماند این بگفتم و بوسه بر سر و روی گیر دادیم و وداع کردیم  
**مثنوی** بوسه دادن بر دوست چه سود؟ همدان لحظه گردش بدو در روزن فرسود  
 بمعنی وداع کردن آمده سبکبوی وداع یاران کرد بهمین رنج صورتش گویا بدین رنگ نشد  
 روی ازین شبه سرخ و زان روز که رنگ آن به چنگلی نمی زرد و نمی سرخ میشود **شعر** آن کس  
**یوم الوداع** تا سفاک یعنی اگر نیرم بوزر خست شدن را محال است که **تأخیر** شود  
**فی المودة منصفاً** یعنی نه شما کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاده **حکایت**  
 خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مرا و احد دنیا بخشید نافقه عیال کند  
 دزدان خنجاچه بر وزن سراج طایفه باشند از انواع باده زن و بالتشید ثانی و جیم اجد هم گفته اند  
 ناکاه بر کاروان زدند و پاک بر بزدای تمام مال و متاع غارت ربودند باز کاروان که در زاری کردن  
 گرفتند و فریادی فایده نخواستند **سیت** که تضرع کنی و کفر بیا دزد و زباز پس نخواهد داد مگر آن  
 درویش که برقرار خویش مانده بود و تغییری در دنیا نکرده گفتم مگر بعضی شاید آن معلوم را از نقد معلوم نکرده باشند  
 گفت بلی به بردند ولیکن ما بان الفتی چنان نبود که بمفاقت آن خسته دلان بشم **سیت** بتلید  
 بختن اندر چنین کس ای کسی بنای بختن دل که در شستن کار است شکل لغتم موافق محال  
 این چه گفتی که مراد عهد جهانی اتفاق محال است بود و صد متوجهی که قبله چشم جمال او بود  
 در سود سپر مایه عمر وصال او **قطعه** مگر ملائکه بر آسمان یعنی شاید که هم شکل او ملک باشد بای  
 آسمان که بشهر کجمن جنوب او در زمی بفتح اولی مخفف زمین است نخواهد بود بدوستی ای قسم دو

که حراست بجز از صحبت ای صحبت با در کران که هیچ لطفه چنوا می چو اود آدمی نخواهد بود ناگهی با  
وجودش کل کس کاف فارسی عدم فرو رفت و دو د فراق از دو دیشن آمد و روزی بر سر خاک  
مجاورت کردم و از جمله ای از جمله گفتار که بر فراق او گفتم این **قطعه** کاج برو من تاج  
بمعنی کاش آمده کان نوز که در پای تو شد رخ اجل دست کیستی تیغ هلاکم بر شتر ادرین روز جهان  
بیتونیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر **قطعه** آنکه تو ازش نگرستی و خواب تا کل  
نسین نقش اندی نخست کردش گیتی کل رویش بخت ای آن کل را پرموده و برک ریزان  
کرد خار بنان ای در خان خار بر سر خاکست بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جزم که  
بقیت زندگانی فرش بوس ای بوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نوردم ای پیغم طلی کنم  
و کرد بکس کاف فارسی مجالست نکردم **قطعه** دوشن چون طاووسینا زیدم اندر باغ وصل  
دیگر امر و ز فراق یائمی پیغم چو مار و سود دریا نیک بود که بنودی بیم شوج صحبت کل خوش  
بدی که شیتی تشویر خار **حکایت** یکی راز ملوک عرب شد ای خبر لیلی و مجنون و تشویر  
حال وی بگفتند که بکمال فضل و بلاغت سر دریا بان نهاده است و زمام اختیار از دست  
داده بفرمودن حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خل دید  
که خوی بهایم گرفت و ترک صحبت مردم گفتی گفت **شعر** و مرثیه صدیقی کامنی  
فی و داد هایت یعنی بسا دت که ملامت کردند مراد دوستی لیلی مالم یزها یو مافیوض  
لی عذر ری ماد ای که دیده است او را روزی و هر گاه که ببیند پس واضح خواهد شد برای  
عذر من **قطعه** کاج کا نا که عین گفتند رویت ای دلستان ببینند تا بجای ترنج در نظر  
ای در حالت دیدن تو بخیر دستها بریدند چنانچه زنان بهر از عشق و رزی زینجا با یوسف  
علیه السلام طعنهای میکردند و ز رینجا آنهمه را بخانه خود دعوت کرد و دست برگی یک ترنج و یک کاد را

و یوسف علیه السلام را در بر و نشان طلبید آنها از تحیر بحال و سستی بجای ترنج و شبنام خود بریدند  
 لهذا از اینجای را معذور و رفته اند تا حقیقت معنی بر صورتش دعوی گواه آمدی که فَذَٰلِكَ الْكِتَابُ  
الْمُتَنَبِّهُ فِيهِ این آیه بیان مقوله زینبی است که بازمان مصر گفته یعنی این حاضر آمده همان شخص  
 است که شما ملاست می کنید مراد عشق او ملک در دل آمد که جمال الی مطالعیه چیزی نکرستین بر  
 و قوف یافتن بران کند تا چه صورت است که موجب بین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در  
 اعیای بالفتح جمع حی که نام قبیله الی است عرب بگردیدند و بد آوردند و پیش ملک در صحن سیرایچه شدند  
 ملک در هیات او تامل کرد در نظرش خیره آمد بکمال که کثیرین خدم حرم او بحال از و پیش تر بود و بر نیت  
 پیش تر محبوب بفرست دریافت که پادشاه الی با چشم خمارت دیده است لهذا گفت از در یک چشم محو  
 بایستی در جمال الی نظر کردن تا سر بیتی را از مشاهده او بر تو تجلی کند شعر سَامَرٌ مِنْ ذُرِّ كَلْبِ  
بِسْمِئِیْ یعنی چیزیکه گذشت از ذکر منزلگاه محبوبت سباعیت پس كُوَسِّعَتْ وَرَقٌ مُجِجٌ  
 در قاست یعنی کرک و کبوتر و فاخته صراح الحی صاحت معنی اگر میشنیدند از افری و خانه  
 مرغزار البقه آواز بلند میکردند همراه من یا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ قُولُوا لِلْعَافِی اسم مفعول است  
 از عفی و آن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و الالم بعافیت محفوظ و مصون داشته باشد بلکه  
 بحقیق انقطاع این صرع تا بلفظ معاست و فی داخل صرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان  
 بگویم شخص که آفت عشق از موده نیست كَسَتْ تَدْرِی مَا بِقَلْبِ مُرْجِحِی نیست  
 تو و پانده چیزیکه در دل در ذاک نیست لَظْمُ تَنْدُرِ تان را نباشد در دلش ای در شخصیکه جزا  
 داشت یا شد خبر هم در میای و حد گویم در داغوش گفتن از زنبوری اذیت نیش زنبوریان  
 کردن بی حاصل بود بایکی در مرغ خود ناخورد و نیشش ای نیش زنبور ناخورد است تا اثر حلالی نباشد بخوا  
 ما حال باشد از افصایه پیش حکایب قاضی مهران نقیجین شهر است نزدیکه مان



نشان که معرشتن مذکور است بذال معجزه احکامیت کنند که با غلبه پیری سرخوش گایه از کسب  
 که از شراب و حسن خوشحالی باشد بود و فعل دلشن بر آتش ای مضطرب و مطیع او بود که فعل در آتش گایه  
 از اضطراب و بیقراری باشد هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر فعل ایسی بکنند  
 فعل را در آتش نهند و فیهونی چند که مناسبست بخوانند شخص مضطرب گردد و رام شود و روزگار  
 و طلبش تسهیل گردد و روزی معنی مناسب بود و پویان ای فرد و متوجه و جوان و حسب واقع کویا  
 رباعی چشم من آمد آن سبزی بر وزن صفی راست و درست را گویند سر بلند بر بود و دلم زدست و در  
 پای افکند ای پامال و زبون گرد این دیده شوخ می برد دل کمند خواهی که بکسل دل بپیچیده به بند شیند کم  
 و گذری ای در رشته پیش قاضی باز آمد طری این معامله ای از عاشق شدن قاضی برو بگوشت  
 رسیده بود و زائد الوصف حد نهایت بخیده بود و دشنام بی تجابشی دادن گرفت سقط گفتن و  
 سنگ برشت و هیچ از بحر تنی فرو نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که معنای نموده او بود  
 بیت آن شاهی بای مصدک است و ختم گرفتن بنشین و آن عقده بر روی ترش نشینش ای  
 عقده ترش بر روی شیرین او یا بگویند که به بین آن عقده بر بر و او که بطا ترش است اما بحقیقت  
 شیرین عرب گوید صَوَّبَ الْجَذِيبَ ذَيْبٌ بِالْفَتْحِ مَوِزٌ وَ الْخَيْرُ شَكٌّ كَرِهٌ يَعْنِي زِدْ وَ كَوِّبْ  
 و است بر اثر زیست است از دست تو مشت بردمان خوردن خوشتر که دست خویش را خوردن بهمان  
 از وقاحت بالفح سخت رود بی شرم شدن او بی سماحت بالفح بجای سببه جو اندازی آید که پادشاهان  
 سخن بصوابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند بیت اکمور نو آورده ترش طعم بالفح خرو طعم  
 و شراب بود و در دست صبر کن که شیرین کرد و پنهان این پس منو از جنبت و بعد و سه روز رفعت  
 در رفعت پیدا خواهد کرد این بخت و بهمنه قضا باز آمدنی چند از عدل و انصاف جمع عادل که ملازم بود  
 زمین شد بوسیدند که با جانت سخنی در خدمت بگویم اگر چه ترک ادب و بزرگان گفته اند



نه در هر سخن بخت کردن و است به خطا بر بزرگان گرفتن خطاست و لیکن بکام سوابق انعام خداوند  
 که ملازم روزگار بزرگانست ای عاید حال است مصطلحی که میند اوعلام میکنند نوعی از خیانت باشد  
 طریق صواب نیست که باین سپردن طرح و فروش و لغت و سخن چربص است در نوروی آن  
 فروش راه پیچی و طی کنی که منصب یا یکجایی منیع است تا بمعنی هرگز بیک شایع طوطی بالضم  
 و بفتح و او مشد و بمعنی آلوده کردی فتح کاف فارسی بمعنی نشوی حریف این است که دیدی سخن  
 اینکه شنیده میشوند یکی کرده بی آبروی بستی یعنی شخص خود بی آبروست چه غم دارد از آبرو  
 کسی بسا نام نیکوی بنجام سال که کاف مفاعلات است بمعنی ناکام و یک نام ترش کند پایمال قاضی را  
 نصیحت یاران بکمال پسند آمد بر حسن رای و حفظ وفای ای و قادر ایشان آفرین کرد و گفت  
 نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و سگله بی جواب لیکن شعر و کو آن جبار باللام  
 بنور یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب طاعت کردن زایل میکرد و کسی گفت افکای فیه  
 عذول هر آنکه مسموع میکردم مقبول میشدم کذب را که افترا میکنند آنرا ملامت کنند کان عذول  
 بفتح عین مهمل و ضم ذال عجم صیغه بیالغه است از عذال بفتح عین مهمل و کون ذال عجم نگوشت و  
 ملامت کردن باشد است ملامت کن مرا چندانکه خواهی لاکن سودی ندید چرا که نتوان  
 شستن از زنگ سیاهی است از یاد تو غافل نتوان کرد پیچ سیبب سیبب چیز سر کوفته مام  
 نتوانم که به پیچم این بگفت و کسان را به تفحص حال او ای آن سپهر بلند بربخت و نعمت بیکران بربخت که  
 گفته اند هر که زار در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دنیا دست رس ندارد یعنی مال و زر ندارد  
 در همه دنیا کس ندارد فرمود هر که زار دید سر فرو دآورد و رای اگر چه ترازوی آهین و شستنی طبله  
 شبی خلوتی میشود بان سپهر بلند و هم در آن شب شعله بالکسر مدیکه برای ضبط کار باو استیار مردم در  
 شهر پادشاه نصب کند و خبر شد که قاضی به شب ترازو سر و دبر از نعم خفگی و به ترنم گفتی میشوند

استب بگردشت بخواند خروس و سبب عشاق بسن کرده هنوز از کار و بوسن کند که چشم فتنه بخت  
 است زینهار یعنی آگاه باش چه زینهار یعنی آگاهی نیز آمده بیدار باش تا زود عمر بر نشویند  
 رسی آدینه بانگ صبح یا از در مخی آتیا یک غزل کو شل لبی جو چشم خروس دانه باش سرخ  
 شبیه چشم خروس و کلاه از شراب الگویی هم است ابله پای مصدر بود برداشتن بگفتن میوه ز خروس  
 یعنی تا آنکه اذان صبح یا آواز نقاره شباهت شنوی بر بانگ این خروس پس میوه و لب خود را از لبی که  
 چون چشم خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب الگویی می گویند است برداشتن موجب حلافت  
 خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان درآمد گفت چه نشینی خیر قاپای داری کریر که  
 حسودان بر تو دقتی بیای و حد و وق بفتح دال مملو تشدید قاف کو قتل ای کو فتنی و بغضی گرفته  
 اند بلکه حقی گفته اند اما کرانش فتنه که هنوز اندک است بآتش بیرون نشانی نم بباد که فردا چون بالای  
 عالمی را فراید یعنی بسوزاند قاضی تبسم درو نظر کرد و گفت **قطعه** پنجه در صید برد خیمه بفتح  
 شیر دزنده را چه تفاوت بهر سه حرکت دشوارن از یکدیگر کند که کاف و قیس است بمعنی وقتیکه  
 سگ لایذ برون شاید یعنی نالاکند و هرزه گوید یعنی ناله کردن که شیر از صید کجا دور افتد و  
 در دو دست کن بگذارد از بعد و پشت دست بخاید ملک اهدان شب آگهی دادند که در ملک توین  
 منکری بیای و حد و بفتح کاف مازی یعنی ناشایسته حادثه است چه فرمای گفت من اورا از  
 عصر و یکانه دهر میدانم باشد که ای شاید که معاندان در حق وی خوضی بیای و حدت و خوض بفتح  
 بسخن در آهنگ کرده اند این سخن در سمع قبعل سن نیاید مگر آنکه معاینه کرده که حکما گفته اند **بیت**  
 بتندی سبک و برون پتبع به بدنان بردشت و دروغ شنیدم که پادشاه سحرگاه با  
 چند از خاصان ببالین قاضی کشیده مع برادید پیاده و شانه بسته و می رخت و قح شکسته  
 و قاضی در خواب سستی بی خوار ملک هستی ملک لطفش بیدار کرد و گفت بر خیز که آفتاب آمد قاضی

دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب آمد سلطان از آنجا که گفت از جانب شرق چنانکه  
 معروف است گفت الحمد لله که هنوز در توبه باریست بحکم حدیث **لَا يَغْلُقُ بَابُ التَّوْبَةِ**  
**عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا** بسته نمیشود و دروازه توبه بر  
 بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب خود و گفت **اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ**  
 یعنی طلب مغفرت میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او **قَطَعَهُ** این دو چیزم برکنه انگیزند  
 بخت و اوجام و عقل تا تمام کر گرفتارم نمی مستوحشم و بخشی بغایت اولی چرا که عفو بهتر است تمام  
 ای از تمام ملک گفت توبه درین حالت که بر سلاک خود اطلاع یافتی سود ندارد بحکم این آیه کریمه -  
**لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا كَافِرًا** یعنی نفع ندهد ایمان ایشان را چون مشاهده  
 ببینند عذاب را **قَطَعَهُ** چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کند انداخت بر کاخ بلند انیسوی  
 ای بگو بلند قامت را که از پیوه کوتاه کردن دست که کوتاه ای کوتاه قد خود ندارد دست بر شاخ ترا با وجود چنین  
 منکری که ظاهر شد بدلیل خلاص صورت نه بند و این بگفت و موکلان عقوبت در وای در قاضی کردند  
 گفت مراد خدایت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و گفت آن چیست گفت **قَطَعَهُ** بستان  
 ملای که بر من افشانی و طمع مدار که از دستم ندارم و اگر خلاص محال است ازین گنه که مرست بدان کردم  
 که تو داری امید واری هست ملک گفت این لطیفه بر بچ آوردی و این نکته غریبه و لیکن محال عقلست  
 و خلافی نقل ای خلاف کتاب و شرع که ترا فضل و بلاغت اندر از چنگ عقوبت من برانند بصلحت  
 آن بمنیم که ترا از قله بالغم و تشدید لام سر کرده بیشب بکسر اول و ثانی مجهول مقابل بالا باشد اندازم تا  
 دیگران عبرت گیرند گفت اینچون در جهان پرورده نعمت این خاندانم و این جرم شهادت جهان نین  
 کرده ام دیگر آنرا ببیند از ما عبرت گیرم ملک خنده گرفت و عفو از خطای او در گذشت و متعنان  
 صیغه جمع اسم فاعل است از لغت بمعنی خطا و گناه کسی هستن که اشارت بکشتن او می کردند گفت

بیت همه جمال عجب نوشتند و طبعه غریب و یکران فرزند حکایت **مقطومه**  
 جوانی پاکباز عاشقی که بنظر پاک معشوق نگر و پاک روای پاکیزه رودیه بود که با اکیزه روی  
 در کر و بکسوف عربی و فتح ثانی گشتی و چهار کوچک را گویند مولوی ریاض علی نوشته که در کر و بود  
 یعنی عاشق بود و صاحب شرح عربی نوشته که کر و بکاف فارسی است بمعنی مریض بود و هر دو کویا  
 اصل مطلب این حکایت فوت کرده اند و چنین خواند ام از کتب تواریخ که در دیاری اعظم مکر و بها  
 در افتادند آن عاشق و معشوق با هم چو طاح آمد مثل دست گیر و بسا اکان در آن حالت بهر میگفت  
 از میان موج تشویر خجالت و ترسار کشیدن بغض و حالت خجالت که او حاصل شده بسبب فتن  
 طاح او را گذاشتن بایر رام بگذارد و دست بایر من گیر درین گفتن چنانی بروی ای بر جنبید و جمع آمد و  
 اجلس فراسیدیم توان شد شنیدش که جان میداد و میگفت شد عشق اذان بطلان با تفتیح و تشید  
 طا بغایت بیکار میشد که در سختی کند یاری فراموش چنین کرد و نیداران زندگانی را کافاده  
 ای شخص با بحر پشوت آبادانی که سعد راه و رسم عشق بازی چنان اند که و بعد از آن ای بان تازی با  
 اهل بغداد چنانکه بفصاحت میداند همچنان سعد راه و رسم عشق باز حکای می داند دل آرامی که دار  
 کنای از معشوق حقیقی است دل درو بند در چشم از همه عالم فرو بند اگر مجنون و یاسی زنده گشتی حد  
 عشق ازین دفتر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا ازین باب پنجم که انواع عشقها را  
 و اقسام و فاداریها در این مبین است **بیت ششم در ضعف**  
**حکایت** با طایفه دانشمندان و جامع مشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت درین  
 کسی هست که زبان فارسی داند غالب اکثر مردم اشارت بمن کردند گفت من هست گفت پیری  
 صد و پنجاه ساله در حالت سرح است بزبان عجم چیزی همگوید و مفهوم نمیکرد اگر بگرم رنج نشوی  
 مرد با نفهم سکون ای عربی اجرت کار کردن بیایلی باشد که بمعنی شاید که وصیتی همی کند چون

بیا بیدار آمدیم این سبک **قطعه** دمی چند لغتم برآرم بجام ای در دل گفته بودم و آرد  
 کرده بودم که حسب قصد و چند برآرم و زندگانی کنم در یغاکه گرفتاری نماند و مسدود گردیده  
 راه نفس در یغاکه بر خوان الوان عمری چند خوردم و گفتند پس معانی این سخن بزبان عربی  
 باشت میان می گفتیم و تعجب می کردند از عمر و از تو اسفا و همچنان بمعنی هنوز حیات دنیا گفتند  
 ای لغتم آن بیمار را چگونه ای چگونه هستی در نیجات گفت چگونگی **قطعه** نه دیده که چه سختی میسر  
 بکسی که از دانش بر میکنند و ندانی قیاس کن که چه حاش بود در آن ساعت که از وجود و غیرش  
 بدر رود جانی لغتم تصور کن از خیال بدر کن و در هم را طبیعت ستولی اسم فاعل است از تنید بمعنی  
 دست یافتن ای غلبه کردن کردن که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقا  
 تشایر و مرض اگر چه باطل ای هملک بود و دلات کلی ای نام بر سلاک نکند اگر فرمای طبیعتی بخوانم  
 تا معالجت کند دیده بر کرد بکاف عربی بمعنی بکشاد و بکاف فارسی بمعنی بر گردانید هر دو است  
 می نماند گفت **مستوی** دست بر هم زد طبیب ظریف چون حرف بفتح خا و کسر مد و کلان سال  
 بیند او فتاده حرفی خواه در بندای فکر و نزد نقش الوان است خانه از پای است بمعنی بیکار  
 از بیکاری و عدم آبادانی و ایراست اینجا اکثر شارحین پایست بمعنی اساس بنیاد نوشته اند  
 معلوم نیست که از کدام لغت تحقیق کرده اند **مخطوبه** سیرمدی به نزع می نماند پیرزن صندش  
 به میماند چون مخطوبه اسم مفعول از تخطیب بمعنی بی راه رفتن شد اعتدال مزاج ای هرگاه که اعتدال  
 مزاج فاسد و تباه شده غریبت فسو آیت قرآن که برای سفار بجای خوانند اثر نکند نه علاج حکما  
 سیری را حکایت کنند که دختر خوشه ای به ازدواج آورده بود و حجره بجل نظم کاف فارسی را  
 و جلوت باوشسته دیده و دل و بسته بهای در از خفتی و بدلبا و لطیفها گفتی باشت که بمعنی  
 تشایر که است پذیرد و وحشت نورزد و از همه شبی میگفت ای مخاطب چه خود که بخت بلندت یار

و چشم دولت بیدار که بصفت پیری فتادی بختی پرورده جهان دیده ارسیده سرور کم کشیده  
 نیک و بد از موده که حقوق صحت بداند و شرط موت بجای آورد و حقوق مهران خوش طبع شیرین زبان  
 مشغولی تا توانم دولت بدست آورم و وزیران را بریم ای اگر بیازاری مرا نیالایم ای از روزم مراد  
 بحر و نیاز یارم هم میتوان شد و چو طوطی شکر بود خورش آبی خوش و خوش که تو جان شیرین خدا  
 پرورش نه گرفتار آمدی بد جوانی معجب بالضم و کسبیم و عجب خودی اندازنده ای مغرور خیرای تنی  
 بیای وحدت کنایه از مدتی و تند سبکی ای ای هزه کرد که هر دم سوی نزد و هر لحظه را می نذر و هر شب  
 جای پدید مهر و زیای بیای و صد کید و قطع جوایان خرم اند و خوب خشار و لیکن در وفا باس  
 پناهندی قائم نمی باشند و قادری مدار از بلبلان چشم ای توقع که هر دم بر گل دیگر سرانید خلاف  
 که بعقل و ادب کانی کنند نه بمقتضای جبل و جوانی سپست ز خود بهتری بیای حد جوی و در  
 شمار ای فرصت وقت غنیمت دان برای تلاش شخصی بهتر از خود که با چون خودی ای با شخصی که مانند  
 و از تو بهتر نیست اگر صحبت داری کم کنی روز کاری ضایع کنی گفت آن پیشین دوست خود که  
 چندان برین نمط بگفتم و کمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد تا که نفسی سر دزدل برورد  
 آن زن آورد و گفت چندین سخن که بگفتی در تر از وی عقل من و زن آن یک سخن ندارد که وقتی از  
 قبیل خویش شنیده ام که زن جوان را تیری و پهلوشنیده که پیری و پهلوشنیده شعرا را ت  
 بین یکدیگر بعلما شایسته کار خیر شفته الصائم یعنی هرگاه که دید آن زن شیرین  
 خود چیزی که مثل سست لبهای روزه دار است افاده تفول هذا معصیت و انما  
 الرقیة لایانیم سکوید آن زن که این چیزان مرد مرده است یعنی هر دو کالیت و جاد و انوسیت  
 افسوس برای مرد بلکه برای خفته است و فسون و ریخا کنایه از حرکات نیست که باعث اینهاست شہوت  
 کرد و نظر زن که هر دو یکی ضایع خبر دای از هم اغوش و اراضی نباشد بس فتنه و جنگ از آن بلر بر خیزد



که از جای خویش تواند خواست الا بعضا کینش نفقتین و سکون شین ضمیمه راجع است به پیر عصا  
 بر خیزد فی الجمله امکان موافقت ای موافقت آن زن شوی نه بود بمفاقت اینجا میدی تفرق  
 فیما بین شد چون مدت بعد بکسر اول و کشید زانی لغت بمعنی شما باشد و در عرف مدت مدتی بطلقه  
 را حسب فی ساه باشد و زن شوهر خرد را چهار ماه و ده روز بر آید عقد نکاحش بپسند با جوانی شد  
 و ترش روی تری است و بدخوی پس آن زن در صحبت آن جوان جو و جفا کشیدی و ریخ و عذابا  
 ریخ و مشقت دید و شکر و نعمت حق بمنچان گفتی الحمد لله که از ان عذاب الیم گنایا و صحبت پست  
 و الیم بفتح اول و کثرتی در دنیا که بر رسیدیم و بدین سیم و سنی که از ان مقیم ای اقامت کننده و  
 دایم مانده بر رسیدیم **بیت** باین همه جو و روتند خویشی نازت بکشم که خبر وی یا خی خطابت بختی  
**قطعه** ما تو را سوختن اندر عذاب که کشید یا دیگری بهرشت که پیا یازد سن خویشی بوسید  
 و شنیدیم بحقیقت که کل از دست نشت **قطعه** روزی با و جامه دیبا عرق ای عرق کل مراد کلاب  
 و عطر و عود با لضم چوبی است خوشبو که بپند ای از اگر گویند و خوشبو است که بدان بخور کنند و رنگ  
 و بوی و خوشبوختن عشق مفرط داشتن این همه نیست زنا باشد مرد را گیر و خایه زیت بس چکا  
 همان پیری بودم در دیار بکر بالفتح نام قبیله است که مال فراوان داشت و فرزند خویشی بی حکایت  
 کرد که مراد عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادریات کا هست که مردمان بجابت  
 خواستن انجار و نذ شهابا دپای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم  
 بسیار رفیقان **بیت** میگفت چه بود اگر من آن درخت بپندتمی که گجاست یا دعا کردمی و پدرم بد  
 خور چه شد ای کنان که فرزندم عاقل است و بسطعنه زانی که پدرم فروت است **قطعه** ما لبا بر تو  
 کرد که گذر گشتی سویی رست پدر تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم ای میزداری از پست  
**کلیات** روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم ای تیز رفته بودم و شبانکه بسای کر یوه بفتح



کاف فارسی که پست و پشته بلند سبب مانده ای کوفه و منده بوشند و اما ندیم پیر مرد ضعیف و پیر

کاروان همی آمد گفت چه پیری که بخای خفتن است گفتم چون روم که نه پای قن است گفت نشیند که گفته

رفتن و سبقت به که دویدن و سبقت ای مقطع از رفتار شد قطعه ای که مشتاق منزلی یا خطای

بمعنی هستی یعنی ای آنکه مشتاق سیدن منزل و فرودگاه خود هستی مشتاق پیر ای پیرم کار بند

ای عمل کن و جگر موازی است رو و تابی کی مکن است تازی دو تک رود و شتاب است تر است میرود

روز حکایت جوانی چست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان و حلقه عشرت ما بود

که در دلش از هیچ نوع غم نیا مدی و لب از خند فراهم نیا مدی ای بند نکردی روز کاری برآمد که

طلاقات یافتا بعد از آن دیدش زن خواسته و فرزند خانه ای زن و فرزند پیدا کرده و بیخ نشاند

بریده و کل ویشتر مریده بکسر اول ضم میم و زن دل بریده بمعنی پیر مرده است که بر وزن دل بریده

پیرمان و افسرده است پیر شدن چگونه بهر خطایست و چه حالت است گفت تا کوکان یاورم

و یک کوکی بیای مصدر کردم شعر مَاذَا الصَّبَا وَالشَّيْبُ عَجِبْتُ كَيْفَ يَكُونُ یعنی چیست

کوکی که پیری متغیر کرده است کیسور او گفتی يَتَغَيَّرُ الزَّمَانُ نَدِيرًا کی نیست تغییر زمان برا

بیم کردن از موت پست چون پیر شده ای ز کوکی بیای مصدر دست بدازی و طرافت بالفتح

زیر کشدن و در عرف بمعنی خوش طبعی شغل شده بچوانان بگذر مثنوی طریح جوان زیر محجوبی که در

نایاب رفته بجوی زرع را چون سیدقت در و بکسر اول و فتح ثانی بریدن غله و کشت زار نخر امداتی است

نیدر چنانکه سبزه نو قطعه دور جوانی بشد از دست من آه و دروغ آن زدن لغتجین روزگار و قوت

دلفروز قوت پیر نه خیر بیای مصدر برفت را ضمیمه کنون به پیری چو یوز باضم اول جانور است شکار

کوچک از پلنگ بندی چیتا گویند صاحب شرح عربی نوشته است که یوز چون کلان ال شود و قطعات

پیر بخورش او میدهند و بعضی گویند که یوز نو آورده از صحرای برای رام کردن پیر میخورانند و اینجا مراد پیر

پیرانه سریت که هم رنگ پیر شود یعنی راضی هستم پس پیری **قطعه** پیر زنی موی سیاه کرده بودش  
 ای مالک کاف تصغیر است و ما معنی مادر آورده و پیرانه روزی که من سال موی سیاه شدن داشتم مکرر  
 عیب از کسی بجه کرده که بگوید کاف فارسی معنی فرض کن است نخواهند این نیت کوز حکایت  
 روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر زد و من خطاب بجهل گفتم که دم دل آزرده بگنجی نشست و گریان میگفت  
 مگر خردی بیای مصدق فراموش کردی ای عالم خردی و زمان طفل فراموش کردی که در آن زمان چنان  
 بیچاره بود اکنون زن و منده شد که درشتی میکنی **قطعه** چه خوش گفت رالی بفرزند خویش و چه دیر  
 پلنگ افکن و پیل تن که از عهد خردیت لبس کون بای تختانی و ناخ خطاب بفرزند ترا یاد آمدی پای استمرا که بیچاره  
 بودی بیا خطاب باغوش من مگر دی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی یا خطاب بجهل هستی  
 و من پیر زن حکایت تو نگر میخیل را پس بخور بودی بخواهان گفتند شصت است  
 که ختم قرآن کنی از بهر و یا بنبل قربانی بختی باندیشه فرو رفت گفت ختم مصحف اولی ترست که کلمه بفتح کاف  
 فدرسی توانی مشد و غیر مشد و هر دو آمده و نه گویند و درست صاحب بد شنید گفت ختمش بعلت  
 آن اختیار آید که قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان **مثنوی** در یغا کردن بفتح کاف فارسی طاعت  
 نهادن کرش شین ضمیر راجع بطاعت است همراه بود دست دادن یعنی افسوس است بر آن طاعت که بجا نیاورد  
 همراه آن نیست و گرنه چه خوش بودی اگر همراه طاعت سخاوت هم میبود بدیناری چه خرد کل مانند  
 ای بر کسی سخاوت یک دینار یا بکل بهمانه و رای الحمد بخوابی صد بخواند **حکایت** پیر مردی گفتند  
 چراز آن کنی گفت بایر ز نام عیشی نباشد گفت جوانی بخواند چون کننت بالضم قدرت و تو نگر می داری  
 گفت مرا که پیرم بایر ز نام الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد  
**قطعه** پیر مقاسله جنبی مکنه عشق مفری بخوانی چش روش شارح نوشته که این شعر بر زبان  
 دهقانان ایران است که بکلام خود حذف و اختصار روانی دارند پس سقا مختصر مفاد است و سله

بفتح خجسته ساله و جی بفتح جیم و کسر نون مختصر جوانی و مکنه مختصر میکنند عشق نامینا و مقری بکسر  
اول مادر زاد بخو مختصر بخواب نبی مختصر نه بنید چشم مختصر چشم دوش مختصر روشن یعنی پیرفتا و  
هر چند جوانی میکند مگر جمله نمیتواند چنانکه نامینای مادر زاد بخواب هم نه بنید چشم روشن بلکه این الفاظ  
ناموضوع را ربط وضع بدیم یعنی توان گفت که پیرفتا و ساله جوانی میکند ای جمله جوانی میخواهد چنانکه  
او بنمرد که مادر زاد است در خوب چشم روشن بر مراد خود نتوان دید زور بایند زرد که با نور آگری  
بیای و حده و کر ز بفتح کاف فارسی و زای عجز زرد که را گویند و اینجا مراد از ذکر باشد دوست ترک صد سن گوش  
مختصر گوشت حکایت ۹ منظومه شنیدم که درین روزها کهن پیر خیال است پیر  
سر که گیر و جفت ای نروغ کند بخوابت دختر کی بیای و حده و کاف صغیر خوب روی کوهر نام چو درج  
کوهرش از چشم مردمان به بخت یعنی چون فرج که ان دختر از مردمان پوشیده شد چنانکه رسم  
عروسی بود اما شایسته نظر کردن بخیزی باشد از رو خط بود یعنی حسن و جمال که آیین عروست از او دید  
اما بوقت زفاف ملی بجه اول عکسایت بخت کمان کشید ای مستعد و نزد برده ای کاری نکرد  
که تیری شد که توان و دخت مگر بسوزن فولاد جامه بنکفت بالفتح و بکاف فارسی بر وزن پشت  
کنده و سطر و خیم باشد و آن پیر سوزن فولاد یعنی ذکر سخت شد ایند اسفتن آن نمی کند نه توان  
بدوستان کله آغاز گردان پیر مرد و حجت ساخت ای دلیل گرفت بری طلاق و تفریق زن این معنی را  
که خانان ای اسباب خانه چه مان معنی اسباب است من این شوخ دیده پاک فرت بضم رای جمله معنی  
جاروب کرد یعنی چون از اله بکارت او نتوانست کله کردن گرفت و برای طلاق دادن دلیل آورد که  
این زن شوخ اسباب خانه مرا بر باد ساخته و باطل خود سپرده از من خلاف مرضی ولی اطاعتی میکند  
اینرا از طلاق میدهم میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنانکه شیر خنده و قاضی کشید و سده  
گفت بلس جلافت بفتح جیم جفا کردن چه جلف بالفتح معنی جفا کننده آمده و صنعت یعنی ای پیر

کن ازین بخت نمودن و رستی کردن چرا که درین باب هیچ وجه گناه و خست نیست ترا که دست ببرد

## کبریه دانی سفت باب هفتم در تائید تربیت حکایات

یکی از وزرا پسری کودن بود پیش پادشاه نهادند که مر این تربیتی کن مگر بمعنی شاید عاقل شو پس

اوستا و او را روز کاری تعلیم کرد و نو فرمود پیش پادشاه کس نخواست که این عاقل نمیشود و مراد یوانه

کرد از پنج برداشتن تربیت **قطعه** چون بود اصل جوهری بیای و حده معرب که هر است که بمعنی نژاد

و ذات آمده قابل تربیت را در و اثر باشد هیچ صیقل نگویند که در آهنی را که بد کهرای بد اصل و بد ذات

باشد سگ را مقدس است بد ریای سفت کانه ای بد ریای سفت چرا که کانه بر وزن خانه لفظی است

از الفاظ زایده که در آخر هر یک عدد دارند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم کرده میشوند که چو ترشد

پلید بفتح اول و در و بخش تر باشد و غلیسی کش مکه برند چون بیاید هنوز باشد **حکایات**

حکیمی سپهران را بهیچ داد که ای جانان پدر منم آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد انشا میروم و زرد سبغر

محل خطر است یا در و یک باب بر و یا خواجده تغاریق تجوردای بتدریج بخورد اما بهر حشمت زانیده است

و دولت پانیده اگر نه من از دولت ببقیغم نباشد که بهر دلفسلی در و او خود دولت است هر جا

رود قدر میدهد و صدر بالفتح بالایی هر چند نشنید ولی بهر قهر چینه و ختی بید است سخت است پس از

جاه حکم حکومت کردن بر کسی بردن یعنی زشت است اول ذمیرت بودن و بعد از آن سبب افلاس حکومت

دیگری بر خود بودن و مطیع و محکوم او بودن خوگرده نیاز در عالم فراغت جو مردم در عالم افلاس

برون **قطعه** وقتی افتاده فتنه در شام هر کس از گوشه فرار فتنه پادشاه را زان کان در شنید بوزیر

ای برای تلاش خدمت وزیر پادشاه رفتند سپهران وزیر را قص عقل بکدای بر و تار فتنه ای بسوی

ده رفتند **سبب** میراث پدر خواجای علم پدر آموز گین مان پدر خرج توان کردیده روز حکایات

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب محابازدی و زجر لی قیاس کردی باری سپهرانی طاقی کشا

پیش پدر و جاهد از تن در دمنبرد دست پدر را در انهم برآمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت  
 چندین جفا و توبخ روانیداری که کافیه تمثیل است بمعنی چنانکه فرزندان مراد حسبت پس استادت  
 سخن از تشیده باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم لابد و ضرورت و پادشاه  
 علی الخصوص بر ضرورت چرا که بر دست و زبان ایشان هر چه رو و نه آینه با خواسته بگویند ای میهن پرور  
 و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **قطعه** اگر صد پند آید ز درویش رفیقانش کی از صد پند  
 و در یک بنده کوید پادشاهی از اقلیم بی باطنی و اندلس واجب آمد معلم پادشاه زاده را در تہذیب اخلاق  
 خداوند را و کان ائبتکھم الله نبأنا حسنا و یاندانند را الله تعالی و یاندیک اجتهاد  
 از ان پیش کردن که در حق انبای ای اولاد عوام میکند **قطعه** هر که در خردیش ادب کنی ای نیاموزی در  
 بزرگی فلاح بالفتح ماندن در خیر و نیکی از و پر خاست چوب تر را چنانکه خواهی تیج امر است از پیچید  
 نشود و خشک جز آتش است آبی خوشک دست نمیشود و مکر آتش ملک را حسن تدبیر ادب و تقریر  
 جواب او موافق آمد خلعت و عیبت شید و پای منصب کند گردانید **حکایت** معلم کتابی بیا  
 وحدت و کتاب بالفهم و تشدید تا مکتب دبیرستان یعنی میاخی و اخون مکتب خانه را دیدم در دیار  
 مغرب ترش روی و ملک کفار و بدخوی مردم آزار و کدرا طبع و ناپر میر کار که عیش مسلمانان بدیدن او  
 تبه کشتی و خواندن قرآن دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران شومیزه بر وزن  
 پوشیده دختر بکرا کوید دست جفای او گرفتار نه زهر خنده و نه یاری گفتار گاه عارض سبیل  
 طبایخ زدی و گاه ساق بلورین بیکر پر کشید کردی قصه شنیدم که طرفی از جفا داشت او معلوم کردم دند  
 و نه ای آن کو دکان بزد و بربازند و مکتب وی بمصلحتی بیانی و متداسم فاعل است بمعنی اصلاح دهنده  
 پارسای سلیم نیکویری حکیمی که سخن جز بکلم ضرورت نکفتی و موجب آنکه رسن رزبان نشنفتی کو دکان را  
 ایست استخوانخستین از سر برافروخت و معلوم دو بین اخلاق ملکی دیدند و بیکدیگر رشده با عاقل حکم

او عالم فرمودش کردند و در اغلب اوقات بیاز یک فراموشیستند و لوح درست نگرفته ای مشتق نموده بر  
هم شکستند ای بطور بازی بر یکدیگر میزدند **بیت** استاد معلم چو بوی آزار خرسک بکراول  
و فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی است و آن چنان باشد که خطی کشند و شخصی در میان خط بایستد  
و دیگران آیند و او را زنند و او پاتی خود را بجای نیشانشان افشانند بپر که ام که پای او بخورد او را بدرون  
خط بجای خود آورد و احمد علی نوشته که خرچ نیست شهر و معنی آنکه کوکان در بازار در آیند و یکی باز  
خود را خرچ نام نهند و شل خرچ سن در خط بایستند بآن بازی کنند حیفت شارح نامبر از لغت مینی چه قدر  
غفلت نموده باز نیکو کوکان در بازار بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلم اولین یادیدم که دل خوش  
کرده بودند ای دارثان آن کوکان باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بخیم  
و لاحول گفتیم که ابله یار و کرباره معلم ملا یک چرا گردند پیرمرد جهان دیده بشنید بخندید گفت نشنیده که گفته  
**مثنوی** بادشاهی سپهر بخت داد کوچ چمنش در کنار نهاده بر لوح او نوشت بزره جو استاد بکره  
به هر در **حکایت** پارسا زاده را لغت بیکران از ترکه بفتح تا کو کسر چیری باز مانده از مال مرده  
بافتح مال میراث عمان جمع عم که برادر پدرش باشد اتفاقا و مسوق و بخور آغاز کرد و بمذریای صدر را سقم  
است از تنبیر یعنی خرج پیوده کردن شپه گرفت فی الجمله مانده از ساز معاصی نگرایی که نگر و سگری  
صیغه اسم فاعل است بمعنی نشاء او که بخورد بار به نصیحتش گفتیم ای فرزند دخای آمدن بشا بآب و آنست  
و خرج مقابل دخل **سک** اگر آن ساید یکیش بآب نهند که بندگی از این چکی گویند که روش آن موقوف بآب  
است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد ای  
معین مقدر از خرج دارد **قطعه** خود دخل نیست خرج هسته ترنگ که میکونید ملاحان سرودن نمبون  
سرودن نمبون همین بیت نیست کوهستان اگر باران نبارد بسا و جلّه کرد خشک و دی عقل و ادب  
پیش کشید و لعل بکبار که چون نعمت سپهر شود سختی بری و شبانی غریب از لذت نای معنی ساز و نوش معنی



نوشتند و آشنایان سخن در گوشیناورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاقل را ای رحمت  
 حاضر و بالفعل تشویش محنت اجل ای خیال سختی آینده منغص کردن خلاف آخره مندان است مشغول  
 خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی برند بالفعل از بیم سختی سختی آینده بروشادی کن ای بایر دل افروز  
 غم فردا شاید خوردن امروز فیکف مرا که در صد مروت نشسته ام و متعده قوت بسته ای سلوک مروت  
 لازم دانسته ام ذکر انعام در افواه عوام قاده ام ای کرم پیشکی من مشهور خلافت شده پس چگونه از داد و دوش  
 خود باز آیم و دست خود از این حرکت چه سان کنم **مثنوی** هر که علم شدانی شهوشت بسجا و کرم  
 بند نشاید که بند بردم نام نگوئی چو برون بشد بگوئی بضم کاف عربی ای کو بر زن در توانی که به بند  
 بروی دیدم که بصحبت می پذیرد و دم کرم من در آس سردوی اثر نمیکند ترک مناصحت بصحبت کردن کردم  
 از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را که بستم گفته اند بلغ ما علیک فانکم یقبلوا فما  
 علیک ای برسان و بگوی آنچه لازم برست از بند نصیحت و امر بالمعروف پس اگر آنها بگوشت قبول نشنوند  
 پس الزامی نیست بر تو **قطعه** هر چه دانی که نشنوند بند نصیحت تو با هم بگوی هر چه دانی زینک خوابی و پند  
 زود باشد که خیر سر را مقدر رحمت ای زود باشد که مرد مغرور نصیحت ناشنود اینی بدو پافا افتاده اندر  
 پس بهای حالت کفر قاری او را اینی که دست بر تو می زند که در یغ تشنیدم چشیدم تشنه ام پس از بند  
 آنچه اندیشه من بود از نکبت بالفتح خواری خوشکی حالش بصوت دیدم ای طیار دیدم که پاره پاره برسم  
 میدخوت و لغیر لغیر می انداختم و لم اضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالت یسر درشت  
 بملاست خورشید و نمک پاشید پس با خود گفتم **مثنوی** حرف بفرموده در پایان شستنی میشد ز روز  
 تنگدستی رخت اند بهاران برفشاند ای ثمر میرز درستان ای در موسم زمستان لاجرم بی برکت اند  
**حکایت** پادشاهی سپری را بادی می داد و گفت این فرزندت بتقدیر کن همچنانکه می از  
 فرزندان تو لش را تربیت خواهی کرد سالی چند برین برآمد سعی کرد بجای رسید یعنی آن پسر تربیتی پذیرفت



و پسران درین فصل ملاغت مستحبی شدند ملک و انشمن را میو اخذت کرد و معاشرت فرمود که وعده

خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت ای ملک تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف است **قطعه**

که چه بیم و زرز سنک آید همی در بهر سنی نباشد ز رویم بر همه عالم همی باید سنهیل بالضم نام ستاره

است معروف اگر چه آن کوکب جنوبی است و بعضی فاق شمالی البعض طلوع میکنند تا هم باعتبار اکثر

مبالغه و حجاز افروموده اند که در بهر عالم می باید جای اینان پوستی باشند باغت کرده که دست از کوه

بر می آرند میکنند جای ویم مراد از اویم طایفه است که آنرا بلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و مویاد

رنگین یعنی تاثیر سهیل یکسان است تا هم تاثیر همان سهیل و طایفه اویم مرتب میکنند و بجای دیگران

بیناید **حکایت** یکی را شنیدم از پسران عربی تربیت کننده که میرد را میبگفت چندان تعلق

خاطر آدمی زادت بر روزیای معروف زرق اگر بروزی ده یعنی زرق بودی به مقام از طلا که در

گذشتی **قطعه** فراموشت نکردم و اینزد و آن حال که بودی نطفه مدقون ای مدقون برجم مادر و مدقون

ای بهیوش است یعنی رای بهیوش معنی جان و ناخیم مفعولی معنی ترا ای ترا جان داد و طبع عقل

و ادراک جمال و نطق و رای و فکر و بهوش ده گشت مرتبه گرفت در بازویت مرتب ساخت بر

دوش گشون نپداری ای پاچیر بهشت که خواهد کردنت روز فراموش **حکایت** اعرابی را دیدم

که پسر را میبگفت یا بنی انک مسؤل یوم القیامه ماذا اکتسبت

و که یقال بمن اکتسبت یعنی ترا خواهند پرسید در روز قیامت که هنر چیست

گویند پیرت کیست **قطعه** جامه کعبه را که می بوشند بای عربی سین مملو و مولوی یا ض علی می

بوشند بای فارسی سین معجزه نوشته معلوم نیست که پوشیدن را چه وجه موجب و ناموس

قرار داده علاوه اینکه غلاف کعبه را کسی پوشد و آنرا که می پوشد بلکه وجه نامی شدن آن است

که باغ نری شست روز چند مراد از غریز همان کعبه است لکن همچو او ای همچو آن کعبه را می پوشد **حکایت**

در تصانیف حکما آورده اند که کرشم را ولادت معهودیت چنانکه دیگر حیوانات را یعنی از شکم مادر بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد نمیشود بلکه احشای بالفتح آنچه در شکم باشد داخل و جگر و پسر جمع احشای مادر بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کرشم بینند اثر آنست باری این نکته پیش از این هم گفته ام گفت دل من بر قصه این سنجیدگوانی میسد به که خبر چنین نتوان بودن چون در حالت خردی با مادر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و محبوب اند که هر کس که آنها را می بیند بجز کفش کاری کاری ندارد **قطعه** پسر را پدر وصیت کرده کای جوانمرد یا دلیر این پند هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست رود دولت مند نشود کرشم را گفتند چرا بزمستان پند آئی گفت بتا بستانم چه حرمست که بزمستان نیز برون آیم **حکایت** فقیر یعنی زوجه در ویشگیای وحدت حامله بود و تسبیح لیس آورده ای یا معهود جمل مقتضی شد و نوبت ولادت قریب رسید در ویش را همه عمر فرزند نیامده بود ای متولد نشده گفت اگر خدای عز و جل را بگوید جز این حق که پوشیده ایم هر ملک نیست ایشان کنیم اتفاقا پسر دشادمانی کرد و سفره در ویششان بموجب شرط بنهاد پس از پنج سال که از سفر شام باز آمدیم محلت آن در ویشین گردشتم و از کیفیت حالش پرسیدم گفت مردمان محله که او بزمندان شخه درست گفتیم حبس است گفتند پسرش خمر خورده و عریه کرده و خون کی ریخته و از میان کمریخته پدر را بعلت آن سلسله درنای ای طوقی بکلو است و بند کراش بر پا گفتیم این بلارای آن فرزند را وی بجاست ای بالتجاء دعا از خدای عز و جل خواست **قطعه** بار داری حامله ای مرد و هشتیا اگر وقت ولادت مار زاینده از آن بهتر نیز دیک خردمند که فرزندان با هموار ای شایسته زاینده **حکایت** ۱۲ طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علامات بلوغ گفت در مسطوی در تب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم اختلاف جماع کردن در خواب یا نهزال منی در خواب و سوم برآمدن موی پا یا بکبر و زن آزارش زنگاه را گویند که موضع فرج مذکر باشد

اما حقیقت یک نشان دارد و بس آن یک نشان را که در رضا خدای عزوجل پیش از آن باشی که در خط  
 نفس خوش باشی و هر که در این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشمارند **قطعه** بصورت آدمی  
 شده قطره آب گلی از منی است که چل و زلزل و لرزاند رحم مانند قاعه شکر است که قطره منی در رحم زن چون  
 با چهل روز مستقر ماند آنجا صورت انسانی میگیرد اگر چهل ساله را می در چهل ساله را غرض و ادب است بهش  
 نشاید آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطیف است آدمیت یعنی آدمیت عبارتست از مروت و مهربانی  
 همین نقش بیولانی پسند یعنی فقط پیکر انسانی را آدمی شمارند باید که صورت بیستون کرد با یوانها دراز  
 شکر فزونی است یعنی آدمی را نه از این است نه فقط صورت هر که صورت محض از شکر فزیده با یوانها هم  
 میکشند حال آنکه آدمی نیست همچنین جوانان نباشد فضل و احسان چه شوق آدمی با نفس و یوانها  
 به نظر اطلاع میدهند و میفرمایند که بهشت آوردن دنیا به نیستی یکبار اگر توانی دل بستان که بهشت را بدست  
 چرا که دل بدست آورده بخمروت و آدمیت بهیچ نمیبند و مروت و آدمیت همین شرط است  
**حکایت ۱۳** سالی نزاعی میان پیادگان حاج افتاده بود و دایمی میخواستند حج مراد از نفس خود  
 است در آن سفر هم پیاده بود انصافهای نظرات صاف است که هر دو حکم ای بمید که اقلیدیم و داد  
 فسوق و جدال دادیم ای جدال بسیار کردیم کجا و نشینی را داریم که با عدیل و با برادر و رفیق خوش  
 میگفت بالبعج ای بسیار عجیب پیاده علاج دندان فیصله طرح را در محضر بد یعنی خانه های یک از آن  
 پیاده تا خانه فرزین دیگر در میان است آنها را طوطی کند و بخانه فرزین برسد همان پیاده فرزین میشود  
 به از آن میشود که بود و پیادگان حاج با دایه بسبزدند و بهتر شدند ای بامیه کعبه اندر نور دیدند و فایده  
 بدان که امت شدند تا هم همان چهل و مردم از برای باقیست و هیچ بزرگی و تحمل بدست نیامد **قطعه**  
 از این ای اندر طرف من بگوئی حاجی مردم کز ای ای کرده مردم و اینداده اند آن کوچه سبیل خلیفان  
 می در دجایی و نیستی بلکه حاجی محلی با خلاق حاج تتر است از برای آنکه چای بخار بخورد و با بر سر **حکایت**

هندوی بیای **لحظه** معرب لغت است بر وزن نعت و آن روغنی باشد سیاه و سفید هر دو سیاه  
 را سوزند و سفید را در دو آب کاه برند و جدا نمیشد نوشته که لفظ بالکسر صحیح تر است از فتح اندازی همی آموخت  
 ای لفظ را بطریق بازی نوشتیم آن رخت حکیم گفتش ترا که خانه منین با الفتح بر وزن نکس ای منسوبی  
 یعنی فی بست است بازی ز این است چرا که مباد آتش آن بالا گیرد خانه او بسوزد **بست** تا ندانی که  
 سخن بدست کمر کجی دانی که نه خوشی است و نه بدی است و آسودگی به خود نگرفته میشود از آن جواب آخر آن حکایت است  
 بحکایتی که در حدیث هشتم در دستهای پیشین سیاهی و حد و بیطار و بیطر با الفتح بیان کنند چنانچه بیان رفت تا در  
 بیچاره آنچه ای از آن دوید و آلات که در چشم چهار بیان میگردد در دیره او کشید و شد حکومت ای در آور  
 که جنگ و دعوی و قضیه باشد پیش او رای حاکم بردند گفت بروای بر بیطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست  
 اگر این بیچاره بودی پیشین مطار رفیق مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که با آرموده را کار بزرگ فرماید  
 با آنکه ای با وجود آنکه ندانست بر دین نزدیک خردمندان نجفت رای منسوب کرد **قطعه** نه بهر هوشمند  
 رای با بغر و مایه کار با خی طایری کلان و عظیم بود یا با فایر چه با فنده است بر زنش کارگاه هریر **حکایت**  
 یکی از بزرگواران سپری شایسته است و فایر پارسیدنش که بر صندوق باضم و با الفتح نیز آمده ترشش چه کنم  
 گفت آیات کتاب حمید را عزت پیش از آنست که روا باشد چنین جایگاه خوشن که بر روزگار سوده گردد  
 و خطایق بر دگر دارند و سخنان بر دشمنان که بر صورت چیزی نویسد این است کفایت است **قطعه**  
 و ه که هر که سینه درستان بهر سید چه خوش بوی دل من و بگذراید تو تا بوقت بهار سبز بینی دیده  
 از گل من **حکایت** پارسا بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پا بسته عقوبت میکرد  
 گفت ای سیر می تو بخود راضی عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بر فضیلت و شکر نعمت با لقا  
 بجای آور و چندین خنجر بی رویه انداخته که خود ای قیامت از تو باشد و شمس بری **مثنوی** بر بند  
 میگرشم بسیار خوشی کن دلش میار او را تو بهد و بفتح دال درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی این حکم

و خود و خشم تا چند هست از تو بزرگ تر خداوندان خدا آفریننده هست ای خواجه ای سلطان بروزن  
 پهلوان نام یکی از غلامان سامانیان بود که شیر را بیک شت بکشت و کنایه از غلام هم هست و آغوشش در  
 خاموشی رستار و بنده فرمان ده خود را مقدر است یعنی خدای را مکن فراموشی در خبرت از سید عالم صلی  
 الله علیه و آله و سلم بزرگ ترین خبری در روز قیامت آن بود که بنده صلاح را مقدر است بهر شت بر ندو  
 خداوند کا فاسق بد و زخ رو و **قطعه** بر غلامی بیای و شد که طوع بالفح فراموشی خیرت است خشم  
 به بحد مران و طیر بالفح خفت و یکی بیکه که قضیت بود بزرگ شماری در روز قیامت بنده ازاد و خواجه در  
**بخر حکایت** سالی از بلخ با میانم سفر بود بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خانی نقطه دار نام شهر است  
 مشهور از خراسان و لقب آن بای است و بایا برون شامیان نام ولایتی است در کوستان مابین بلخ و  
 غرغن بلخ با میان قلبضا فست ای با میان بلخ و راه از حرمیان ای از دزدان پر خطر جوانی بدرقه  
 همراه داشت سپهر باز چرخ انداز برون دست انداز کماندار را گویند شمشور شمشیر و که ده مرد کمان اورا  
 زه نمودندی و زور اوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردند از گشتی و غیره اما متهم بود و سایه پرورده  
 نه جهان دیده و سفر کرده و عد کوس و لاوران بگوشتش نرسیده و بر شمشیر سحر ارا ندریده **سپید** بختاوه  
 در دست دشمنان شیر بگردش نایده باران شیر افقا من و این جوان هر دو در یک هم دوان هران دیوار تفرش  
 شین صغیر غولبست ای هر دو را که نه که آن جوان را که پیش آمدی بقوت بازو و بیگدی و هر دوخت عظیم که  
 دیدی به نیر و بیخ بر کندهی و تفاخر کنان گفتی **سپید** پیل کو معنی کجاست کتف و بازوی کردان بصم کتف  
 فارسی جمع کرد معنی پهلوانان بنشیند شیر کو تا کتف و هر پنج مردان بنشیند مادی ن حالت که دوهند و از پس  
 سنگی بیای و شد بر آوردند و آهنگ قاتل را کردند بهرست یکی چوبی و در بغل یکی دیگر کلنج و کوبی بیای و شد  
 آتی که کشا و رزان بدان کلنج کلان را بشکنند جوان را کتف چه پای ای چراتو قف میکنی **سپید**  
 بسیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن بیای خود را بگوئید و کجا نرادی دم از دست جوان افتاده و لرزه بر آید

بیت نه هر که موی تسکا فدیتر خوش خای ای جو نشن شکاف بر وز حمله جنگ و ران بدارد پاچار جزا  
 نزدیک که نخت و سلاح و جامه ما کردیم و جان بسلاست بد آوریم **قطعه** بکارهای کران مرد کا دیده  
 را مقدرست فرست که شیر خرنده را مقدرست در آرد بر رخم بالفتح کجی چیزی و اینجا مرد از حلقه کند باشد  
 کند جوان اگر چه قوی یا بیای تحتانی بر وزن بال معنی کردن باشد و بمعنی باز هم آمده و پل تن باشد  
 بجنگ و منشل از بول کسید پیوند یعنی پس بخت خوب مفصلش از هم تلاشی شوند و پیش مصاف  
 آرموده معلوم است چنانکه مسئله شرح پیشین **حکایت ۱۹** تو لکرزاده را مقدرست دیدم  
 بر سر کور پدر شسته و بار ویشن کچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم بگردم بکنین است که بکسر اول  
 و فتح بای انجده خطی که آنرا قلم حلبی در رو کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند و اینجا مرد تحریر و نقوش کند باشد  
 رکنین و فرس را خام بضم رای بمله سنگ سفید نرم انداخته و خشت پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن  
 جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است گویند که کردن بران روشنی چشم آورد و در وساطت بگور پدر  
 چه ماندای چه منشا است دارد که خشتی دو فراهم نهاد و خشت و خاک بر آن پاشید و در روشن بگردانید  
 و گفت تا معنی کافی بیانت پدر در زیر آن سنگهای کران بر خود نجنبید پدرم بهشت رسیده بود  
 صیغه مضارع است ای سیده باشد سبب یکی حال و فرغت بال **بیت** خر که کمتر نهند برو باریشیک  
 آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد در ویش که با رستم فاو کشت بد مرگ همانا که سبک آید و آنکه در دولت  
 و در لغت و اسایش نیست مردنش زین همه شک نیست که و شوار آید بهمه حال سیر بیای و عده که ز بندی با  
 و حد بره خوشترش دان را بگریبای و حد که گرفتار آید **حکایت ۲۰** بزرگی بر سیم از معنی تن صدای بر سیم و وجه  
 که چو نفس را دشمن ترین دشمنان فرموده **عَدَايَ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ** الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ  
 یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس ما را است که میان هر دو پهلوئی تو میباش گفت حکم آنکه ای دشمن ترین دشمنان  
 نفس را قرار دادن ازین وجه است هر آن دشمن که با وای احسان کنی دوست گردد و مگر نفس را که چنان که بد را



پیش کنی مخالفت زیادت کند **قطعه** درشته خوی شود آدمی بکم خوردن و کز خورد چو بهایم بوی قند چو  
 جماد بالفتح چیزیکه اوران نشو و نما نباشد مراد سنگ مراد بر که براری مطیع امر تو گشت خلاف نفس ای بر خلاف  
 نفس که فرمان دهری حاکم نشود و ترا بجا خود نماید چو یافت مراد حکایه **باب** جدال مالکبیر با کبیر خست  
 کردن سعدی با مدعی در بیان تو کبری و دور و پارس بر دیوای بصد سیرت کی را مقتدرست در صورت درویشان  
 نه بر سیرت ایشان در محفل دیدم شسته و شنیعی بیای و عهد در پیوسته و در فقر شکایت باز کرده و دم  
 تو نکران آغازنها و سخن بدینجا رسانیده که درویشان از دست قدرت بسته است و تو نکران را پای ارادت  
**بیت** کریمان را بدست اندر در میست خداوندان نعمت اگر غم نیست مگر که پرورده نعمت بزرگان  
 این سخن نخست آمد گفتیم ای یار تو نکران داخل مسکینانند و ذخیره کوشه نشینان و مقصد از این کف مسافر  
 و تحمل بار کران از بهر راحت دیگران است تا اول بطعام انکه برند که متعلقان وزیر و دستان بخورند و فضل  
 سکارم ایشان با اهل جمع از مل معنی بی تو شکان و کینان و پیران و اقارب چیز با کبیر حرج جابرست بمعنی  
 همسایگان رسیده **قطعه** تو نکران از وقت دست و زنده بهمانی ذکوة و فطره و اعناق با کبیر آزاد کردن  
 بنده و بد بالفتح چارهای قربانی که بکفر و پسند و قربانی معنی تو نکران از ادای این امور جاری و ثوابی حاصل  
 مینمایند تو کی بدو ایشان رسی که توانی جز این دو کعبه و آن هم بعد پریشانی اگر قدرت جو بخت و اگر قوت  
 سحر و تو نکران از بهر میسر شود که مال نکران می طهر از ادای ذکوة دارند و جابر با کبیر معنی جسد  
 باشد مصنون ای محفوظ از نجاسات و غیره و دل فارغ و قوت طاعت و تقیه لطیفست و صحت عبادت  
 در سکوت مطیع پیدا است که از عده خالی چه قوت یزد از دست می چیرد و از پای بسته چه میزد از دست  
 گرسنه چه خیر **قطعه** شب پر کند خیسند که پدید نفع بای یا سیر معنی موجود و ظاهر شود و جایی خرج و معا  
 با دوا نشنمور کرد آور و تالستان را لغت بود بر تالستان لغت با فاقه نه پیوند و جمعیت و رنگ  
 صورت نه بند یکدیگر تحریعش با کبیر از وقت خفتن بسته و پیکری مشط رعشا بالفتح طعام وقت خفتن و میر



نوازند نوشته است که عشاء بالفتح طعامی که بعد دوپهر روز خورد معلوم نیست که این یعنی از که لغت  
 تحقیق نموده ششست هریز این بدان کی ماند **سپت** خداوند گشت بحق متبغیر کننده روزی  
 پراکنده دل یعنی هر که روزیش پراکنده است دلش هم پراکنده پیشتر خالی حق چه میتوان کرد پس عباد  
 ایشان ای تو کمران به قبول نزد یک ترست که جمع اند و با خضری خاطر جمع اند و حاضر القلب پریشان  
 و پراکنده خاطر سبب محبت ساخته ای میا و با و را بالفتح جمع در و بالکسر معنی طیفه عباد پرورنده  
 عرب کوید اعوذ بالله من الفقر المکرب وجوار من لا احب یعنی پناه میخواهم از خداوند فقر  
 ستمون اندازنده و از همسایگی کسی که دوست نیدارم او را و در خبر است که **الفقر سواد** الوجود فی  
 الدارین یعنی گدائی موجب سیه رویی و جهان است گفت آن درویش که این ای این حد شنیدی و آن  
 شنیدی که فرمود خیر صادق صلی الله علیه و آله و سلم **الفقر فخری** یعنی گدائی باعث عزت کی نیست  
 گفت خاموش که اشارت سید صالحی الله علیه و آله و سلم بقدر طایفه است که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر  
 قضا نه اینان که خرقه آبرو بالفتح نیکو کاران برادر درویشان پوشند و فقره او را روزینه فروشنند  
 رباعی ای طبل بلند بانکه در باطن هیچ ای پاییز و تپ ای توشه چه تیر کنی وقت سیح بفتح با  
 سوده و تخانی مجهول کار سازی سفر و بمعنی قصد و اراده هم هست بلکه اول نیز آمده روی طرح اخلتی  
 هیچ امر روی سیح هزار دانه و در سیح درویشی معرفت صفت موصوفت نیاز آمد فقر  
 بکفر انجامد که گاد **الفقر ان یکون کفر** یعنی قریب است که گدائی نوبت بکفر رساند که نشاء  
 جز وجود نعمت بر بند پوشید یا در استخلاص کفای کوشید و انبای جز بار ای درویشان بمرتبه  
 ایشان ای اغنیاء که رساند وید علیا بالفتح هر چیز که بلند باشد مراد است اغنیاء است بید غنی باضم  
 پست تر مراد دست فقر است چه ماند ای کجا مشاء است دارد و نه عینی که حق حل و علا و حکم باضم استوار  
 کرده شده تمیز علم از قرآن مجید است از نعیم اسبشت خبر میدهد **اولئك هم رزق معلوم**

یعنی برای این است زرقی است مقرر بر وقت تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف با الفتح یا  
محرور است و ملک و لغت زیر یکین زرق معلوم است تشنگا زانما اند خواب عالم بچشم  
چشمه آب هر گاه سختی دیده و طبعی کشیده هر دو همزه معنی یابی و جد است بر اینی خود را بشرای طبع و  
حوص در کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نه پرمیزی از لوازمات آن امر اگر چه معاصی باشند نمی  
پرنیزد و از عقوبت ایزد نه اسد و حلال از حرام نشاید **قطع** که اگر کلوخی بر سر آید نشاید  
بر چند کین استخوانست و کرغشی و کسردوش کین زلیم الطبع نهد که خواست اما صنادیاق  
مالدار دنیا بعین ای بچشم غنایت حق مخلوط است و حلال از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت سبب  
همی بودن مال حلال از حرام خوری محفوظ میباشد بخلاف فقیر که از جهت بی تمیزی طالب مال است  
اگر چه حرام باشد من همان انکار بالفتح بحاف فارسی ای همان نپدار که من که تفریق این سخن بلفتم و بیان  
دوران نیافردم بلکه انصاف از وقوع دارم که هرگز دیدی که دست غای بیاجی شادی غای بازی  
بر کف بسته یابی نوای بزندان در بسته یارده مصومی بیای مصد دریده ای عصمت خود بر باد داد  
یا کفی از مصمم بالکبر جاتی است بر سخن از دست یعنی بند دست بریده الا بعلت درویشی بیای مصد  
یعنی وقوع این امور را سبب نیست مگر درویشی بخلاف آنکه از ثروت دنیا بهره دارند اگر چنین  
انگوشوند مگر سبب است مثل معرکه کارزار یا محاصره روزان در راههای کوه گرفته میشوند و شتنگها  
سفته شوند چنانچه میفرمایند شیر مردان را بکلم ضرورت در قهبا بالفتح راه در کوه کوه گرفته اند و کجها  
بالفتح شتنگ که از قاف پا گویند سفته تحمل است که در ویش النفس ماره بالفتح و تشدیدیم یعنی امر  
کننده به بد مطابت کند چون قوت احصا نشین ضمیم است احصا بالکسرین خواستن و پاسبان  
شدن نباشد بعضیان مبتلا گردد که بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص زن و مرد و  
اند یعنی این دو فرزند یک شکم اندام مام معنی تا آن که این یکی ای شکم بر جاست ای سیرت آن دیگر بر پای

یعنی تا آنکه شکم سیرت افیم و حرکت اقصای شہوت مبتلا نشیند و ام که در ویشی را بالحدی  
بیای و حد و حد بقضتین پیدا کردن بر خشتی بیای و حد و خشت بالفم لمیدی و در پنجام مراد از زنا  
است چرا که لفظ سنکساری قریب بر معنی تواند بود که حد زنا همین است و آنچه میرزا ضیاء علی نوشته  
که مراد لوط است خلاف قریب نماید زیرا که سنکسار تغیر و طاعت نیست کما انجفی بدیدند  
شیرساری بر دهم سنکساری بود گفت ای سلمان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر کنم  
چرا که زنا کنم چرا که کار **هَبَانِیَّةٌ وَ اَکْسَلَامٌ** یعنی نیست رهبانیت در اسلام و رهبان  
بالفم عابدان قوم کفار که ترک کل و شرب و جماع و غیره نموده پیشتر باطله خود مشغول میباشند  
همچنان کسب ریاضت نامعقول در دین اسلامست جواری ندارد و از جمله موجب کون جمعیت  
دیون که تو انکار از ایست و یکی آنکه شرب صنی در گیرند و هر روز بدوای السبب صم جوانی از گیرند  
که کافی صفت است بر معنی چنان محبوب هیچ با آن با دست از صبیلا و ای از صحت کفایت بر داند  
خرامان رپای از خجالت او در گل میست بخون عزیزان فرو برده چنگ ای از چنگ خود قتل عا  
آورده و از همان خون لگشت با گریه عذاب نکست محالست که با طاعت او کردنها کرد و یار  
بنای زندگی با وجود دست دادن چنین محبوب محالست که تو مکران از دیگری خیال زنا کاری  
کنند بیت دلی که حور بهشتی ربود آن دل را و یغما بر وزن سداخت و مایح و نام شهر است از  
تکرستان منسوب بچان و صاحب چنان کردگی التفات کنند آن دل بر بتان یغما ای بتانیکه منسوب  
ایغما اند یعنی باشند آن شهر اند با آنها هم التفاتی کنند شهر من گان یمن یک یلمک  
اشتهای مرطبت یغما ذلک عن ترجم العناقیذ یعنی شخصیکه باشد و برود  
او چیزیکه خواست از قسم خرمای ترغی کرد اند شخص را بودن خرمای تر از سنگ ندازی بر خوشه  
انگور اغلب تپی دستان او من معصیت آیندی آلوده کننده و کرسنگان آن را بر طبعیت

چون سکت نده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالح کنایه از صالح پیغمبر علیه السلام است که ناقه  
 کش بودند است یا خرد جان بالفتح و تشدید جیم لقب کذاب است همو که در آخر زمان پیدا خواهد شد  
 چه مایه ای بسیار ستوران ای پرنیز کاران چه شتر معنی پوشیده شده و پرنیز کار آمده بعلت  
 درویشی بیای مصدک در عین فساد افتاده اند و عرض با لکنس نموس که امی را بسا و زشت نامی بر<sup>داده</sup>  
 بیت با کرسنگی قوت پرنیز نماند افلا سنان از کف تقوی بستاند حالی که من این سخن بگفتم  
 سنان طاقت درویشی از دست تحمل گرفت تیغ زبان کشید پس فصاحت تیز زبانی و در نسخه  
 که بتدیس سولوی محمد باقر کا ه مرحوم است شتبار پذیرفته فصاحت بضاد و حجت بمعنی رسوا  
 و از زبان حضرت محمد جعفر صا قبله بخندین سميع شده پس بالفظ و قناعت بالنسب است و میرا  
 و قناعت بالفتح بی جای خیابان و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخن بی<sup>بسیار</sup>  
 بگفتی که بهم تصور کند که طایفه اغنیایان بنابر آن اندر هر جا که رابو یا کلید خانه اوراق و حقیقت  
 حقیقت اغنیاست مشتت بالضم بیای و شد گروی اندک تکبر و مغرور و معجب رای نفرت کنند  
 از غنا بامشغل مال و نعمت بفتن اسم مفعول از افتادن مفتون جاه و ثروت که سخن نموند الا  
 بسفاست بالفتح بخردی و سبکی نمودن و نظر کنند الا بکرامت علما را بکدای یا مصدک منسوبند  
 و فقر را به بی سرو پای طعن زنند بعلت مالی بیای و حدت که دارند و غرت جاهی که ندارند برتر از  
 همه تشنید و خود را بهتر از همه بینند آن در سردارند که ستر کنی دارند ای انچنان غرور در سترارند  
 که کسبی ملقت شوند بی خبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم تر است و نعمت بیش  
 بصوت تو گتر است و معنی درویش بیت که بی هنر مال کند که با لکس بزرگی حکیم کون خورش  
 شین ضمیر است راجع به بی هنر کون خرم کاف تازی کس کون و فتح خای نقطه و او کنایه از مردم در<sup>شت</sup>  
 ناهمواری تیز و نادان و احمق باشد شمار و کرکا و غیر است ای کاوی که عمر از آن بهر سیدی اگر

آنجا حبابه و منفعت هم باشد و اعتباری مکن بد آنکه بخبر خوشبختی است معروف و گویند آن  
 میرکن جانور بحری است و بعضی گویند چشمه است در دریا و صحیح آنست که موجی است شود که در کوهستان  
 هند و چین از زبور غسل انواع گیاه خوشبو میخورند و هم میرسد و پل آنرا بدیامی برده و اکثر جانور بحری  
 از نو فر و برند و نتوانند که مضامین کنند از اینجهت بعضی کجا برده اند که میرکن آن جانور است  
 همچنین است در تنج اللغات کفتم مذمت اینار و ادرا که خداوندان کرم اند گفت غلط گفتی که بعضی بلکه  
 بنده درم اند چه فایده که چون ابر از مشهور بفتح ذال نقطه دار است یکجا خجسته که جاسکیری بضم آن  
 تصحیح نموده که ماه اوسط است اندسته بهار اند و نمی یارند چشمه قباب و بر کس نمی تابند و بر مرکب است  
 سوار اند و نمی تابند و قدی بهر خدانه هند و دوری بی من بفتح اول و تشدید ثانی منت نهادن اذی  
 بفتح تین رجه کردن نه هند مالی بشقت و ابرام آرند و نخست بکسر اول و تشدید ثانی بخل مکه آرند و بخت  
 بکذا آرند و وقت مرک چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخل از خاک و قتی بر آید که بی در خاک رود  
 برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد و آخر میرد و آن مال را و اندازد پس اگر کسی بلی رنج و سعی بردارد و آن مال را  
 بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته بزمه خطاب لاجلت که انی و کرده هر طرح یکسوه که بزم بختیش کسان  
 نماید محک یا لکسر و فتح حامی جمله سنگی که بران زروسیم عیا کنند داند که زحمت و کداوند که همسک  
 کیست کتابة بخریت آن میگویم که متعلقان ای چاکران و در بانان بر در بزر و غلیظان ای سختی کنند  
 و بی رحمان شدید را بر کماندای بر آن در تابار عزیزان نهند ای آن نکبانان عزیزان را و خلی اندرون  
 خانه نمیدهند و دست جفا بر سینه صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجاست و بحقیقت است  
 گفته باشی چه که بی همت کویا کس نیست بلکه او کس نیست همت آنرا که عقل و تدبیر و راستی  
 خوش گفت پرده دارای حاجب و بران که کس سر نیست کفتم بعد از آنکه ای بار ندان نشان بعد از آن  
 اینجا است که از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقصه که لیان بفرغان و محال عظم است که اگر یک

بیابان در باطن خود چشم که ایاں پر شود **طیبت** دیده اهل طبع نعمت دنیا پر شود همچنان که چاه به چشم  
 حاتم طای که بیابان نشین بود اگر بشهر بودی از جوش که ایاں بیچاره شدی و جامه بر تن او پار کردی  
 چنانکه در طب با الکبر سنخ طیبه یعنی خوش طبعی با آمد **طیبت** در من منکری در من منکر  
 از توقع حاجتی نادکران چشم ندانند ای متوقع نشوند که دست که ایاں نتوان کرد ثوابی چرا که تحصیل  
 ثواب اگر کسی را چیزی بدیند دیگران ثوابت بجان کنی میرسانند گفتا که من بر حال ایشان رحمت  
 میبرم ای بر آنها رحمت میکنم گفتند که بر مال ایشان رحمت میخوری مادرین گفتا و هر دو بهم گرفتار برین  
 بالفتح و نال معجزه معرب پیاده و یا بر او حدست که براندی بدفع آن بکشید می و هر شای  
 بیای حدست بمعنی گشت که بباد شاه طریح واقع شود که بخوانی بفرزین پوشیده تا نقد کیست  
 در باخت و تیر جبهه بالفتح تر کش و کش تیر حجت همه بیندخت **قطعه** مان تا سپهر نیکنی از حمله فصیح  
 یعنی نگاه باش که هرگز عاجز نیازی از جنگ مرد تیر زبان چرا که گوارا خزانها لغه مستعار نیست یعنی غلوی  
 که میکند آنهم مستعار است دین بالکسر خوری و زرو معرفت که سخندان سجع گوئی ای مرد زبان دراز و زرو  
 سلاح دارد و کس در حصار نیست یعنی مرد زبان و زار زبان داری خود کو یا سلاح بر در دارد و در باش  
 هیچ قوت نیست لهذا در مقابل او خوری و رنج بردار و معرفت و پوشیاری احتیاج کنی و در اسان  
 مشوا اخر غلبه خواهی کرد عاقبت لا در لیلش ماند و لیلش کرد و دست تعداد کرد و میبود گفتن آغاز است  
 بضم او اولشید ثانی طریقه جاهلانست که چون بدیل از خصم فرو مانند سلسله خصوصت بخبانه چون  
 از زانم پدر بر ابریم علیه السلام است بعضی گویند نام عم شاست بت ترش که بحجت یا سپهر نیای یعنی  
 اثبات عبادت تباهیل توانست ناچار بیک بر خال کن کم تَنَتَه کَانَ جَنَک یعنی یا ابریم  
 اگر باز نمی آئی از بدگوی تبان بر آینه سنکسای خواهم کرد تر کوش نام داد سقطش گفتم که ریایم درید  
 نرخیه از نش کر فتم **قطعه** او در من و من در و قاده خلق از پی مادوان و خندان انگشت تعجب حیاتی از گفت

و شنید مابدندان القصه رافعه سخن نزد حاکم بردن این سخن قاضی بر دیم و حکومت عدلی حکم  
 کردن مردمان عادل ارضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بخوید و میان تو نگران و درویشان فرقی بگوید  
 قاضی چون حالت ما بدید و مصلحتی شنید سر مجتبی فکر فرو برد و پس تا بل بسیار آورد و گفت ای که  
 تو فکر از ناگفتی و بر درویشان جبار و اوثقی بداد که هر جا که کس است خواست با خمر خمار با خمر بقیه  
 که در ستر مذست بر سر کنج ما رست اینجا که در شهوار است بهنگام دم خوار است لذت عیش و نهار لذت  
 با بفتح کردن مار و کزوم و طعن زدن اجل در پست و نعیم شست را دیوار کار جمع کرده در پیش پست  
 جور بزمی چه کند که بکشد بفتح کاف بر بی طالبی است کج و مار و کل و خا و غم و شادی هم اند نظر کنی در  
 است که بیک است و خوش است و همچنین در زمره تو نگران شاکر اند و کفو با بفتح بسیار بسیار در حلقه در  
 صابر اند و جو بفتح ضا در جمیع آنکست که از راه روزن لاله لک را گویند و سبب آنست که چون  
 بخار بهار و دوسر در و اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد در قطره در شدنی جو خمر هر و بزم نالت سفید  
 مهر باشد کم قیمت باز آید و ای از آن در پیش روی مقبران حضرت جل و علای تو نگران اند در و ایشان  
 و درویشان اند تو که هست و هیچ تو نگران آنست که غم درویشان خورده و بهین درویشان آنکه کم  
 بزم کاف فارسی تو نگران کبرای احتیاج خود نزد تو نگران نبرد بلکه متوکل علی الله باشد حکم آنکه من  
**يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** یعنی تخصیص تو کل بر خدا کرد پس همان خدا بخیر و جل  
 کافی بهیات اوست پس روی عتاب من بدر پیش کرد و گفت ای که گفتی تو نگران مشغول منای اند و  
 ملاهی ای با بهانم نفی حقین معنی اری طایفه هستند بر صفت که بیان کردی قاضی حضرت کافر است  
 انی ناشکر که از بهر ندای مال فراهم آید و نبهید ای محافظت میکنند و بخورند و بهند اگر مثل حقین معنی  
 مثلاً باران نیاز دیا طوفان جهان بردارد و با عتقا و کنت حقش از محنت در پیش نرسند و از خدا ای سر  
 و کمیند **يَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ** که از استی دیگری شد یا که مرا هست و بطراز طوفان چه باک ای مردان و متع دنیا



اگر خط افتد چه پاک چنانچه بد شناساری میداند از طوبی فائش چه هر اسر معمر و کرباب نیاقا  
 فی هَوَادِجَهَا یعنی آن زمانیکه سوار شتوان اند در مروج باخی خود کمر بکشتن لی من غاکل  
 فَاَلْکُتُبُ التَّغَاتِ نیکند شخصیکه در مانده است در توده های بیک نیست و نوان چو کلیم نش  
 بیرون بردند گویند چه غم گرفته عالم بر من قومی برین سطر که تنیدی و قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه  
 خوان نعمت نهاده و دست کرم کشاده طالبانم اند و نعمت و صفا و دنیا و آخرت چون نهکان حضرت  
 پادشاه عالم مویغرا نمایند داده شده از خدا و فتح یاب بر اعدا سالک از مزار آنام مالک ماخلاتی  
 حاکمی تغویر اسلام حامی سرحد اسلام و ارث ملک سلیمان اعلی عادل تر ملوک مان مویغرا دنیا و  
 الدین نایک انوکر بن سعد بن ابی ادم الله یا مه امی همیشه دارد الله تعالی مانه او را و نصیر علامه  
 میدری در زیات او را **قطعه** پر بجای سپهر کز این کرم مکنند که دست خود تو با خاندان آدم کرد خدا  
 خواست که بر عالمی به بختنایز تر رحمت خود باد شاه عالم کرد قاضی چون بدین غایت برسانید و از حد  
 قیاس اسباب انعمه و گذر ایند مقتضای حکم قضاضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مجاره مخفف  
 مجارات است بافتح بمعنی گذشته با و ماجر و مجادله و ستیزه طریقه دارا باضم شستی کردن گرفتیم و  
 سرتدارگی برای بدل بر قدم یکد یکر نهادیم و بوسه بر سر و در هم دیگر دادیم و ختم سخن برین بیت کردیم  
**قطعه** مکن ز کردش گیتی شکایت ای درویش که تیر و بختی بیای و بختا بمعنی هستی اگر هم برین نسق  
 برین شوق شکایت کردن اگر مری تو نگر اچو دل و دست کار منت هست بخوبش که دنیا و آخرت برود  
 ازین خوردن و داد و **باب هشتم در آداب صحبت حکمت**  
 مل از بهر سایش عمر است نه عمر از بهر کرد کردن بال عاقلی را پرتید ندیک بخت کیست و بدت چیست گفت  
 نیک بخت آنکه خورد و گشت یعنی از داد و دهش مری برای آخرت گشت و بدت آنکه مرد و موشش ملضی است  
 از بهشتی ای مکن است آن بال و شمع را **بیت** مکن نه از برین هیچ کسی شخص ناخیر و ناکس که هیچ مکر

از احوال حسنه و این کلام بطریق مبالغه و تهذیب است که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد موسی علیه السلام  
تقارون را نصیحت کرد **أَحْسَنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** ای نیکو کن چنانکه خدا نیکی با تو  
نیکو کرده نشیند عاقبتش شنیدی ای انجام کارش معلوم کردی که بچه کفر و ضلالت باز ماند **قَطْعُهُ**  
انگش برینار و درم خیر نیند و خست بر عاقبت نذر سر دینار و درم کرد خواهی تمتع شوی از نعمت دنیا  
با خلق کرم کن چون خدا با تو کرم کرد و عرب گوید **جَنِّ وَكَامَنْنَ فَإِنَّ الْفَايِدَةَ إِلَيْكَ عَاثِرٌ**  
یعنی پخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد **قَطْعُهُ** و خست کرم هر کجا بینج کرد گذشت از فلک است  
و بالایی او بکر امید داری که بر خورشی بمنت منه اهره بر پائی او یعنی چنانکه اهره درخت اضايع میکند  
منت تهی کرم برابر باد میدهد **قَطْعُهُ** شکر خدای کن که موفق اسم مفعول است از توفیق شدنی بخیر انعام  
و فضل او نه معطل گذاشته است ترا بلکه توفیق انعام و فضل تو از زانی داشته منت منه که خیر است  
همی کنی منت شناس از و که بخدمت داشته است یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت برو منه بلکه  
بمنت او شناس که ترا بخدمت گذاری خود بار داد و همچنان اگر بذل و عطای منهای منت آن بر خلائق  
منه و از این مشو بلکه منت از خدا کن ترا طاقت این را بخر عطا کرده **حکمت ۲۰۰** دو کس پنج پیروده و پنج  
و سعی بیفایده کردند یکی انداخت ای مال انداخت و نخورد و دیگران که هر خست ذکر دای عالم **خست**  
و عمل نکرد **مقشوی** علم چند آنکه پیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی یا خیاطی بمعنی هستی نه محقق  
بوده و دشمنند چار پای برو کتابی چند آن تهی مغز را چه علم و تجربه بر و بهیستم یاد فتر یعنی اگر کتابی  
چند بر چار پای با کنی بر آن سبب چار پای محقق و دشمنند میشود بلکه آن تهی مغز را جز نیست از اینکه  
بر خود بهیستم بارت یا کتب همچنین عالمی که بار علم برداشت و عمل نکرد انداخت **دشمنند حکمت ۳**  
علم از بهر دین پروردگار است نه از بهر دنیا خوردن **حکمت ۴** هر که پر میر و علم و زیر فروخت جهت تحصیل  
خطوط دنیا کو یا خرنی کرد کرد و پاک لبوخت **حکمت ۵** عالم بایه سر کار کوری بای وحدت شغل

با افتخار که آنرا شعل نیز گویند و آید به دهن و لایه تندی یعنی خلق هدایت می یابند و او را **مکره است**  
 بی غایده هر که عمر در باخت ای عمل نکرد پس آن شخص بدان شناخته است که گویا کسی چیزی بخرد و زربیند است  
**حکمت** ملک بزم اول از خردمندان جمال گیر و دین از پرستگار آن جهان یاب پادشاهان بصحبت خردمند  
 از آن محتاج تر اند که خردمندان بقریب پادشاهان **قطعه** خدی اگر شنوی ای پادشاه در بره و فراقی کتب  
 به ازین نیندیشیت و بیان نیندیشیت ثانی است جز بخردمند مفر ما عمل که چه عمل کار خردمند نیست چرا که  
 خردمند کامل است که بجای ملکی نن درند و چنانکه در صدر مذکور شد **حکمت** سه چیز باید از اندام  
 بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه** وقتی پتلف کو می مدار او مرد و بیای صد بر معنی مرد  
 باشد که در کند قبول آوری دلی بیای و حد وقتی بقیه کوی که صد کوزه نبات که گچان بکار نیاید که خطائی  
 ای چنانکه خط و وقتی بکار آید نبات در آن وقت بکار نیاید حاصل این **قطعه** همان مصرع است که در شتی و زنجی هم  
 در بیت مکر هر یک را بر وقت او ملحوظ باید داشت **حکمت** رحم بخردن بر بدن شتمت بزبان و عفو کردن  
 از ظالمان جوهر است بر درویشان **طب** خبیث را چو تعهد بیمار شود مثل قمار کردن کنی و بنوازی دوست  
 تو مکه میکند با بازی ای ختم است که رفته رفته بغاوت و زبده **لب** تو مسامت و فراحت نماید و با خیال  
 بعید هم توان گفت یعنی هر کس ای که اروضاد شود تو شیر یک آن باشی **طب** بر دوستی پادشاه اعتمادی توان  
 آورد و بر او خوشش که دکان که آن ای دوستی پادشاه بخجالی بسط شود و این ای آواز که دکان بخجالی ای از  
 خوابیکه تحلام آمد یعنی بهنگام جوانی رساند متغیر گردد **طب** معشوق هزار دوست را ای معشوقی را که  
 دوستش هزار اند دل ندی می دبی آن دل بجای نمی چرا که با فقرای دیگری آن معشوق از تو منافقت خواهد  
 کرد پس هر آن سری بیای و حقه معنی زار که داری با دوست در میان بنده ای ظاهر مکن چه دانی که وقتی دشمن گردد  
 در آنوقت از تو فاش کند و هرگز ندی که توانی بشمن مسان باشد که روزی دوست گردد در آنوقت از بری  
 کردن سابق خود منفعل شوی **طب** درازی که خوابی نهان ماند با کسی در میان منه اگر چه معتمد بود که هیچ کس را

از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال تو آن را زار نگذارد **قطعه** خاموشی ای خاموشی باندن و از دل خود  
 با کسی گفتن بهتر است ازین که ضمیری بضمیر و مکر و خد دل خویش با کسی گفتن گفتن که مگوی و بروی دیگران می  
 یعنی سیدم الطبع آن چشم به بندای چشمه باندن تا آب غیاثی نماند و چشم پر نشود چرا که چو شد جوی در  
 در آنوقت نتوان پسین جوی را چرا که جوی بهشت از پیشین بچنان راز را پیش خود نگذارد که هرگاه یادگران  
 گفتی حفاظت آن ممکن نیست **طب** سخن در نهان نباید گفت با آن سخن بر ملا نشاید گفت **حکمت**  
 دشمن ضعیف که در طاعت آید دوستی نماید مقصود می جوین نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دو  
 اعتماد نیست پس قیاس کن که تا بمیل دشمنان چه رسد و بر آن چگونه اعتماد کرده آید **پیت** هر که دشمن  
 کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک با مهمل میگذارد و با آتش فرو نه نشاند **قطعه** امروز یکش آتش را  
 چو میتوان گشت کا تش چو بلند شد جهان سوخت مگذار که زه کنج از دشمن که کاف بیایست ای آن دشمن  
 که پیش از کمان کشیدنش تو او را به تیر میتوان **دوخت** سخن در میان دو دشمن چنان گویند که هر دو  
 وقتی دوست شوند تو از گفته خود شرم نه باشی **مثنوی** میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین  
 بدخت میان بد و مخاصمین بمنزله بنیرم کش است که آتش مشتعل میسازد کنند این و آن ای هر دو خصمین  
 خوش بگردید دل وی ای آن سخن چین که فیما بین آتش افروزی میکرد اندر میان کور بخت و خجل میان دو تن آتش  
 افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن **قطعه** در سخن با دوستان هسته بش ای هسته مخفی بگو مانند  
 دشمن جوخه اگر خوش پیش و یار بچه گوی بوش دار نباشد پس دیوار گوش **پیت** هر که با دشمن  
 دوستان خود صالح میکند سرای خیال از اردستان دارد **طب** سخن می خورد منده از آن دوست که باو  
 بود **پیت** چون در امضای بالکس روان کردن کاری نترسد و یا نشی آن طرف اختیار کن که بی آزار  
 تو بگریه **پیت** با مردم سهل گوی ای آن کسان که سهل گوی از آنها سنا هست و شوار مگوی با آنکه در صلح زند  
 جوی میزند با کز بر می آید جان در خطر افکندن نشاید **پیت** چو دست از همه جلیتی در دست حلال است

در روز پنجمین **حکمت ۱۱** بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر آن دشمن قادر شود و بر تو پنجشاید  
 دشمن چون از آن انوار الهی و رحمت بالضم لعن انرا بشناسد گویند خود من مغرور هستی در هر سخا  
 مردی بیای و **حکمت ۱۲** در هر چیز که بر که بدی بیاید و در یکش خلق را از بلای و بر ماند  
 و ویران عذابهای بر ماند چه که وی از یک کای خود و ما بخود خدا میسند **قطع** پسندیده است پنجشاید  
 و لیکن من بر ریش خلق آزار کسی که ایادنده خلق است **حکمت ۱۳** من است که رحمت کرد بر ما که آن  
 ظلم است بر فرزند آدم **حکمت ۱۴** نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست  
 تا بخلاف کار کنی که عین صواب است **مثنوی** حذر کن با آنچه دشمن گوید آن کن چرا که اگر حذر نکنی و برگرفته او  
 عمل نمانی که بر از او زنی دست لغاس و کثرت را بی نماید و چون تیر از آن بر کرد بفتح کاف فارسی و راه دست  
 چپ گیر **حکمت ۱۵** از خشم پیش از حد حشمت آرد بیند کار از او طغی و وقت میست بجز حکم آن مصرع  
 گرم مای تو ما را که دوستی خندان درستی کن که از تو شیر کرد بفتح کاف فارسی از تو پور دل شوند خادمان  
 و خندان نری که بر تو دلیر شوند **مثنوی** از شتی و نری بهم درستی آخو فاصدا فی فصد کند که حراج و  
 مرهم است درستی بیکر خود و منبیشی زیاده از حد هستی که نازل کنای کم کند و ناقص کرد اند قدر  
 خویش خویشتن را قوی بنده یکبار تن در مذلت و **مثنوی** جوانی باید گفت ای سرخو منده مرا  
 تعلیم ده پیران یک بند بقیانیک دی بیا مصدر کن نه چندان که کرد و چیره بر وزن خیر و معنی ستولی شدن  
 باشد که تیر دندان کنای از دشمنان **حکمت ۲۰** دو کوشش ملک دین اند با دشا بهی علم و زاید علم **حکمت ۲۱**  
 بر سر ملک با دآن ملک فرمانده که خدا بنودیده فرمان بردار شد پادشاه باید که تا حد خشم بر بندگان نراند که  
 دوستان با اعتماد بر است بقلل مزاج او آتش خشم اول در خدا و نه خشم اول پس اند زبانه آشی شعله  
 بخشم سید یار **مثنوی** نشاید بنی آدم خاک را که در سر کند که بر فتندی با و بر وزن شاد و نخوت و غرور و  
 خود بینی که گویند ترا چنین گم می و کشتی نه پندارم از خالی یا بی خطاب معنی هستی ای پندارم که از خاک

سرشته هستی بلکه سرشته ارادتش پای خطاب هستی **قطعه** در خاک بلیقان نفع اول روز نبرد  
 شهرست از ویلا آران باین شران و آذربایجان رسیدم بعد گفتم مرا به تربیت از چهل سال کن  
 گفت برو و خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن یعنی اگر تحمل اختیار نمیکنی و چهل خود پیرا  
 میداری پس برو و همه علم و فضل خود را بخاک انداز **حکم ۲۲** بدخوی پست دشمنی بیانی حد گرفتارست  
 که هر جا که رود از جنگ عقوبت او ای آن بخوی در خلاص نیاید **پست** اگر در دست بلا گیر که دره بر فلک رود  
 بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا **پست ۲۳** چه بینی که در سپاس دشمن تفرقه ای برانیدی ای قاتل  
 توجع باشی خاطر جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن ای از پریشانی خود ترسان باش **قطعه**  
 برو بادوستان اسوده شین چه بینی در میان دشمنان چپ که برینی که با هم یک باشند کارزاره کن و بر باره  
 بای موحده بر وزن پاره حصار قلعه بر سنگی نهی جنگ کن و آگاه باش **حکم ۲۴** دشمن چاره  
 همه حیلته بیانی و حد فروماند سلسله دیتی بیای صد ربه جنباندا نگاه بدستی کارهای کند که هیچ دشمن نتواند  
**پست ۲۵** سر مار بدست دشمن بگو که از احدی الحسین یکی از دو خوبی خالی نباشد اگر  
 این عالم مار کشتی و اگر آن ای که را غالب آید دشمن تو بنمیرد پس تو از دشمن رستی **پست** برو و معرکه کنی  
 مشور زخم ضعیف که مغریش برآرد خود را ز جان برد **نصیحت ۲۶** خبریکه دانی که دلی بیازارد یعنی خبر  
 باشد تو خاموش باش تا دیگری بیارد آن خبر **پست** ببلای مرده بهار پیا خبر بد بوم باز کند از محله که  
 بادشاه را بر خیانت کسی واقف کردن مرا نگاه که بر قبول کلی ای بر قبول نام سخن تو و اتق باشی و گرنه در ملاک  
 خود می کوشی **مثنوی** هیچ سخن گفتن نگاه کن که بینی که در کار گیر دانی تاثیر کند سخن بحال است در  
 نفس انسان سخن تو خود را بکلمات ناقص کن **حکم ۲۷** هر که نصیحت خود را میگوید نصیحت کردی محله  
 است یعنی هر که مرد خود را نصیحت دهد آن صاحب خود نادان است بلکه او را دیگری نصیحت دهد تا ازین  
 نادانی باز آید چرا که خود را نصیحت کسی که پذیرد **پست ۲۸** فریب دشمن بخور و غرور و مباح مخاری از قبول



مراح بر حسن خوبی خود مغرور شو که آن دشمن دام رزق نهاده است و این مراح کام بمعنی خلق ملک است  
**حکمت ۱۸** حق استایش خوش آید چون لاشه اسب و خربون و مرده جمیع حیوانات که در کعبه شری  
 بیای معروف بمعنی نفع کنی فریه نماید یعنی حیوانی مرده را اگر درشتان کن آن نفعی نباشد فریه نماید چنانچه  
 قصایان بنمایند **قطعه** الا نانش بنویس رخ کوی که اندک نفعی از تو دار و ای نفع اندک از تو سبب  
 اگر روزی بیای و صد مرادش بر نیازی دو صد چندان عیوبت بر شمار **حکمت ۱۹** کلام اتا کسی بگوید  
 صلاح نه پذیرد **پشت** مشوغه بکسیر معجزه و تشدید برای مهله و نفعی که بر کس نفع خویش بخسین  
 نادان و پذیر خویش **حکمت ۲۰** همه کس را عقل خود کمال نماید و فرزند خود کمال نظم کی جهود و دیگر  
 مسلمان مناظره کردند چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشانم بطیره گفت مسلمان کباب قباله من درست  
 نیست خدایا جهود میرالم خبیثه امر است از میرانیدن و یم ضمیر مفعولی بمعنی مر که در جهود گفت  
 بتوریت میخورم سوگند که قباله تو درست است و کفر خلاف بود درین قول من همچو تو مسلمانم نیم مکلم بمعنی  
 هستم که از بسط زمین عقل منعدم است فاعل است از انعدام بمعنی معدوم شونده کرد و بخود کمان نبرد  
 و هیچ کس که نادانم **حکمت ۲۱** ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ مرواری بهم بفرستند حریص به جبان  
 گرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته اند در پی بیای صد بقاع است به از تو مری بفضیلت **پشت**  
 روده تنگ یعنی معدة تنگ بیکان تپی ای نان بی نان خورش بر کرد نعمت روزین پر کند دین  
 تنگ **مقصد است مشهوری** پدر چون دور عمرش منقضی گشت به این بی نصیحت کرد و بگذاشت که  
 شهبه آتش است از پی به میر بخود بر آید است آتش و زخ مکن تیز در آن آتش نداری طاس سوزای  
 به صلبی برین آتش ای آتش شہوت زن امر و **پشت ۲۲** هر که در حال توانائی سگویی نکند در وقت  
 ناتوانی سستی بنید **پشت** بد اختر ترا ز مردم آزار نیست که روز مصیبت کشن باینست **حکمت ۲۳**  
 جان در حمایت ای در حمایت تن و زندگانی یکدم است و دنیا و جود میان دو عدم کی عدم سابق و دیگر



لاحق دین به دنیا فرو نشان خرم نایمان که دین را برای دنیا می فروشد و خرم هستند چرا که یوسف فرو  
 نایمان خرم نای یوسف را فروشد تا که چیزی خرید کند **آلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يٰ اِبْنِ اٰدَمَ**  
**اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ** یعنی ای آدم مردم بسوی من ای فرزندان آدم که عباد شیطان  
 نکنید **بیت** بقول ششمین بنیامین است بشکستی می برانویشتی شیطان از خدا غافل شدی بین که اثر  
 که بریدی و با که پیوستی **حکمت** شیطان با جمل صنادی جمل صنادی خبر نیاید ای غلبه کند و سلطان  
 با جمل صنادی **بیت** و شمس آمد که بی نام است و خود روشن فاق و باز است که فرض می کند  
 از فرض تو نیز غم نداشت و سخن بطریق تهیدیت **حکمت** هر چه زود بر آید و بر نیاید **قطعه** خاک  
 مشرق را قدر است شنیده ام که کنند چهل سال کاسه چینی صدر روز یعنی در یک روز صد کاسه چینی  
 در بغداد کنند در بغداد **الاجرم** قیامتش می بینی **قطعه** در غلگاه تصغیر است از پخته برون آید و در  
 طلبه آدمی زاده ندارد و خزان غص و تیر که ناکه کسی بچیزی یعنی آن مرغ و قخته شخص گردیده است اینها  
 بر تبه رسیده و این ای این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده اینجهت تمکد و فضیلت بگذشت از تبه  
 چیز آینه همه جا هست ازان قدر نیست لعل و شوارب آید از اینست **حکمت** سبک کار با بصیر  
 بر آید و سبک بر آید آشتی کننده بکار و فرمانده **مثنوی** چشم خویش دیدم در میان آن که آسود  
 بر داشت تابان سمن باد و پا از تک فرو مانده شتران همچنان است **حکمت** نادان را به از خاموشی  
 نیست و اگر این صلیت بدستی نادان نبودی **قطعه** چون نادر کمال فضل آن به که زبان در دهان  
 کهمداری آدمی از زبان فضیحه کند خود سیم غزاسبک سازای به مقدار چار مغز و فحیت آن میشود **قطعه**  
 خری را اهل تعلیم میداده بر و بر صرف کرده سعی داریم چک می گفتش ای نلوان چه کوئی درین سودا بترس از  
 بالفتح خبرش کردن لایم سر زش کننده نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم **مثنوی**  
 هر که نال کند در جواب پیشتر آید سخنش نال صواب یا سخن آری یعنی یا سخن آری که ده چو مردم بهوشش آید

همچو بیایم خوش بپوشد هر که بادا ناز از خود جدا کند تا بداند که دانا است بدانند که همان بحث  
 کنند نادرست است چون در آید به معنی بهتر از توئی بنیای وحدت سخن یعنی شخصیکه بهتر از تست  
 اگر تا تو بحث کند که چه بد و آن اعتراض کن بر سخن او حکم ۳۱ هر که با بد را بشنید نیکی نه بیند است  
 اگر نشیند نوشته باد بود و خشت آموزد و حیانت و ریونانی مجنون معنی مکر و حیل و اسیدان خبر بدی نیار  
 کند که بپوشد دوزی بلکه آن پوششیده کوسیدان است همچنین بدان آموزانند که  
 آموزد ۳۲ مردمان عیسائی پیدا کن ای فاش مکران که درینا از سر او کنی و خود را بی اعتماد =  
 کردانی حکم ۳۳ هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که کا و راند و تخم افشاند حکم ۳۴ از تن بی  
 ای آنکه دلش حاضر و متوجه نباشد طاعت نیاید و پوست میغرضاعت را نشاید هر که در مجاد است  
 در معامله دست پست است بقلامت خوش که زیر چادر باشد ای زیر چادر خوش قامت نیاید با چون  
 باز گشتن آن چادر را در آید ای چنان که اگر اسن باشد که بجای نیاید حکم ۳۵ اگر شهباز  
 قدر بوی شب قدر قدر بودی است اگر سنگ همه یعنی چنان بود پس قیمت عمل و سنگ یکسان بود  
 حکم ۳۶ هر که بصورت نیکوست بیشتر زیاده کار اندرون دارد نه پوست یعنی خواص در باطن  
 میدارد نه در ظاهر قطعه توان شناخت بگو و از شما بل مذکر که تا جانش نیست با شما علوم می زبان  
 مباش و غره بگردد اول تشدید نانی ناز مودکی و غفلت یعنی غافل مشو که بحث نفس مکر و دلسا لها معلوم =  
 تحت ۳۷ زیر هر که بازرگان تیز و خون خود در نزد قطعه خویشتن بازرگ میسببی راست گفتند یک  
 ای یک شمی داد و بیند لوچ بفهم اول و ثانی محبوب و جیم فارسی کاج را گویند که بعضی از احوال خوانند و دینی شکسته  
 پیشانی تو که بازی بسری با توچ بر وزن کوچ کو پسند شاخه از کج را گویند حکم ۳۸ پنج بشیر انداختن  
 وشت باشم شیر زن کار خردندان نیست است جنگ زور آوری مکن است پیش سر نخه گنا از مرد  
 پر قوت و زبردت باشد در فعل نه دست تحت ۳۹ زیر ضعیفی که با قوی دلاور کند یار دشمن است در سلاک

خویش **طبع** سایه پرورده را چه طاقت آن که رو بامباران اقبال سست باز و محیل

میکنند آنچه با مردمان چنگال **حکمت** هر که نصیحت نشود ملامت شنید دارد **حکمت**

چون نیاید نصیحت و کوشش ماکرب سزانش کم خاموش لطیفی همان هنرمندان را نتواند دیدیم چنان

که سگان بازاری سگبکار را بچینند مشغله بالغه و عین مجرم فریاد و فغان برآید و پیش آید

یچی چون سغله به هنر با کسی بر نیاید بختش در پرستیدن افتد ای کوی آن هنرمند میکند **حکمت**

بند بر آینه غیبت حسود کوتاه دست که در مقابل ای روبروی محسود نکشش بود زبان مقال ای زبان گویا

این حاسد روبرو محسود و لال میشود و هیچ گفتن نمیتواند **حکمت** اگر چو شک نیستی ای اگر نمید

هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهاده ای **حکمت** چیکان دیر در خورند و عابد

ایم سیر زاهدان سد حق ای بان مقدار که جان باقی ماند و جوانان باطن پر گیرند ای تا اینکه خدایت کاران

بر دارند و پیران قاع و کبندگان قلند و این چند آنکه در معده بجا نفس ماند و بر مغز روزی **حکمت**

اسیرند شکم را و تشنگی در خوابت بی زنده سنگی بای نسبت است ای سنگی و ممتلی اطعام بی زوئی

ای دل تنگی از گرسنگی و فاقه کشی **حکمت** مشورت با زبان تباه است و سخاوت با مفسدان کنایه

ترجم بر یک تیر و ندانستم کاری بود بر کوه سفندان **حکمت** هر که را تو من شپش است اگر کشد آن دشمن

اگر بیا د شمن خویش است **حکمت** سنگ در دست ما بر سنگ خیره رای بای صد است بود قیاس

در نیکای اندازه و تا مل کردن در آنوقت بخیردی است و کردی بخلاف این مصلحت دیدند و گفته اند که

و کشتن بنیان تا مل اولی است بکلم آنکه اختیار باقیست توان کشت با لضم و توان مکت با لکسر و اگر

کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود و تذکر مثل آن ممتنع باشد **مثنوی** نیک است ای سپا

سپه است زنده را مقدر است بجان کرد ماضی یعنی مصدق عمل شده کشته را باز زنده توان کرد و شرط اصل

است جدیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز آن **حکمت** حکمی که با جهل از رفتن ای بنا طره و تقابل

کند باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی زبان آوری یا می صدر بر حکیمی غالب آید عجبست که سنی است  
 که کوهر اشی کند **آیات** چه عجب که فور و نقشبش عن لبی غراب هم فحشش یعنی عجبست  
 اگر دم بند شود ان عند لبی را که ز غشش هم فحشست که نه مندر باو باشی بجای بنید تا بمعنی هر که ز خویش نازد  
 و در هم نشود ای آن نه مندر از نیغی منغض کرد چه را که سنگت کوهر اگر کاسبه زین شکند قیمت بخزاید و ز  
 کم نشود **حکمت** خردمند را که در زمره اهل اخلاق سخن به بند دانی از گفتگو فروماند شکفت بمعنی تعجب دار  
 که آواز بر لب غلبه و بل بضمین تقاره بنیاید و لوی عید از کند بفتح کاف فارسی بر وزن بند بوی بد را گویند سیر  
 با ثانی معروف شهور است که برادر پیاز باشد یعنی تو مخوانند فروماند **مثنوی** بلند آواز نادان کردن آفت  
 که دانایان بی شرمی بیندخت نمیداند که آهنگ حجازی نام مقام است از دو آهسته مقام موسیقی فروماند زبانی  
 طبل غازی ای طبل جنگ غازی سرین باز را هم گفته اند جوهر اگر در خطاب وزن سرب بین کلانگی را گویند که پا  
 آدمی و چار و ادران باند افتد همان نفیس است و بخار که **حکمت** سده بمان سیست استعداد ای نادوی  
 و صلاحیت طبع بی تربیت و ریخت است ای سیکه طبیعتش صالح باشد و او تربیت نکند این محل ریخت  
 است و تربیت مستعد ای سیکه طبیعت او صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاسته نشدن عالی دارد  
 که آتش جوهر علوی است لیکن چون خورشید منری ندارد و با خاک برابرست قیمت شکسته از نسی است که  
 بمعنی بلکه آن ای آتش شیرینی خود خاصیت است **مثنوی** چو کنعان بر وزن دجان نام پسر فرج  
 علیه السلام است که کافر بوده از طبیعت بهر بود پیر زادی قدرش نیغز و یعنی کنعان جلاله اده پیر بود  
 مگر بسبب عدم جوهراتی بهر تیره رسید بهر نمای اگر داری که بهر یعنی اظهار نسبت که آن امر لا یعنی است  
 چه از عالی نسبت که نه نیز از پیر فرج و از بد که **حکمت** و لا حسب یاد میشود چنانچه ابراهیم علیه السلام از آذر  
 پیدا شده و کل از خا بر آید ایند از نسبت باعتبار نسبت یا که اظهار نسبت کل از خا بر است و ابراهیم از آذر  
 مشک است که بویونه اندک عطا بگوید انا چون طبله عطا است خاموش من بر نمای نادان چون طبل غازی بمعنی

بلند از او میان بی و یافه داری **قطعه** عالم اندر میان جابل را شکی گفته اند صدیقان جمع صدیق  
 با لکسر تشدید ال بعضی بسیار است کو یعنی عالمی که به زمره جاهلان درآید برای او بزرگان مثالی گفته اند  
 مثال اینست که آن عالم بمنزله شاهی در میان کوران است **صحیحی** در میان زندیقان **حکمت** ۶۰  
 بیای وحدت را که بعمری قراچنگا زند نشاید که بیکدم نیاز نه **میت** سنگی بچند سال شود بلعبارت  
 زنها را بمعنی کاف بیان است بیک نفس شکی نیست **حکمت** ۶۱ عقل در دست نفس چنان گرفتار  
 است که مرد عاجز در زن کبر زخم کاف فارسی و بای موحده بر وزن هر فرس کار و جمیل را گویند **میت**  
 در خرمی بر سر بی به بندای خرمی دران سرادخل نیست که با یک ن از وی برآید **حکمت** ۶۲ یک قوت مکر  
 و فسون است و قوت بی برای جمل و جنون **میت** تمیز باید و تدبیر و عقل و انکه ملک ملک دولت نادان  
 سیلیم یکسر اول و ثانی بمعنی سلاح شور که مستعد قتل وجدان باشد و شخص سلاح بسته جنگ خویش **حکمت** ۶۳  
 جوانمرد یک بخورد و دهد به از عابد که بنبرد و نهد ای مال گرد آورد و بکند دارد و نخورد و نهد **حکمت** ۶۴  
 هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است از شهوت حلال شهوت حرام گنایه از یاکا سبب افتاده است  
**میت** عابد که نه از بهر خدا گوشه نشین بجایه درآیند تا یک چه بیند چرا که دلش از یاکا ریسیا  
 شده دران سیاه و گو خدا چه بیند **حکمت** انکه اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی کرد یعنی انکه دست قدرت  
 ندارد سنگ خورده ای سنگ سیده و خرم کرد یعنی هر کسی بخوبی بوقت تذکر آن فرو نگذارد کاه بیدار و تا بوقت صبح  
 و مار از دماغ خرم برآرد **شعر** قطر علی قطر اذا التفقت **میت** یعنی قطره بر قطره و قتیقه متفق گردد  
 نهر میشود و نهر آلی نهر **حکمت** اجتماع سخن یعنی هر بسوی نهر و قتیقه مجتمع آید بمنزله بحر گردد  
**میت** انکه اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار **حکمت** ۶۵ عالم را نشاید که سفاهت  
 از عامی بکند در گذراند یعنی از جاهل اگر مکر و بی بیند عالم را نشاید که نظر اندازد انکه بیکه تنبیه او نماید که هر دو طرفه  
 زبان دارد و بیست این کم شود و چنان مستحق **میت** چو با سغله کوئی بلطف خوشی قرون کرد و شکر

کردن کشتی **حکمت ۶۵** معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ است

است باید که از شیطان عاری نیاید و با غوغای او گرفتار نشود و خداوند سلاح را چون با کسی باری بصدور است

بر ندای بقید بر نذر شرک سار میشین بر دم پنهان عالم با وجود علم از شیطان قریب تر و خوف است **مقصود**

عالمی با دان پریشان روزگار به زنده نشدن پاپر بنیر کاگان پامینا می از راه او فساد وین دوست پیش بود و در

جاه افتاد **حکمت ۶۶** هر که در زنبکی نانش نخورد چون بمیرد نانش نذر لذت انکو میوه زن بی شوهر و بخت

غریب و تنها نیز آمده داند خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال مصر سیر بخوردی تا اگر سنگان

را فراموش کند **مثنوی** ای آنکه در بر آتش تو غم نیست او چه داند که حال کس نه حسیت حال در ماندگان کسی داند

که با حوال خویش در ماند **قطعه** ای که بر کربت زده سوار میشی خفت هوش است و اگر خرفا کشت مسکین در آب

کحل است آتش خانه هم سایه در ویش بخواد کا پنجه بر وزن او میگذرد و دود است و دغان آتش نیست

که بدان علامت آتش طلبیدن میخوای **سدر** در ویش ضعیف و بی سستی خشک سال میسر که جونی ای کجاست

هستی الا بشر آنکه هم می بر نشین ای مال معین پیش **قطعه** خری که بینی باری بکل در افتاده بدل

بر و شفقت گن قلی مرد و کبش کنگنه رفتی و پرسیدیت که چون افتاد میان من و بند و چون دران بگیرم خرد

**حکمت ۶۷** دو چیز خالف عقل است خوردن پیش بای موصد یعنی نیاده و بر فراز نه نوشته است که

که بای پاریسی است شاید بفقره دیگر نظر کرده از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم **قطعه** قضا در گشت

ای متغیر کرد و در زبانه آه بکفر با شکایت بر آید از دهنی فرشته که وکیل است بر خیزین باد یعنی آید

علیه السلام چه غم خورد که بر دور غمیه زنی پندای طاعت می بشین ای قانع باش که بخوری از خوان طعم

ای ای مطلوب اجل و ای از مرگ کزیزان شو که جان نبری **قطعه** جبر رزق اگر می گزینی برساند خدا

خواجه دل و در دمان شیر و پلک نخوردت مکرر و زاجل **حکمت ۶۸** بنا نهاده دست نرسدای چیز

بخصیبت بمرت نشود و نهاده هر جا که هست بر سبک انصب و لو کان تحت الجبلین **مثنوی**



## باب هشتم

شنیده که سبدر رفت تا ظلمات بچند محنت و آنکه بخورد بجایات چرا که نصیبش مقتضی آن نبود پس از  
از رسیدن او حضرت خضر علیه السلام بحکم الهی آن چشم را صاف نوشید **حکمت ۳** تو که فاسق و ملعون  
زنان و دهرست و در ویش صالح شهاب خال لود این ای در ویش صالح دلق موسی است مرقع ای پاره خسته  
و آن ای تو که فاسق و ریش فرعون است مرقع که فرعون هم در ریش تو در جوار هر یک شنیده و لیکن شنید بجان  
روی در فرج دارد و دولت بدان سر در شیب **قطعه** هر که راجاه و دولت و بران ای با تبحر و دولت  
خاطر خسته در نخواهد یافت ای خاطر داری خسته خاطر آن نمیکند خبر شده که هیچ دولت و جاه برای در  
نخواهد یافت ای در آخرت چنین دولت نخواهی یافت بلکه در اینجا محتاج خواهی ماند **حکمت ۳** حسود از  
نعمت حق بخیل است ای نعمتیکه از جانب حق بمیست حسود نخواهد که آن نعمت با و رسد بهر دست بخل او  
و بنده بی گناه را دشمن بیدار یعنی محسود که هیچ گناه حاسد نکرده با و دشمن بیدار که زوال نعمت او  
**قطعه** مدتی خشک مغزی یعنی سفله و حاسد را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه ای مذمت او میکرد  
لغتم ای خواب که تو بختی مردم نیک بخت را چه گناه **قطعه** الا تا ای کاه باش هرگز نخواهی بجا حسود  
که آن بخت بر گشته خود در بلا است از بهر حسد خود چه حاجت که با وی کنی دشمنی که ویران دشمن بشمارد  
اندر قضا است **حکمت ۴** تمیز بالکسر کرد بی ارادت عاشق به زبست ای شاگرد که ارادت صادق  
از او ستاد ندارد فایز بمنصبت آن توان چنانچه عاشق بی زور قدرت بوصول محبوب مانند و رنده  
بی معرفت بمنزل مقصود مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در که تمیز نیک و بزد  
هر چه خواهد بکشد و هر چه آید بخورد بچنین خایه و در راه که خواهد اندرون در آید مراد از زلف و از آن تحصیل  
سیرت خوب است به ترتیل هموار خواندن سوره مکتوب عجمی تعبد پیاده رفته است که از ماندن و فتن بمنزل  
نمیتواند همچنان عامی از بساد خود بهر زباید عالم متهاون سوار خسته که بهرستی خوابت منزه از آلوده  
بچنین عالمی که از عمل مستی میکند بقرین است که سبده تواند عاصی که دست برادر بر آتصاع و باج بخدا



به آنجا که در سردار و دیگر و روپندار و بوج **میت** سرنیک لطیف خوی دلداسر سرنیک مخفف سرنیک است  
 که شرف نوازی و خوانندگی و دوست خوئی را گویند بهتر از فقیه مردم از **قولی** را گفتند عالم بی عمل چه مانند گفت  
 بزبور بی غسل **میت** ز بنور درشت بی مروت را گوئی باری چو غسل نمیدیشی مزن **حکمت**  
 مردی مروت ز نیت و عابد با طمع زه زین **قطعه** ای بنامو جاسم کرده سیف بهر پند خلق و لیکن هستی بحسب  
 اعمال نایب سباه دست کوتاه باید از دنیا استین خوا از خوا کوتاه **حکمت** دو کس راحت از دل زود  
 و بای تغابن از کل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و آوار با قلندران شسته ای از نیک مال سیرت یافته خود صحبت  
 قلندران تلف نماید و مفلس کرد **قطعه** پیش درویشان بود خونت مباح که نباشد در میان در میان فقرا  
 مالت بیل با فتح راه و فارسین معنی مباح استعمال کرده اند یا مویا را زرق با فتح و بتقدیم زای حجه بر را  
 همدرنگ بود و یا زرق پیر کنایه از قلندر است پیرن یکشن خانان گشت نیل گشت نیل کشیدن  
 کنایه از فقر و ترک دادن کاری باشد یعنی با قلندرانشین میخود ترک خانان کرده قلند شو یا مکن با پس بان  
 دوستی با بنان خان در خور دبا و او معدوله بر و زین کرد معنی در خور است که لایق و سزاوار باشد یعنی  
 خانه بنا کن که لایق پس باشد تا پسیدان که دوستان توانند با سیلان خود آمد حشد کردن توانند **حکمت خلعت سلطان**  
 اگر چه عزیز ترست جابه خلقان باضم جمع خلق بختین معنی کهنه خود از آن بعزت برای جامه کهنه خود از خلعت  
 سلطان بعزت ترست پس برای خلعت اختیار شد سلطان نباید کرد و خوان بزرگان اگر چه لذت خورده  
 انسان هر خوی که در آن چیز یا کند خود از آن بلذت تر یعنی خشک پاره مانیان کسیه خود بلذت از آن بهترست  
**میت** که از دست رنج معنی محنت و مزدوری و کسب و تلاش و تیره سرنیک که باطعام خورد و عمو و گدازا  
 گویند خصوصاً بهتر از زان ده خدا صابده مراد از حاکم و پادشاه است مبره یعنی نان و بره که از دست کناری  
 سلطان حاصل آید از آن بهترست که مزدوری خود سر که تیره و برست شود **حکمت** خلاف رای صوابت و  
 عکس رای الوالایا دار و گمان خوردن همچون مرضی مشکوک است و یقینی بر آن نیست باین دوا ی آن خورد و خلا

را صواب است و راه نادیده بی کاروان رفتن امام رشد محمد غزالی رحمه الله علیه بدانکه غزال مفتوح عین محرمه و  
بتخفیف را نقطه دار فرمود است از اعمال اطوس از آنجا است حجت الاسلام ابو جعفر محمد غزالی پرسیدند که چه کرد

رسید برین منزلت و علوم گفت بدانکه هر چه ندانستیم از پرسیدن ننگ هشتم **قطعه** این دعا فیت ای امین صحت

آنکه بود موافق عقل که بنصراط طبیعت شناس نهایی پرسین هر چه ندانی که ذل انعم و تشدید لام خواری پرسیدن دلیل

راه تو باشد بغردانای ای بسوی غرت دانای تر از آنها شود ان ذلت پرسیدن **حکم** هر آنچه دانای که هر آنکه

معلوم تو خواهی شد پرسیدن تعجیل مکن که بهیبت سلطنت رازیان دارد **قطعه** چو قهقان دیدگان در دست

داود و پهلوان مجرموم کرد یعنی محرمه داود علیه السلام بود که آن دست نشان میوم کرد و در دوازده ماه آن در دست

چنانچه مشهور است زره داودی از امام محمد غزالی رحمه الله علیه منقول است که قهقان علیه الرحمه روز گرد او و علیه السلام

گذشت دید که زره میبافند متعجب است که گمانی بدیده بود و خواست که پرسید که متعجبش رضاند او ناچار ساکت ماند و فیکه

داود علیه السلام بعد فراغت کار خود مدتی بمقامش شد و حال خویش را اظهار آورد آنگاه قهقان اطلاع داد و او تعجب

مرتفع شد و این قطعه تلخیص همان قصه است پرسیدن چه پرسیدار که دانست که بی پرسیدن معلوم کرد **حکم** ۸۲

از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بهیازای و یا با خانه خاد رسا یعنی نجابه هر که میروی بصاحب خانه موافق باشی با خانه او

ترک کن و در همین توجیه مناسبه و قطع هم نمایی اما آنچه مولوی یاض علی نوشته که خانه را برای او خاک کنی بعد از آن

بصاحب خانه موافقت کنی هیچ محصل این عبارت بخاطر نمیده **قطعه** حکایت بر فراغ ای موافق فراغ مستمع

کوی کردانی که دارد با تو میبایستی و در شهران عاقل که باجنون نشیند گوید بخودش عشق پیشی بیای مجبور که استماع

این لفظ بیای معروف مجبور در دو آمده **حکم** ۸۳ هر که بابدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در و اثر کند عقل

الانسان متهم کرد و تا بحدی که اگر بخیر اقامتی رود باز کردن منسوب گردد به خور و در **مثنوی** رقم بر خود بنادانی کشیده

که نادان به صحبت بر گردی طلب کردم ز دانیان کج پند مرا گفتند با نادان میبوند که گردانای هری یا خطیست بهیستی خور  
بباشی از این صحبت ان نادان گردانای یا خطیست بهیستی ابد بهیستی **حکم** ۸۴ علم شمره چنانکه معلوم است

اگر طفل مهارت شنیدن ضمیر را جمع است به تدریس و مهارت بفتح اعلیٰ بر وزن بهار چوبی که دینی شتر کنند و ریسمانی بزن  
بند و همچنین است در برمان قاطع مکر صاحب منتخب اللغات این لفظ را بدین معنی بالکسر نوشته کید و صد و شصت

ببر کردن از متاع بعثت بر نه سجد اما اگر دره بفتح اول و تشدید ثانی کشتادگی میان دو گوه بولناک پیش آید که  
موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنا دانی خواهد رفت پس در آنوقت آن شتر را نام از کفش در کسلاند و دیگر مطاوعت

ای تعجب آن طفل کند که هنگام شستی ملاطفت ای نرخی مذموم است و گفته اند دشمن ملاطفت دوست ندارد  
بلکه طمع زیادت کند **قطعه** کسیکه لطف کند با تو خاک با پیشش آید و خلاف کند در دو چشمش آکن بفتح کاف

فارسی بر وزن اسمن یعنی پر کن خاک سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی که رنگ خورده کرد و به نرم سومان  
پاک **حکمت** هر در میان سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بداند بر عکس آن از چنین حرکت او مردمان بپایش

بشناسند **قطعه** ندم در دوش هستند جواب مکر آنکه کز سوال کنند که چه برحق بود و مزاج سخن ای اگر چه  
طبیعت و ترکیب سخن او برحق باشد اما حمل دعوی شین بر حال کند یعنی دعوی آن سخن

در میان سخن گوینده را حمل بر حال کند و مهمل دانند **حکمت** ریشی درون جابه اشتم ای زخمی بر بد و در جابه  
میشد آتم و شیخ گنایه از مرشد خود است هر روز پرسید که چو نست آن زخم سپرسید که بر کجا است بستم که اجترار

از آن میکند که ذکر بر عضوی و انباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسجد ای بنیان تا مل نسجد و سخن نا نسجد  
بلا تا مل کوید البته از جواب بربد **قطعه** تا نیک نالی که سخن عین صواب است باید گفتن و پس از هم گفتاری است

سخن گویی و در بندای بقید خانه بانی بزرگم دروغت به از بند را می مضمون این شعر از آنچه در صد کتاب کور  
شده مخالفی میدارد و ان نیست دروغ مصلحت این نیز به از است فتنه آئین را تو فتنی بیند جا نیست که در اینجا بخیزد و دروغ

برای مخلص غیر است اینجاست از دروغ گویی برای نفس خود است قطع نظر از این بحکم آنچه مناسبه بفرمود  
تا بقضای چه دخل **حکمت** دروغ گفتن بضررت لایب بر وزن و معنی لازم و مابست تا ندانی مشبه است

و در محاوره عصبیت لایب ضربی را گویند که نشان آن بعد از هم آمدن زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ آید

و اثر و منفعت آن همیشه ماند که اگر نیز جراحت دست شود گشتن بماند یعنی برادران یوسف علیه السلام بدو  
 که موسوم شدند در وقتیکه یوسف علیه السلام را در چاه افکندند بر است گفتن ایشان اعتماد نماند **حکم ۸۱** قال بل سوکت  
 لکم انفسکم **حکم ۸۲** وقتیکه یوسف علیه السلام بچایه در دیگ پل برادر خود را نزد خود برد و دیگر برادران پیش  
 پدر آمده اطهار حال کردند اگر چه حق بود انبانی اعتبار گشتن بثبوت رسیده بود لهذا درین بار هم یعقوب علیه السلام  
 فرمودند که اگر استمه است برایش نفس شما امری را یعنی گفته شما دروغ است **قطعه** کی را که عادت بود درستی  
 خطایی و دور گذارند از خود و گونا مورث بقول ای گفتن دروغ و کراست باور ندارند از **حکم ۸۱** اهل کائنات  
 ای بزرگ تر از جمله موجودات آرزوی ظاهر آدمی است و اذلای فی لیل تر موجود است که با اتفاق ضرر و مندان نیست حق  
 به از آدمی ناپسند **قطعه** کی القوم که فراموش نکرد و روزی خدش سنگ که عمری نوازی مضطرب است  
 چیزی آید با تو در جنگ **حکم ۸۲** از نفس برورای کاهل طبع و محنت تهن نپوری بیای مصدبر نیاید ولی نه  
 سروری را نشاید **حکم ۸۳** مکن رحم بر گاو و بسیار خوارای بسیار خراب که بسیار خراپ بسیار خسته و خواب  
 است و بسیار خوارای بسیار خورنده چو کاه و ارمی بایست فری بیای مصدبر چو خرقن جو کسان در دشتی چو کاه  
 بسبب آسانی از نه مرعاشد پیش ازین نیست که مشابه خری شوی و جو کسان بر **حکم ۹۰** آمده است که  
 ای فرزند آدم اگر تو نگرانی و بهت مشتغل شوی بال از من و اگر درویش گفت تنگد نشینی پس حلاوت ذکر من بجا آید  
 و بعد از من بجا نشانی **قطعه** که بکاف فارسی معنی کاهی اندر نعمتی یا بی خطا معنی مستی مغرور و غافل اند  
 تنگدستی خسته و لیش خود را با افتخ و بهشید رافع خلاف ضرر و احوال اینست **حکم ۹۱** کی بختی پر دانی  
 ای مشغول شوی از خویش **حکم ۹۲** ارادت بی چون کی از تحت شاهی فرو و آرداده از ابراهیم آدم  
 تواند بود و دیگر برادرش که بای که در اشاره به یونس علیه السلام **حکم ۹۳** وقت خوش از که بود ذکر توبه  
 و خود بود اندر شکم حوت چو یونس افتخ انمول کس و ضمها نام پیچا نیست من صراح اینجا بکسرتن باید خواند تا  
 مونس قافیه درست شود **حکم ۹۴** اگر تیغ قهر کشد نبی و علی سر کشد ای بسختی با چه کشتن معنی سر بسختی



از خدا تعالی اگر خلق غیب دان بودی کسی بحال خود از دست کسی ناسود **حکمت ۹۹** هرگز از معدن بجان کنده برود  
و از دست بخیل بجان کند ای بعد از مردن او **قطعه** دو مان بخورند و گوشت از دای که بیدارند آن مال بگویند  
امید به که خورده ای امیدوار خوردن آن مال بود به از خوردن و تلف کردن روز بیتی بکام دشمن ای روز بیتی  
دلخواه دشمنان آن بخیل که مرگ و سنجو باشند ز مانده و خاک از مرده ای آن بخیل در حالت خاکسار مرده و آن  
و اما **حکمت ۱۰۰** هرگز بر دوشستان بخشاید بخور بر دوشستان که **فلاکد مثنوی** نه هرگز از لاله در وقت  
برزدی عاجز از آب کشد ضعیف از آن بر دل از نندی بیای شد که در مالی مجوز و رندی **حکمت ۱۰۱** عاقل  
چو خلاف در میان آید بجهت صیغه مضارع است از جهتی یعنی گناه کش شود از حق ضایع چون صلح بیند لنگر  
نهند ای قایم ماند که اینجا ای در صورت خلاف سلامت بر کنار است و اینجا ای در صورت صلح سلامت در میان  
**حکمت ۱۰۲** مقام بزم اول که سیر بزم حرفت قرار باز و قمار بالکسر و با خلق رکنه شش می چیده که از در باز  
چو سر تها را گویند باید و لیکن شش یک که آنرا به جان بازی بیند که نه گویند می بر آید حاصل اینکه بر آمد مرعاب  
دلخواه بسوزد و است **حکمت ۱۰۳** هرگز بار چرخ کاخ خوشتر از میدان و لیکن سبب نذر دست خویش غنائ ذکر این  
میدان بکن و را و اگذاشته بچرخ کاخ میرفت و خاطر خواه چرامیکرد **حکمت ۱۰۴** در ویشی بنا جات  
میگفت یارب بر بدن حرم کن که بزنگان خود حرم کرده که انشا از انیکل آفریده **حکمت ۱۰۵** اول کسی که  
یعنی نقش و نگار بر جامه کرده و بکشتی در چشمش به گفتندش چرامی نیست به چپ و دخی فضیلت است راست  
گفت راست راست از بیتی راستی تمام است **قطعه** فریدون گفت نقاش چمن را که پیرمون خرگاهش بدو نم  
یعنی نقش کنند و خرگاه بروزن درگاه و محمل صیغ را گویند و ما ویم بزرگ بدو را خصصا اگر نقاشان بفاهیم  
خواهند راست که نقش بنبه و پشم ندن باشد و چه سبب است این قطع همین که اندون خمیه البته نقش و نگار  
دلخواه اگر آینه دارند ما برون نم که سبب و باران بدان میرسد هر گونه که نذر وانی ندارد ما هم فریدون حکم داد  
که از زیر پنبه و پشم مطنز و منقش سازند تا نیکو یار که همت نیکان معروف به نیک کردن بدان میباشند و بگو

میفرماید بدانکه رای مردم هوشیار که بیکان خود بزرگ و نیکه و زانند حکایت بزرگی را پرسیدند

با معنی با وجود چند فیضیلت که دست است دار دقام در دست چپ را میسند گفت ندانی که اهل فضل همیشه

مخروم باشند **حکایت** آنکه خطایق حاکمه و تشدید خطای محبه نصیب فرید و روز و بخت یعنی خدایتعالی که آفرید

این همه شایداست با فضیلت همید بدی بخت **حکایت** ۱۰۶ صحبت پادشاهان مسلم کسی است ای پند دادن ایشان

منزواست آنکس که بیم سزای دیا ایند **مثنوی** سوچم اول و تشدید کسری مبله بته یکانکی رسیده و مشغول

بخدا چه در پای ریز زرشن چشمش پندی نهی بر شرس یعنی این بر دوا و مریش موکسان است ای پند بر شرس

ز کس برین است بنیاد توحید و بس **حکایت** ۱۰۷ پادشاه از بهر دفع ستمکار است و حمله برای خون خواران و قضا

مصلحت جوی طاران جمع طرا با لفتح و تشدید را معنی گیسنه هرگز و خصم بجای پیش قاضی نروند **قطعه**

چو حق معاینه بینی که می باید و او یعنی اگر تو علانی می بینی که حق کسی را نیست پس آن حق را بلطف ای بلطف که باید داد

نه که بچنگ دل تنگی آری آن ذی حق که بچنگ آوری و دل تنگی خراج اگر نکند از دای نه کسی لطیف با کس خوش طبعی

بقهر از و بستاندم در سبکی ای مرد این که نسبت بسبک اند و صحت گذار او بنده **حکایت** ۱۰۸ همه کس را ندان

بترشی کند کرد و کز قاضیان که بشیرینی ای از شیرینی رشوت و ندان نشان کند میشود که از بهر که رشوت میگیرند و رشوت

او دم زدن نمیتوانند **حکایت** قاضی که بر رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر توده خرزهره زار **حکایت** ۱۰۹

قبحه با لفتح عن بدر کار پیر از با کاری چه کند که توبه نکند و شجوه مغرور از مردم از آری چکند که رونجید **حکایت**

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خدا که پیرو خود تواند ز گوشه برست **حکایت** جوان سخت بی ای استوار و قوا

باید که از شهرت بهر پیرد که پیرست رنجت را خود آلت بر نمی خیزد **حکایت** ۱۱۰ حکیمی را پرسیدند که چندین در

نامو که خدایتعالی آفریده است بلند و بر و منید هیچ را از او نخواند مگر سرور که مقرر دارد و درین چه حکمت است گفت

هر کس را دخیل سعین است و حقیقی معلوم کنی بوجود آن ناله اندو که ای بعدم آن پیر مرده و سر را بهیچ ازین نیست

و همه وقت خوش است ماین است صفت آزادگان **قطعه** ۱۱۱ بران چه میکند دای تغییر و زوالی پذیرد دل



ای بویستکی مکن که جمله بسی پس از حلیفه لقب فرزندان حضرت عباس است که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بود و بعد از انقضای آن ظلم و ستم بنی امیه خلافت بغداد کردند و خلفای عباسیه شهرت دارند بخوابد کنند  
 در بغداد یعنی خلفا با وجود کثرت مال و منال و حشمت و تروت دنیا باقی نماندند و محمود و القاضی و مسعود و  
 بخوگانه بقا شتافتند اما در جمله از علایق دنیا چیزی با خود ندارند و بر جاده ازادی کام شمار و بعد  
 ام میگذرد و خواهد گذشت پس بر مال و اسباب دنیا و نفیقه مشغول که آنچه دیر نپاید و بویستکی را نشاید و بهر حال شتر  
 آزاد کی میباید انداخته علم کثرت ز دست بر آید چو نخل باشد کرم و رت ز دست نیاید چو سر و پاش از او حکم  
 دو کس در دزد و تجسس بفتح اول و تشدید ضم ثانی فسون خوردن بر دین و کمالی است و مخور و دیگران که نیست  
 و مکر و ای عالم بی عمل **قطعه** کس در دنیا بخیر فاضل را که نه در عیبتش کوشیدن شخص و کریمی در وصده دارد  
 کرشمه عیبا و پوش **حاشیه** کتاب کلستان و الله المستعان بتوفیق  
 باری عز و جهته درین جمله چنانکه رسم بولفان است از شعر مقدان بطریق استعاره بلفظی زلفت تلیف  
 بغا و قاف بهم آوردن و سخن یعنی کلام متقدمین را در کتاب درج نمودیم بکمال آنکه **میت** کس خور و خور  
 پیر استن به از جامه عاریت خوشن خلقا بختار سعدی طریقی بگزینست طبیعت آینه کوته نظران را بدین علت  
 ای سبب بیا بیزی کلام بان طعن دراز کرد و گویند که مغرور مانع میبوده بر دن و دو چرخ بی فایده خوردن  
 ای شهباهت کردن کاخ و دمنده ان نیست ولیکن بر رازی روشن صاحبان که روی سخن در ایشانست پوشیده مانده  
 که در موعظهای شافعی در یک عبارت کشیده است و در روی تلخیص این شبهه ظرافت بر نموده طایع مولی  
 از دولت قبول محروم ماند و الحمد لله رب العالمین **مشغولی** با نصیحت بجای خود کردیم و در  
 درین بر سر دیم گزیناید بکوشش غیبت کس بر سر بولان مبالغه باشد و بس **شعر** یا ناظر افید سل الله حمز  
 علی المصنّف واستغفر لصاحبه یعنی ای ناظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت و عفو  
 و مغفرت بر صاحب کتاب و اطلب لنفسک من خیر ترید بها من بعد ذلک عفرنا

کاتبه و بخواه برای نفس تو خیر که خواهش کن داری و بعد از آن طلب کن مغفرت برای کاتبین کتاب

شعروا أن لي يوم التلاق كما تر عند الرؤف لقلت يا مولنا يعني كثرنا

همیشه که در روز قیامت برای مرتبه است نزد خدای مهربان هر آنکه بگوید که ای خداوند من انا المسلمی

انت مولیٰ محسن ما قد اسأت واطلب احیانا من کنه کاسیتم و تو صاحب نیکو کار

هستی آگاه باش تحقیق که کنه کرده ام و طلب احسان بمیدارم **ملکیت** شکر که این نامہ بعنوان باضمیمہ

کتاب رسید پیش از عمر پایان رسید یعنی شکر خدا که این نامه بتدارک داده شد به انتهای سید محمد شعیب آلاء

والشكر على نعمه المحسنة على سوره محمد وآله وصحبه اجمعين برحمته يا ارحم الراحمين كنه التسويد النسخه حنستان

شرح گلستان ہمیشہ بہار تپا سداورد اور ادار برصہ دو ماہ بتاریخ ہشتہ جمادی الاخری روز دوشنبہ

۴۷۰ بوقت ظهر با حسن و جزیب اتمام و نیت اختتام یافت

از سید بها و الدین صاحب التخلص عجبت

تاج علمی زمان تاج الدین . در پیم علم و عمل بی مانند

بر سر شمس ظہیر محمد آمد  
مبند آراے شریعتند

کرد آن شرح گلستان تصنیف جان سعادت از آن روح پرست

خاطر مگر بکے بغیر تاج  
روز و شب بود سر سبز باد

دوش در محفل الش سعد آمد و گفت تفکرا چیست

چون نکوئی پے سال طبعش

الطبع زاد محمد عظیم الدین صاحب

آن شرح گشتن که بود تاز و گشتن  
سر به پیچیده آن رونق کلزار

نگی بدم بخت تلاش سن طبعش۔  
 ضو ان لقا کف کہ کو کلشن لقا۔

از محمد فصیح الدین صاحب متخلص فصحا

شدر کستان شرحی چو ظاهر	از قبلگاه فدوی باطن
از روی هجرت سال ششم	کین شرح بادا مقبول ماتن
۱۲۶۹	ایضا

چو شرح کستان هجرت نشان	بهر طبع افتاد مطبوع و موضوع
بروی جهان سال طبعش برآمد	که شرح نو آیین بدیهاست مطبوع

از قادریادشاه صاحب المتخلص به قدیر ۱۲۶۹

ببر کرد چون حله طبع هجرت	بشرح کستان الطاف بجان
قدیر انجمن سال فرخنده او	رقم کرد شرح نفیس کستان

قطعه تاریخ ابتدای طبع از جانب سید عبد اللطیف صاحب الطف ۱۲۶۹

الطف این شرح گشت چون مطبوع	نواستم سال آن بی شهرت
مبشع گشت و گفت روضه غم	چمنستان نادیر هجرت

۱۲ ایضا قطعه تاریخ ختم طبع

ز بسکه این جنست با طبع گرفت	چو کل عنادل و لب تابک شود
هوای سال چو کل کرد یک شکفت	بگل زمین دلم روضه بهار نمود

۱۲ از سید محمد صاحب

از نسیم رحمت یکین کن با وجود	چون به طبع حاصل کرد شرح کستان
بلبل دل چشمه از رو ارم بست نمود	کستان فکر هجرت به ترانخشی بیان
۱۲۷۰	۱۲۷۰

غلط نامه شرح هستان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	مطر	مطر	۱۵	۲۹	بعض	بعض
۵	۵	کردانید	کردانید	۱۱	۳۰	پناہ گاہ	پناہ گاہ
۵	۵	انداس	انداخت	۱۵	۳۱	ابندہ	ابندہ
۵	۵	خروشن	خروشن	۷	۳۳	بغی	بغی
۸	۸	بوجو آب تاب	بوجو آب بعد آب تاب	۱۸	۳۴	بد بد بقیس	بد بد بقیس
۱۰	۱۰	چتر	خیز	۱۰	۳۵	اندک	اندک
۱۷	۳	کدہ ست	کدہ ست	۱۵	۳۶	بضم	بضم
۳	۴	تبیین	تبیین	۱۳	۳۹	بزرگ اعضای وی	بزرگ اعضای وی
۱۴	۵	مصلح الدین	مصلح الدین				
۱۴	۷	برجیع	برجیع	۱۹	۵۰	تیز	تیزی
۱۱	۷	کدہ	کیہ	۲	۵۱	از دام	از دام
۱۵	۱۲	کرده	کرده شده	۴	۵۲	عالم	علم
۱۳	۱۳	حق سبحانہ تعالیٰ	حق سبحانہ و تعالیٰ	۶	۵۳	عمادہ	عماد
۱۴	۱۴	جیب	جیب	۱۲	۵۷	پیش	پیش
۶	۱۳	وجہ مبتدا	ودرین جملہ	۱۳	۵۸	قطعہ ندستی	قطعہ ندستی
۱	۱۴	نسبیم	نسبیم	۱۹	۵۹	کردو	کردو
۱۲	۱۸	راکد	راکد	۶	۵۹	مرکز گدائی	مرکز گدائی
۸	۱۹	بموجب	بموجب حکم	۱۱	۶۰	مجموع	مجموع
۲	۲۰	لف	لف	۱۳	۶۱	معروفیت	معروفیت
۱۳	۲۰	عربی نیک	عربی نیک	۵۱	۶۱	فتح تشدید	فتح تشدید
۱۳	۲۲	برای دیگر	برای دیگر	۷	۶۲	خیال آن بیت	خیال آن بیت
۴	۲۳	زرقه	زرد زرقه	۱	۶۲	جید شخ	جید شخ
۹	۲۵	چو	چو	۸	۶۳	طرف	طرف
۲	۲۶	حل نور جوزا	حل نور جوزا	۷	۶۳	پشت	پشت
۳	۲۷	آرمیده بود	آرمیده بود	۱۲	۶۴	یک	یک
۱۲	۲۷	خریف	خریف	۱۳	۶۴	پیش	پیش
۲	۲۹	مراکد	مراکد	۱۴	۶۵	موجود	موجود
۱۱	۳۱	چرکی بر بدن	چرکی بر بدن	۱۷	۶۶	خالقہ	خالقہ
۱۵	۳۲	ایان	ایمان	۱۵	۶۸	گنہ و خطا	گنہ و خطا
۱۱	۳۳	آثار	آثار	۱۹	۶۹	ملطیہ	ملطیہ
۱	۳۵	ای آن دروغ را	ای آن دروغ را	۱۰	۷۰	معاقبتش	معاقبتش
۱۲	۳۶	پدر سلطان محمود	پدر سلطان محمود	۷	۷۱	وزرا امثال	وزرا امثال
۱۹	۳۷	خواهد بود	خواهد بود	۱	۷۲	بجانب	بجانب
۳	۳۸	کرده شده	کرده شده	۱۹	۷۳	و بکسر	و بکسر
۴	۳۹	پیشتر	پیشتر	۳	۷۴	از وی دیگر و دار هر دو	از وی دیگر و دار هر دو
۱۲	۴۰	بر تو بودن	بر تو بودن	۱۱	۷۵	اصغ	اصغ
۱۷	۴۱	و مقابل	مقابل	۱۲	۷۶	تا آن شرم سارے	تا آن شرم سارے

صفحه ۷۹	۱۳	خط	صحیح	خط	صحیح
۷۹	۱۳	سما	علمای	۲	۱۱۹
۸۰	۱۴	سما	سیلاب	۳	۱۲۰
۸۱	۱۵	تبر بزرگ	تبر بزرگ	۹	۱۲۱
۸۲	۱۶	صدق نفس	صدق نفس	۱۸	۱۲۲
۸۳	۱۷	روشن	روشن	۱۵	۱۲۳
۸۴	۱۸	پیش	پیش	۱۹	۱۲۴
۸۵	۱۹	طاعت	طاعت	۹	۱۲۵
۸۶	۲۰	بگفتند	بگفتند		
۸۷	۲۱	برسبیل	برسبیل	۱۲	۱۲۶
۸۸	۲۲	از درویشان	از درویشان	۱۶	۱۲۷
۸۹	۲۳	چه	چه	۶	۱۲۸
۹۰	۲۴	امداد	امداد	۹	۱۲۹
۹۱	۲۵	لقد از وختی ارکان	لقد از وختی و خرقه	۱۸	۱۳۰
۹۲	۲۶		دوختی ارکان	۴	۱۳۱
۹۳	۲۷	تزد	تزد	۱۵	۱۳۲
۹۴	۲۸	مراد کوی	مراد کوی	۱۴	۱۳۳
۹۵	۲۹	بند خیال	بند خیال	۴	۱۳۴
۹۶	۳۰	با خدا	با خدا	۱۰	۱۳۵
۹۷	۳۱	پیش	پیش	۵	۱۳۶
۹۸	۳۲	کل سبیل	کل سبیل	۴	۱۳۷
۹۹	۳۳	زاهدی دیگر	زاهدی دیگر	۱	۱۳۸
۱۰۰	۳۴	فراره	فراره	۳	۱۳۹
۱۰۱	۳۵	یکراند	یکراند	۱۲	۱۴۰
۱۰۲	۳۶	معنی	و بمعنی	۱۴	۱۴۱
۱۰۳	۳۷	می پردازد از و اصلاح	می پردازد از و اصلاح	۱۸	۱۴۲
۱۰۴	۳۸	می آرد	می آرد	۹	۱۴۳
۱۰۵	۳۹	اذا امرؤ	اذا امرؤ		
۱۰۶	۴۰	من تو	من تو	۱۹	۱۴۴
۱۰۷	۴۱	در طایفه	در طایفه		
۱۰۸	۴۲	یای استماری است	یای استماری است	۱۱	۱۴۵
۱۰۹	۴۳	پیش	پیش	۱۸	۱۴۶
۱۱۰	۴۴	برگزیدن	برگزیدن	۱۲	۱۴۷
۱۱۱	۴۵	امید از	امید از	۱۵	۱۴۸
۱۱۲	۴۶	چو	چو	۱	۱۴۹
۱۱۳	۴۷	زکوة	زکوة	۳	۱۵۰
۱۱۴	۴۸	میکنند و آن	میکنند و آن	۱۰	۱۵۱
۱۱۵	۴۹	بقیت	بقیت	۱۹	۱۵۲
۱۱۶	۵۰	زبی	زبی	۱۳	۱۵۳
۱۱۷	۵۱	سیر خواری	سیر خواری	۲	۱۵۴
۱۱۸	۵۲	با ایزه	با ایزه		

۹	ششیدش	ششیدش	۱۱۸۰	۱	یافه داری	یافه داری	۱
۱۳۷	۱۷	بان مرد	بان مرد	۱۸۲	برند	برند	۳
۱۳۸	۱۸	خند	خند	۱۸۳	تقریب	تقریب	۴
۱۳۹	۱۹	دل پریده	دل پریده	۱۸۴	چو مردان	چو مردان	۵
۱۴۰	۲۰	ورای الحمد	ورای الحمد	۱۸۵	پیشش	پیشش	۶
۱۴۱	۲۱	ششید ام	ششید ام	۱۸۶	و نهاده	و نهاده	۷
۱۴۲	۲۲	سکس	سکس	۱۸۷	باوی دشمن	باوی دشمن	۸
۱۴۳	۲۳	بی پذیرد	بی پذیرد	۱۸۸	نیمینی برادران	نیمینی برادران	۹
۱۴۴	۲۴	انشتیت	انشتیت	۱۸۹	پیشش	پیشش	۱۰
۱۴۵	۲۵	آزار	آزار	۱۹۰	در انجیل آمده است	در انجیل آمده است	۱۱
۱۴۶	۲۶	پیشش	پیشش	۱۹۱	و هست	و هست	۱۲
۱۴۷	۲۷	میگرد	میگرد	۱۹۲	مشغول	مشغول	۱۳
۱۴۸	۲۸	باوید	باوید	۱۹۳	و دیگر را	و دیگر را	۱۴
۱۴۹	۲۹	بیطای	بیطای	۱۹۴	عذاب بکر	عذاب بکر	۱۵
۱۵۰	۳۰	پیشش	پیشش	۱۹۵	آسمان را	آسمان را	۱۶
۱۵۱	۳۱	محکم	محکم	۱۹۶	هر طرف	هر طرف	۱۷
۱۵۲	۳۲	بیگفتنی	بیگفتنی	۱۹۷	مال بود	مال بود	۱۸
۱۵۳	۳۳	نعم	نعم	۱۹۸	کردن آن	کردن آن	۱۹
۱۵۴	۳۴	نخوردند	نخوردند	۱۹۹	خاکسار مرده	خاکسار مرده	۲۰
۱۵۵	۳۵	نترسد	نترسد	۲۰۰	اگر نفاستان	اگر نفاستان	۲۱
۱۵۶	۳۶	لی	لی	۲۰۱	یا بخت	یا بخت	۲۲
۱۵۷	۳۷	بیای و خطاب	بیای و خطاب	۲۰۲	کسرها	کسرها	۲۳
۱۵۸	۳۸	کرد	کرد	۲۰۳	سخت بی	سخت بی	۲۴
۱۵۹	۳۹	بیشتر	بیشتر	۲۰۴	انقشیت	انقشیت	۲۵
۱۶۰	۴۰	تازه کردن	تازه کردن	۲۰۵	و به انتها	و به انتها	۲۶
۱۶۱	۴۱	خطر	خطر	۲۰۶	نکوی پنه	نکوی پنه	۲۷
۱۶۲	۴۲	پیشش	پیشش	۲۰۷			۲۸
۱۶۳	۴۳	تندی باد	تندی باد	۲۰۸			۲۹
۱۶۴	۴۴	ای پندارم	ای پندارم	۲۰۹			۳۰
۱۶۵	۴۵	سازای	سازای	۲۱۰			۳۱
۱۶۶	۴۶	بیمقدار	بیمقدار	۲۱۱			۳۲
۱۶۷	۴۷	بیشتر	بیشتر	۲۱۲			۳۳
۱۶۸	۴۸	کننده	کننده	۲۱۳			۳۴
۱۶۹	۴۹	سیرت زیبا	سیرت زیبا	۲۱۴			۳۵
۱۷۰	۵۰	نصحت	نصحت	۲۱۵			۳۶
۱۷۱	۵۱	برگیرند	برگیرند	۲۱۶			۳۷
۱۷۲	۵۲	بر سر سنگ	بر سر سنگ	۲۱۷			۳۸
۱۷۳	۵۳	ندارد و با خاک	ندارد و با خاک	۲۱۸			۳۹

